

کتابخانه تصنیف سرکار عالی حیات آباد دکن

۵۹۹

نمبر درجہ

آخر آبان ۱۳۲۱

تاریخ درجہ

مسائل الجبر

نام کتاب

نحو

فن کتاب

نمبر کتاب فن مذکور عدد درجہ صفحہ پوری

۲۲۸

1791  
/ 8



# فهرست کتاب مسائل السببية في التواعد النحوية

١٠٥	فصل في المعرفة والتكثرة	٢٤	عالم النصب	٢	ذكر واضع ودرجته	٢	وجوب النصب
١٠٨	فصل في العدد	٢٥	الحروف المجازمة	٣	تعريف الاسم وعلامته	٣	وجوب الرفع
١١٠	فصل في المذكر والمؤنث	٢٦	الاسم العاقل في الاسم	٤	تعريف الفعل وعلامته	٤	التحذير
١١٢	الفعل	٢٧	كم	٥	تعريف الحروف	٥	تمييز
١١٤	افعال التعجب	٢٨	اسماء افعال	٦	تعريف الكلام وعلامته	٦	مفعول مطلق
١١٥	افعال غير متصرف	٢٩	الاسم العاقل في الفعل	٧	المعرب	٧	مفعول فيه
١١٦	المتعدي الى ثلثة	٣٠	افعال التامّة	٨	الاعراب	٨	مفعول له
١١٧	المحرف	٣١	افعال المقاربة	٩	غير المتصرف	٩	مفعول معه
١١٨	حروف العطف	٣٢	افعال المدح والذم	١٠	تقديم العاقل	١٠	الحال
١١٩	حروف التنبيه	٣٣	افعال القلوب	١١	تعريف المبتدأ وتقسيمه	١١	تقديم الحال
١٢٠	حروف الايجاب	٣٤	باب التوامج	١٢	تقديم المسببة	١٢	اسم فاعل
١٢١	حرف الندبة	٣٥	التاكيد	١٣	حذف المبتدأ او الخبر	١٣	اسم مفعول
١٢٢	حروف الزيادة	٣٦	النعت	١٤	العاقل اللفظي	١٤	الصفة المشبهة
١٢٣	حروف التفسير	٣٧	البدل	١٥	الفاعل	١٥	اسم مفضل
١٢٤	حروف المصدر	٣٨	عطف البيان	١٦	ذكر موضع تقديمه عن غيره	١٦	المصدر
١٢٥	حروف التحضيض	٣٩	العطف بالحروف	١٧	التنازع	١٧	الصفات
١٢٦	حرف التوقيع	٤٠	المبني	١٨	مفعول الممبسم عنه	١٨	اسم تام
١٢٧	حروف الاستقمام	٤١	المضمر	١٩	بحث مفعول به	١٩	عالم سماعي
١٢٨	حروف الشرط	٤٢	اسماء الاشارة	٢٠	المنادى	٢٠	الحروف المجازة
١٢٩	حروف الروع	٤٣	الموصولات	٢١	فصل في التوامج	٢١	النواصب
١٣٠	التنوين	٤٤	الاخبار بالذي	٢٢	الترخيم	٢٢	المستثنى
١٣١	نون التاكيد	٤٥	اسماء الافعال	٢٣	فصل في المندوب	٢٣	الحروف المشبهة بالفعل
١٣٢	حرف الانكار	٤٦	الاصوات	٢٤	باب الاشتغال	٢٤	اولا
١٣٣	حرف التذكر	٤٧	الركبات	٢٥	اختيار الرفع	٢٥	لا التي لفظي الجنس
١٣٤	حرف الوقف	٤٨	الكنايات	٢٦	اختيار النصب	٢٦	لات
١٣٥	تمام شدة	٤٩	الظروف الجهات	٢٧	النصب والرفع	٢٧	حروف عالم فعل

	واحد
	فن
۷۷	تخت

# ببین تو فنیق انجی پین فاعل کن فکون نسجه

جامع فوائد مصباح انجمن عوام مدرستین سراج شطین حادوی مسال نسجه



تالیف لطیف محسن کمالات مسعود و مسعودی

در مطبع شعله طور واقع

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على رسوله محمد وآله وصحابة جميعين اجمعين كتابت مشتملة قواعد نحوية و  
 برضا بطرکیب کلمات عربیه بنحیکه هر طالب را بکار آید و هر متعلم را بهره بفیض آید موسوم بالمسالك المبتدیه فی القواعد النحویه و  
 توفیقی الایام و هو حسبی و نعم المعین پوشیده نخواهد بود که خواسته برای چپا معنی آید اول قصید قال نخت هذا نحوای  
 قصدت قصدا و هو محبت خود و این نحو البیت علامات ای فاصدت سوم مثل یقال هذا نحوه ای مثله چپا رم  
 نوع یقال هذا علی اربعة انحاء برای انواع و مطلقا علی را گویند که موجب معرفت احوال کلمات عرب از اعراب و بنا و ترکیب  
 و افراد و تدبیر آن متبع لغات عربی بن خود از وقوع خطا و تالیف الفاظ و ترکیب کلمات نگاها رود و واضح آن بواسطه  
 مکتبی است که بام خباب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه این علم را وضع نمود و از اینجا است که هر گاه خباب  
 مدوح رضی الله عنه اسم و فعل و حرف و قدری از اعراب بدو آموخته فرمود و در نسخ هذا النحو یا ابا الاسود مسما به نحو  
 گردید و نحو اینجا بمعنی مقصود است مانند خلق بمعنی مخلوق و لفظ بمعنی ملفوظ و موضوعش کلمه است و کلام دانستنی است  
 که تمامی کلمات عربی دو قسمست مفرد و مرکب مفرد و لفظیت تنها موضوع محبت دلالت بر یک معنی و آنرا کلمه گویند  
 و کلمه بر سه قسمست اسم فعل حرف اسم کلمه البیت که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازا منه ثلثه که ماضی و  
 و حال و استقبال است چون رجل و علم و از علامات و البیت دخول ال تعریف نحو الرجل و این مختص با اسم است  
 چرا که غیر اسم از فعل و حرف و تعریف خطی ندارد و همچنین است ال زائد و اما ال موصول گاهی فعل نیز آید اختیارا  
 عند ابن الکلب و بعض الکوفین و منظر را عند الجمهور کقولهم ع ما انت بالحکم الرضی حکومت و دخول جر نحو مرتزیه  
 و هذا غلام زید و این نیز از خواص است چرا که مجرور و حقیقت مجر عنه است و مجر عنه نشود مگر اسم و همچنین است دخول  
 حرف جر چرا که اثرش در غیر اسم یافته نشود و اما ای شعم الولد و علی بن العیر از خطا طوی است از مرتبه فعلیت و علی  
 تاویل ای الولد نعم الولد و علی غیر بلی العیر و دخول تنوین و ی نون ساکنه تلحق الاخر لفظا و تسقط خطا و آن پنج

[illegible]



و فعل و حرف لیکن چون کلام را از سنانا گذریست حصولش بجز از اسم و فعل از دواسم که یکی از اسم فعل  
 بود ممکن نبود چرا که معنی نسبتی از اسم محض حاصل نشود و از معنی قولیم این انجرا لایان کیون فعلا و معنی فعل و اما بخود  
 اخوک و عمر و غلامک فاذل بواخیک و بملوک اما در حرف و حرف مسند و مسند الیه هر دو مقصود است  
 و در فعل فعل و فعل و حرف مسند الیه مقصود است و در اسم و حرف یکی از ان مسند باشد یا مسند الیه  
 اگر اسم مسند است مسند الیه معدوم است اگر مسند الیه است مسند معدوم چرا که حرف نه مسند شود و نه مسند الیه فعل  
 مسند شود نه مسند الیه و جمله دو قسم است در اکثر اسمیه وی آنست که جزء اولش اسم باشد چون زید قائم و آن  
 عمر الجالس و بهیات الامر و قائم الزیدان و بعضی نظربعانی هر دو مثال اخیر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه  
 آنکه جزء اولش فعل است چون قائم زید و ضرب اللص و کان زید جالسا و بعضی سه قسم گویند و سوم جمله ظرفیه است  
 یعنی آنکه مصدر نظرب یا خبر در باشد نحو اخذک زید وافی الدار و عمر و الاصح انها مقدره بفعل محذوف شکون من  
 قبیل الفعلیه و علامه زحشری چهار گوید و چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرط باشد  
 چون ان تاتی اگر متک و پوشیده نیست که در تقسیم هذا اعتبار صدارت ارکان جمله است یعنی مسند مسند الیه  
 نه غیرش از حروف و جز آن پس شرطیه نیز از قبیل فعلیه خواهد بود و قسمی بر سه از پنجاست که نحو فریقا کذبتم و فریقا  
 تقتلون و الا انعام خلقها و نحو از جمله فعلیه گویند چرا که اسمای مذکور سابقا در حکم تأخیر است تقدیره گفته شد  
 و تقتلون فریقا و خلق الانعام و نیز دو قسم است خبریه انشائیة خبریه آنکه فاعلش بالصدق و کذب صفت توان کرد چون  
 قائم زید و کبر عالم و انشائیة که نه چنانست بر چند انجاست امر چون ضربت بنی چون لا تضرب استغفارم چون بل  
 ضربت زید و تمنی چون لیست زیدا حاضر و ترجی چون کعل عمر اغانب و عقود چون یضرب اغشربت و نرا چون یا  
 زید و عرض چون الا تنزل بنا فقیص و نیز تخصیص چون بلا ضربت زیدا و قسم چون و انس لا ضربت زیدا و تعجب  
 چون یا احسنه و احسن بر و نیز دو قسم است صغری و کبری کبری جمله ایست اسمیه که خبرش جمله بود اسمیه باشد چون زید بود  
 قائم و این را ذات و جبه گویند یا فعلیه چون قائم ابوه و این را ذات و همین صغری جمله ایست که خبر کبری باشد  
 نامرئی انشالین و نیز دو قسم است یکی آنکه در محل الاعراب نباشد و دوم آنکه در محل الاعراب باشد و این  
 که در انواع این هر دو قسم میان علل اختلاف کثیر است لیکن آنچه مختار اکثر است مذکور شد اول هشت است اولی  
 لا بدائیة و این را ستانف نیز گویند و آن دو قسم است یکی آنکه در مفتوح کلام واقع شود بی آنکه مسبوق کلام دیگر  
 باشد چون زید قائم و این را مفتوح گویند و دوم آنکه مسبوق بکلام سابق باشد بی ارتباطش بآن چون یات فلان  
 ترجمه اهد و این را منقطه گویند انشائیة المعترضه و آن جمله ایست که میان دو چیز از جهت تحسین کلام و تقویتش  
 و چون واقع شود بی آنکه متعلق بخبری باشد چون یا حسن اهد الیه واقف بالباب قوله شعر الم یأتیک

الانباتی بالاقش لبون بنی زیاد + باز آمدست نه علی الاقش حمله مقعنه و النشانی المبیته و آن را  
تفسیر نیز گویند و آن جمله است که کلام سابق را که مجلس است میان نماید نحو آن مثل عیسی کثل آدم خلقه من تراب  
ثم قال لکن فیكون والرابعة المعللة و آن جمله است که علت کلام سابق باشد نحو القوموا فی بیده الايام فانها  
ایام کل و مشرب و الخامسة الجواب بها القسم نحو القرآن حکیم یک کلمة لیس و السادسة الواقعة جوابا للشرط  
نحو ان تقم اقم و آن قسمت قسمت و السابعة التیجیه و آن تکیه کلام سابق باشد نحو خفض من خواص الاسم  
و اخرج من خواص الفصل فلیس فی الاسما جزم و لانی الافعال خفض و الثامنة المعطوفة و آن جمله است  
که معطوف بر جمله سابق باشد چون قام زید و معذره و اما جمله که اورا محل از عراب باشد یعنی بجای مفرد واقع  
شود هفت است اول آنکه خبر مبتدا باشد چون زید ابوه ذاهب و زید ذاهب ابوه دوم خبریاب آن  
چون ان زید ذاهب ابوه و بلعنی ان زید آت ذاهب ابوه و مجلس محل رفعت سوم خبریاب کاین چون  
کان زید ابوه قائم چهارم آنکه مفعول واقع شود نحو قال انی عبد الله و سبت زید قائم ابوه و قائم محکم  
آنکه حال واقع شود چون جانی زید مذکب غلامه او غلامه را کب و مجلس محل نصب ششم آنکه  
مضاف الیه واقع شود چون انیس یوم یا یتیم الغدا و کتبت یوم الثلاث یوم هم یا زید و عظمی  
جست هفتم جمله که صفت نکره واقع شود چون جانی رجل قام ابوه او ابوه قائم و این در عراب تابع مفرد خود است پوشیده  
نماند که چون جمله بجای مفرد واقع شود در جمله که مستقل بنفسه است را بطی باید تا اسم سابق را بطا و چنانکه باید اما  
مرکب غیر مفید است که چون قائل بران سکوت کند سابع را خبری یا طلبی حاصل نشود و آن سه قسم است مرکب  
اضافی چون غلام زید و مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یک کرده باشند و اسم دوم متضمن حسره فی بود  
چون احد عشر تاسع عشر و الاصل احد و عشر و تسع و عشر و مرکب منع صرف و او آنست که دو اسم را یک کرده  
باشند و اسم دوم متضمن حسره نبود چون بعلمک حضرت جبرائیل بنی است بر فتح نزد اکثر و  
جبر دوم معرب غیر صرف و مرکب غیر مفید پیوسته بر جمله باشد چون غلام زید قائم و عذری احد عشر  
در همانند العلیک و جنان اسم دوم قسم است معرب و مبنی معرب سهیمت که مبنی اصل مشابه نبود و مبنی اصل  
سه است الحرف و الفعل الماضی و الامر لایزال و مبنی آنکه مبنی مذکور مشابه بود و مشابهت بر چند نوع است  
و مبنی یعنی وضع اسم مانند وضع حرف که اکثر یک حرف و دو حرف آید بوده باشد چنانکه تاسی ضمیر مرفوع  
و ضمیر منصوب در جنانا آنکه بعد از وضع بعضی از اغراض بقایش بر دو حرف یا یک حرف بود چون پدر  
پدر و مدمد مبنی نبود و معنوی یعنی اسمی متضمن معنی حرف بود چون تنی که معنی شرط و استقمام است هر  
و مبنی حرفی چون ان و نه و استقمام یا اسم نائب فعل بود و شرط که متاثر باشد یعنی عاقل کند و نه متاثر باشد

چون تراز و نزال و خزان و این سنی بر کسبت بخلاف مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و جز آن زیرا که مبتدا اثر  
بافرعال است و تشابه افتقار از صلی یعنی اسم مختار جمله بود و جزیل لزوم چون الذی و التی و الخزان و الخزان  
که لازم بود مثل افتقار کرده موصوفه جمله بسوی صفت نحو جانی بطل ایوه عالم موجب نباشد و تشابه است  
یعنی چنانکه حروف جمله که نه عال بود و معمول پنجمین سهرام که نه عال بود و معمول مبنی باشد چون اسما  
غیر شایسته قبل از ترکیب مثل زید و عمرو و جز آن ندانند الا که بخلاف بعضی کلاسمای مذکور را معرب گویند و الی هذا  
ذهب صاحب الکشاف و بخلاف بعضی که موقوف گویند یعنی مرتبه الیه متوسط میان معرب و مبنی و الی هذا  
ذهب ابن عصفور و حکم معرب آنکه آخری بحسب اختلاف عوامل متغیر و مختلف شود و لفظا نحو جانی زید و رایت  
زید و مررت زید و حکما نحو جانی احمد و رایت احمد و مررت باحمد زیرا که فتحه اش بعد از صاحب علامت نصب  
و بعد از علامت جرست اگرچه لفظا بر یک حال آید و تقاریرا نحو جانی فنی و رایت فنی و مررت فنی زیرا که الف  
فتی و فتیما فتی بوده است و اعراب عبارت از چیزی است که در آخر معرب حادث شود از حرکت و سکون و  
حرف تا که بدین معنی مقتضای عال ظاهر گردد و دو عامل آنکه موجب حصول معنی اعراب باشد نحو جانی زید  
پس جائز عال است و زید معرب و ضمه اعراب و وال محل اعراب و اعراب بر سه نوع است رفع نصب جر  
و این هر سه هم مخفی بحركات و حروف اعرابی است و اطلاقی بر حرکات بنائی نیامده و اما ضمه و فتحه و  
کسره بیشتر اطلاقی بر حرکات بنائی است و گاهی بر حرکات اعرابی نیز آید باید دانست که اصل اعراب  
آنکه بحرکت باشد و گاهی در بعضی مواضع و اوجهای رفع و الف بجای نصب و یا بجای جر و از اینجا است  
لاین هر سه حروف را حروف اعراب گویند و نیز اسم باعتبار اعراب شش قسم است اول مفرد منصرف  
مصحح و جابر مجری صحیح جمع مکسر منصرف صحیح فاعش بضم ف و نصب مفتوح و جبر کسره نحو جابر زید و دو و ظبی و رجال و  
رایت زید و دلوا و ظبی و رجال و مررت زید و دو و ظبی و رجال و دو هم جمع مؤنث سالم فاعش بضم ف و نصب  
و جبرش کسره و نحو جانی سلمات و رایت سلمات و مررت سلمات و در اینجا نصب تابع جرست سوم غیر فاعش  
فاعش بضم ف و نصب و جبرش فاعش نحو جابر احمد و رایت احمد و مررت باحمد و در اینجا جر تابع فتحه است چهارم اسما  
سته موصوده کسره مضاف نه بسوی یای شکلم و یی آب و اخ و حم و هن و فم و ذو مال فاعش دو و نصب  
الف و جبریا نحو هذا البوک و الخوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال و رایت اباک و اباک و حاک و هباک  
و فاک و ذو مال و مررت ابابک و انحیک و حمیک و هنیک و فیک و ذی مال بخلاف آنکه فنی و مجموع  
باشد زیرا که اعرابین بحسب اعرابش و مجموع آید و بخلاف آنکه مصغر باشد زیرا که اعرابین بحركات است  
نحو جابر انحیک و رایت انحیک و مررت انحیک و علی هذا القیاس و بخلاف آنکه مضاف بود زیرا که اعراب





ابو القوم در آیت اب القوم و مررت بآلی القوم فی الاحوال التکلیف فانه لما سقط حرف الاعراب عن اللفظ بالتقار  
الساکنین لم یمن الاعراب لفظا بل صار تقدیرا و لفظی آن در غیر مواضع مذکور است بدانکه اسم معرب بر دو قسم است  
منصرف و غیر منصرف غیر منصرف سهیم است که دو دو سبب از اسباب منع صرف یابی از آن که قائم مقام دو سبب  
یافته شود و منصرف آنست که چنان بود و اسباب منع صرف است **الاول** العدل و آن عبارت از آنست که اسم  
از صیغه اصلی خود خارج و معدول شود بی تغییر معنی و بی علت اعلال و تخفیف و قلب و ترخیم و آن بر دو نوع است  
تحقیقی و تقدیری تحقیقی آنست که بر خبر و پیش لیلی دیگر غیر از منع صرف دال و شعر باشد یعنی اگر بالفرض آن کلمه را  
منصرف بانه دلیل بر عدول وی دال و اصلش موجود و محقق بود بخو احو و موحد و ثنائی و ثلثی و شلثی و  
شلثی الی عشار و معشر و الاصل **احد** و **اثنان** و **ثلاثة** و **اربع** و **خمسة** و **ستة** و **سبعة** و **ثمان** و **تسعة** و **عشرة** و **الحرف**  
عن سر من زیر که از جمیع آخری مونث آخر است و اصلش آنکه مستعمل بلام یا باضافت یا بمن باشد و چون  
استعمال وی یکی ازین مذکور یافت نشد معدول یکی ازین دو مرفوع باشد و جمع و آن معدول از جمع بالضم  
چون جمع جمعا و یا متو اجمع و قیاس فعله فعل آنکه جمعش بر فعل بالضم آید چون حمرا و کذکک کف و جمع  
و بلص و سیرانی چون نحو جمعا هم گوید اصل جمع جماعی جمعا و ت گوید زیرا که قیاس جمع فعلی اسمی آنکه بر فعل  
و فعلوات آید چون صحرا و صحرائی و صحراوات و اس - و سحر معینا و این معدول از الایس و السحر معرف  
باللام است و منع آن سبب عدل تحقیقی و شبه العلمیه و عدل تقدیری آنست که بر عدول وی دلیلی  
غیر از منع صرف موجود نبود چون عمر و زفر عدلا عن عامر و زفر تقدیرا القیاس دل علی ذلک بل راوه منو  
عن الصرف لیس بحسب الظاهر الاسباب و احد هو العلمیه و لا التسقل بالمنع اجماعا فقدروه لکما ینقض القا عدة  
المعلومه بالاستقراء و ازینجا است که چون علمی مصروف بر وزن فعل وارد و مستعمل باشد معدول بنود نحو  
و این کم است و لهذا متبع لغات عرب باید که چون علمی را بر وزن مذکور در باید و از انصراف و عدم آن علمی ندیده باشد  
در آن کلمه عدل تقدیری مقرر کرده از قبیل ممنوع الصرف شمار و این از جهت الحاق مشکوک فی غلب  
ست و قبل انتم عدلوا عن عامر الی عمر کفر ببن المبالغة و الاصل فی باب الندائیل یا منسوق فانه یبلغ من فاسق بیک  
اعلام غیر مصروف بر فعل معدول است چنانکه مولف رساله اکثران بل غالب که متروک نباشد مگر اندک از  
کتب مبوطه نحو لغت استخراج نموده بحسب تسهیل طلب برین اوراق ثبت نمود و آن نوزده اسم است که  
باتفاق از جهت علم عدل تقدیری غیر مصروف آید عمر زفر قتم مضرب جمعی و کف بلع و فر عدل فعل  
کلمه اسماء رجال قفرج فوس السمار اصل نخم میل صنم ضربش موضع بالکین سعد بلع منزل من منازل القمر و  
ایقال جار یعلقون فلان اس بالدا هیته و درین اسم علم جنس را سبب اول گویند و اما طوی اسم حاد و بانغام

فنی قرآه من لم یصرفه ولب اسم نسر من سور لقمان فی بعض واین همه اعلام انحراف از فاعل گویند الا نقل  
که ان باز نقل است و همچنین غیر مصروف آید هر فعال بالفعل که از اعلام موصوف و از غیر ذوات الراء است و این  
تیر معصوم است شرار حداب یفاع نطاع شراف کلبا اسما مواضع نضاد خطاف شمام همار  
جبال صلاح منی ساطعة غلاب سماع رقاش خدام قطام بکان اسما نسا سکا ب  
سراج کزاز خفاف قدام قسام اسما افراس سرب اسم لثاقه فتاح فقاث اسما  
للضج وجرآن واین همه را مبدول ارفاعه است و منغش از عدل تقدیری و علم کنذا قیل پوشیده نخواهد بود  
که در فعال مکرور امریکه داعی بسوی تقدیر عدل بود و چنانکه در عمر است بنظر نمی آید زیرا که اگر منع ان از جهت تانیث  
معنوی و علم گویند بعد از قیاس نباشد و این لغت متمم است اما اهل حجاز اسمی را که برین وزن مذکور است  
از جهت مشابهتش بنزال و زنا و عدلا مطلقا بنی بر کسر گویند از ذوات را باشد چون حضار یا از غنیه  
ذوات را چون قطام الثانی الوصف و آن عبارت از اسمیت که وال بر ذوات مبهم بود یا بعضی از صفت  
وی و شطرا تاثیرش آنکه وصفیت وضعی غیر عارض باشد چون احمر و صفرا و اینجاست که اگر در وصفیت  
وضعی از جهت غلبه ستمیه فتوری واقع شود در سببیت منع صرف ضرری نکند چون اسود و ارقم و اینهم  
و نیز وصفیت عارضی از اسباب منع صرف نباشد بل کلمه بر اصل خود که انصرف است ثابت ماند چون  
اربع و مررت بنسوة اربع و نیز چون در اسم انصرف اصل است بجوم اصالت و وصفیت ممنوع نگردد و  
ازین است که عدم انصرف معنی را از جهت توهم اشتقاقش از نحو و بعضی خبث ضعیف گویند و همچنین است  
أجل یعنی صفر کمان اشتقاقش از جمل یعنی قوت و انجیل یعنی طائر زوی خیلان بجوم اشتقاقش از خال  
بمعنی نقطه مخالف لون الثالث التانیث و آن دو قسم است تانیث با تا و ثطرش علمیت است بجا  
طلقة و تانیث معنوی ثطرش نیز علمیت است اما ثطر و جوب تاثیر وی آنکه زائد بر سه حرف بود چون نیب یا تحول که از  
باشد چون تقریر عجمه و چون ده و جز نام دو قریه در عجم اما موصوف معنوی که نه بحسب یکی ازین مذکور است جواز هر دو است  
نحوه مند و عدل با صرف و مند و جبر با منع چون معنوی از اعلام مذکور و ثطر و جوب تاثیرش زیادت بر سه حرف فقط  
ازینجاست که نحو قدم وقت علمیت مذکور صرف باشد و نحو عقرب تمنع الرابع التعریف العللی می آنکه در ضمن علم فایده  
چون زیبا الحاشی العجمه یعنی کلمه از وضع غیر عرب بود و آن را در و تاثیر منع صرف و ثطر است یکی آنکه علم عجمی باشد  
حقیقه چون ابراهیم یا حکما چون قالون نام قاری و مراد از علم حکمی آنست که در عجم علم نبود بل اسم جنس باشد لیکن  
ال عرب ازین معنی نقل کرده بی تصرف دیگر علم گردانیده باشند چنانکه در مثال مذکور است و ثطر دوم یکی  
از و امر است یعنی متحرک الا وسط باشد چون شتر یا زاده بر سه حرف بود چون ابراهیم و ازینجاست که نحو قلم

حرفی ساکن لا وسط است منصرف گویند الشاوس الجمع و هو قائم مقام السبعین و طریش الکیه بیکی منتهی بحرف  
 است یعنی حرف اول و ثانیش مفتوح و بجای ثالث الفتح بعد الف و در حرف اولش کسور بود یا سه حرف پیش  
 از یای ساکن و نیز در آخرش یای ثانیست بود چون اسناد جمع اسود جمع بر باره کسر و صاحب جمع مسجد و انام جمع  
 القانم جمع نعم بالتحکیم و مصایح جمع مصلح بخلاف خوف از نه جمع عزیزین یا کسره و در آخرش یای ثانیست  
 باید دانست چون جمع را نقل علم چیزی گردانند و منع صرف اعتبار اصل کنند چون حضا جر که در اصل جمع  
 محضر حرکت و گاهی لفظیکه اصلاً جمعیت ندارد یعنی نه در حال و نه در اصل نیز مضموع الصرف آید جوارا چون  
 سر اول و در سبب انصرافش دو قول است ای قیل انه انجلی حیل علی زنه الجمع و هذا قول سیبویه و قیل  
 عربی جمع بر و آله بالکسر تقدیر او و هذا قول المبرد و غیره بر اسم منقوص که محال مفاعل است چون جوار جمع جابیه  
 مضرباً بالاتفاق غیر منصرف آید بخواریت جوار ی اما در حالت رفع و جر مختلف فیه است بعضی منصرف گویند  
 و منویش را تنوین صرف و بعضی غیر منصرف و منویش را تنوین عوض از محذوف پس بر تقدیر اول جوار در نحو  
 جابنی جوار و مررت بجوار جوار یی بالتنوین است و بر تقدیر ثانی جوار یی بدون التنوین پس یا محذوف کردند  
 و عوضش تنوین آوردند و قیل تنوین عوض حرکت است یعنی چون ضمه و کسره که بصورت فتح است بر یاقبل  
 بود ساکن کردند و عوضش تنوین آوردند پس یا از جهت التقای ساکنین بقیاد جوار ماند و بعضی در حالت  
 بر نیز با باقی دارند چنانکه در حالت نصب یقول جابنی جوار یا بالتنوین و مررت بجوار یی و رایت جوار یی غیر  
 التنوین السالح التركيب و آن عبارت از آن است که دو کلمه یک کرده باشند و کلمه دوم متضمن  
 حرفی نبوده و طریش علت است و نیز ترکیب اضافی و اسنادی نبود و جز دوم از قبیل صلت نبود چون  
 بطلک و آن مرکب از قیل و کیت الشامن الالعت و التنون المیهیتان و طریش در اسم علت است  
 چون عثمان و عمران و در صفت آنکه مونث و یی بر وزن فعلانه نبود چون سکران و بعضی وجود فعلی  
 را شرط گویند فعلی مونثش بر وزن فعلی موجود بودند بر وزن فعلانه و از اینجا است که همان مختلف فیه است  
 یعنی کسانی که تقای فعلانه شرط کنند غیر منصرف گویند و کسانی که وجود فعلی شرط کنند منصرف  
 السالح وزن الفعل و طریش آنکه مختص باشد بود و در غیر آن احسانه سو و بنو و چون خصم و تدر بالشدید  
 و ضرب مبغضاً للفعل اذا جعل علماً لشيخص بالرفع و طریش کی از زواید اربعه بود که طریش یای ثانیست راجع  
 نه در اینجا است که نحو امر و برید را غیر منصرف گویند و نحو ازل و بطلک را منصرف بجواز الحاق السار فی المونث  
 يقال ازل و امره ازل و لقی هی سکنیه قبل فعل و نامة لعملة للقوقیه علی العمل و السیر و این بکیت است  
 که چون انتناع اسم نفس پیشا بستن بفعل است عدم حقوق یای ثانیست را شرط نمودند تا که باعث استحکام باشد





چون اقامان الزیدان و اقامون التویدون که از قسم اول مبتداست و پس بر آنکه صفت رافع اسم ظاهر نیست و  
والا لازم آید که در قانمان و قانمون دو فاعل جمع شوند یکی زیدان و دیگری الف و ما و ضمیر در قانمان  
و قانمون و این ممنوع است بخلاف آنکه مطابق نبود و این را دو صورت است یکی آنکه صفت مفرد بود و اسم ظاهر  
متشبه یا جمع چون اقام الزیدان و اقام الزیدون و این از قسم دوم مبتداست و پس چرا که اگر زیدان و زیدون را مبتدا  
گویند و اقام را خبر پس ضرورت است که در اقام ضمیر راجع بسو کے زیدان و زیدون مطابق وی بود و اینجا ممکن  
نیست و دیگری آنکه صفت تشبیه یا جمع بود و اسم ظاهر مفرد چون اقامان زید و اقامون زید و این ترکیب  
نادر است زیرا که اختلاف ضمیر یا مرجع متغی است لهذا قالو قد نص ابن مالک علی وقوع الصفة مبتداً بعد  
الاستفهام و ان لم یکن بحرف نحو متی راجع اخواک و کیف مقیم انباک و همچنین است صفتیکه لفش مستفاد از غیر  
حرف نفی است نزو بعضی کما فی قوله شمر غیر لاه عداک فاطح اللود لا تغتر بجاض سلم بقوله غیر لاه مبتداست  
و عداک مرفوع مستأنف مقام خبر است و حق مبتدا نیست که معرفه واقع شود و چنانکه حق خبر آنکه نکره چون زید قائم  
و قوله شمر بالدهر الا الزیج المستیر اذا جاء المریج اناک النور والنور فالارض یا قوته و الجود لولاه و ان  
فی ریح الماء بلور و گاه باشد که نکره آید بشرط تخصیص و آن برخیزد و جه است اول وصف نحو بعد من  
خیر من مشرک عبد مبتداست مخصص بصفت و هم باعتبار علم مستکمل نحو ارجل فی الدار امراة چه مستکمل بوجود  
از ان بر دو مقین و سائل محض تعیین نیست و تقدیر الکلام چنین باشد ای من الامرین المعلوم کون احدهما  
فی الدار کائن فیها پس هم در رجل و هم در امراة این صفت پیدا است و تخصیص آن بن صفت بحسب صحت مبتدا  
بودن رجل و امراة باشد و هم باعتبار عموم و شمول و آن یا از جهت وقوع نکره در حینه نفی بود  
نحو ما احدث غیر منک چه هر گاه نکره بعد نفی واقع شود فائده استغراق و شمول جمیع افراد میدهد یا باعث بار  
استعمال بود و نحو مرقرة خیر من جرادة ای کل فرد من افراد التمر خیر من کل فرد من افراد الجراد و ظاهر است که در  
مجموع افراد تعدوی نیست گویا شی واحد است و این معنی موجب تخصیص احد و مرقرة گردید که سبب صحت  
ابتدایت است چهار هم آنکه مبتدا فاعل بود معنی بعده آنرا از جهت قصر مقدم فعل کرده باشند و نحو  
ابن ذاناب و امرأته عن الخرج و شی جابرک و اینجا تخصیص باعتبار تقدم علم حکم نیست و المعنی ما ابن ذاناب  
الاشر و ما فقهه عن الخرج الامر و ما جابرک الاشی چه تخم باعتبار تقدم خبر بر مبتدا و نحو فی الدار رجل چه هر گاه مستکمل  
لفظ فی الدار که خبر است بی ذکر رجل که مبتداست تلفظ را در د معلوم گردید که بعدش امر - مکرر خواهد شد  
که صلاحیت استقرار در خانه دارد و ششم باعتبار نسبت بسوی مستکمل نحو سلام علیک چه صلت است با یک  
بوده است بعد فعل را حذف کردند و از جهت دوام و استمرار از جمله فعلیه بسوی جمله اسمیه عدول ننمودند و اقالوا

اما بعضی بر آنند که مدار صحت اجتناب از مکرره بر فائده است یعنی مکرره با آنکه مختص یکی ازین وجوه مذکور نبودن  
 چون مبتدا بود و مفید معنی باشد رواست که مبتدا واقع شود و از اینجا است گویند که کتب انقضا الساعات  
 نه رجل قائم و استند است که مبتدا مفرد آید بخود قائم همچنین است خبر و گاه باشد جمله واقع شود اسمیه  
 چون زید قائم ابوه و فعلیه چون زید قائم ابوه و لیکن چون جمله خبر واقع شود در جمله عائدی بابت یا باسم سابق  
 ربطی دهد و عائد یا ضمیر است چنانکه در مثالها مذکور است یا لام تعریف بخونم الرطل زید یا وضع مظهر موضع مضمون  
 نحو الحاقه الحاقه یا خبر تفسیر مبتدا بود دخول بواسطه و گاه باشد که عند القرنیه عائد ضمیر اخذت هم کنند بخون  
 السمن منوان بدرهم ای منوان منه بدرهم و چون خبر ظرف واقع شود مقدر بجزء بود در اکثر و نزد بعضی چون در  
 خبر افراد اصل است مقدر باسم فاعل کنند پس بر تقدیر اول معنی زید فی الدار زید استقر فی الدار است و بر ثانی  
 زید استقر فی الدار و اصل مبتدا آن است که بر خبر مقدم باشد و از اینجا است که گویند فی داره زید با آنکه خبر متعذر  
 که زید است لفظاً مؤخر است نه صاحبها فی الدار که مؤخر لفظاً و رتبه هر دو است و هر گاه مبتدا متعذر خبری باشد  
 که ویرا صدارت کلام است مبتدا را مقدم کنند و چون من ابوک من مبتدا است متضمن معنی استفهام که  
 صدارت کلام است و ابوک خبری و بعضی ابوک را مبتدا گویند و من استفهامیه را خبر و در ضرورت از  
 اقسام وجوب تقدیم خبر بر مبتداست همچنین واجب است تقدیم مبتدا وقتیکه هر دو معرفه یا کبر و جفده شای  
 بود و بخود یا منطلق و یا متصل متنی افضل منک یا خبر فعل مبتدا باشد بخود زید قائم و چون خبر متضمن چیزی بود که می  
 صدارت است مبتدا را مؤخر کنند و چون زید همچنین است وقتیکه تقدیم خبر صحیح ابتداء است مبتدا بود و چون  
 فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیر بود که راجع بسوی متعلق خبر باشد چون علی التمره مثلها زید یا خبر خبر از آن  
 مضمونه بود چون غندی آنک قائم و هر گاه مبتدا واحد بود خبرش واحد آید بیشتر و گاهی متعدد آید و این بر  
 دو وجه است یکی آنکه تعدد خبر لفظاً و معنی هر دو بود و بعضی چون زید قائم و عاقل یا بدون عطف چون زید  
 عالم عاقل دوم آنکه تعدد بحسب لفظ باشد فقط و در حقیقت هر دو یک خبر بود چون هذا مخلو عاقل و عاقل  
 هذا مخلو چون مبتدا متضمن معنی شرط بود رواست که در خبرش فاعل آید و این وقتیکه مبتدا اسم موصول بود  
 و صله اش جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین است حکم اسمیه که موصوف باشد بموصول مذکور چون الذی یا مثنی ثله  
 و هم و الذی فی الدار فله درهم و الرجل الذی یا مثنی ثله و هم و الرجل الذی فی الدار فله درهم یا مبتدا کبره  
 موصوفه بود و وصفش فعل یا ظرف باشد و همچنین است حکم اسمیه مضایف بسوی مکرره مذکور بود چون کل رجل یا  
 فله درهم و کل رجل فی الدار فله درهم و کل غلام رجل یا مثنی ثله و هم و کل غلام رجل فی الدار فله درهم لیکن چون  
 کتبت و فعل بران مبتدا که در خبرش فاعل آید و دخول فارا منع کند غلاما لیکال کتبت و فعل الذی یا مثنی ثله

فلهذا هم يسمون ان كسوره و باب كان و باب علمت انما هو ان كسوره منع كنهه نحو قوله تعالى  
 قل ان الموت الذي تفرون منه فانه ملائكم و انتهي است كه اصل مبتدا انت كه مذكور بود و گاه باشد كه عند الغير  
 حذف هم كنهه جازا چنانكه در قول سئل السالك والهادي هذا السالك و چنین است در خبر و حذف مبتدا بر دو  
 قسم است جازا نحو خبر است فاذا السبع اى واقفت و جوبا و ان جابى است كه بجای خبر غير خبر واقع شود و آن را  
 چهار موضع است اول مبتدايكي بعد لولا واقع شود و خبرش از اسمای عامه بود چون لولا زيد كان كذا  
 بخلاف قوله شعرو لولا الشعر بالعلماء يذري و كذا اليوم اشعرن لبسید به كه خبرش از اسماء عامه نیست و  
 نه سبب البصيرين اما كسائي اى را كه بعد است فاعل فعل مقدر گوید يعنى لولا و جذا زيد كان كذا و دوم مبتدايكي  
 مصدر منصوب بسوى فاعل يا مفعول بود و بعد آن حال واقع شود چون فها بى راجلا و ضرب زيد قائما  
 يا مبتدايكم تفضيل مصناف بسوى مصدر بود چون اكثر شربى السويق ملتوتا و اخطب ما يكون الامير قائما و التقي  
 فها بى حال اذا كنت راجلا و برين قياس است در باقى امثله سوم مبتدايكي خبرش متمم معنى مقارنت بود و  
 عطفت كرده شود بران مبتدا و اى معنى مع نحو كل رجل وضيعه اى مقرون مع ضيعه چهارم مبتدايكي مقسم به  
 بود و خبرش قسم بود چون كلكم لا تفعلن كذا اى كلكم قسمي لا تفعلن كذا و دوم عامل و در مصانعه و آن و قولش  
 در موضع اسم است چون زيد يضرب مكان زيد يضارب هذا نه سبب البصيرين اما كوفيان ارتفاعش تيز ارج است  
 غاوش از نو اصعب و چو از م گویند و كسائي مالش لفظي گوید و آن كي از نو اندر ربع است و خفش و صفت تيز  
 عامل معنوی گوید و هو كونه صفة لمرفوع او منصوب او مجرور بر نحو جاد رجل فاضل و رايت رجلا فاضلا و مرت  
 بر حل فاضل و زو و يبيو و و دیگر نويان عاملش لفظيت و هو عامل الموصوف و لفظي آنكه او را حطی از لفظ بود و بر دو  
 قسم است قياسي و سماعي قياسي آنكه در قياس ملى باشد و آن سبقت است الاول الفعل و آن دو قسم است  
 لازم كه بفعل تنها تمام شود و مفعول به نزد چون تعاد و جلس و متعدي كه بفعل تنها تمام نشود بل تا وقتيكه  
 بمفعول به نزد مفيد معنى نبود و آن قسم است متعدي بیک مفعول چون ضرب زيد عمرا و نصر كبر خالدا و متعدي  
 به مفعول و آن دو نوع است یکی آنكه مفعول ثانى وى عين اول باشد چون علمت زيدا فاضلا و در اینجا اختصاص  
 بركب مفعول را بنود مگر آنكه هر دو را معا حذف كنند و منه قولهم من منع نخل اى من منع حكاية نخلها صفا  
 و دیگری آنكه مفعول ثانى آن خير اول بود چون اعطيت زيدا و در اینجا اختصار بركب مفعول هم در است  
 نحو اعطيت درهما و كذاي بخذف هر دو هم اختصار كنند ليقال زيدا يعطى اى يعطى عمرا و درهما و غير ذلك است  
 به مفعول نه اعطيت زيدا عمرا فاضلا و عمل فعل بر دو وجه است عمل رفع و عمل نصب المرفوع بس عام  
 يعنى خبرى كه باشد لازم بود يا متعدي اسمي كه مشوبه لميدوى است رفع كند و آنرا فاعل گویند بس فاعل است



که سنده الی فعل بایشه وی که قبل وی است بود و آن واحد آید یا چون ضرب زید عمر الا لعطف که متعدد  
 هم آید چون ضرب زید و عمر و خالد اما قول الاوس نصف امانا بیضا غیر شمره و اثنی رجلا یا ایا و اسه  
 لها قبح غاف الزمیه که وقت نشاء انشد سیمویه قبل یا مفعول لکنه اعلی اعراب الفاعل فی هذا محل  
 نظر الی انه فاعل بحسب المعنی كما جوزه البصريون ویدل علی ان یا مفعول روایه من رواه یذهبها بالیار  
 و هی روایه السیر فی وازنجیات که چون فعل سنده بسوی الف تنبیه یا و اجمع که ضمیر فاعلست باشد بازرسند  
 بسوی اسم ظاهر شود بر اکثر فلا یقال یفعلان الریدان ولا یفعلون الریدون بخلاف تائی تانیت  
 نحو قامت سینه که مجرد علامت تانیت است نه ضمیر فاعل یا بنو حارث و علی و از و شمره چون الف و و او  
 زانیر علامت تنبیه و جمع گویند نه ضمیر فاعل جمل ع هر دو را و دارند و منه قوله تعالی و اسر و الخ و  
 الذین ظلموا و قوله علیه السلام تباعون فیکم ملائکه باللیل و ملائکه بالنهار و فعل و رفا علی آنکه متصل فعل  
 خود که مقدم است واقع شود اگر مانع نبود و از نجاست که گویند ضرب علامت زید یا آنکه مرجع ضمیر که زید است  
 لفظاً مؤخر است نه ضرب علامت زید یا بالنصب که مؤخر لفظاً و رتبه هر دو است و آتشی است که بخوان تقدیم  
 مرجع ضمیر فاعل را ضروری گویند و سنده الیه را که از وجودش در کلام ناگزیر است عمده و باقی متعلق  
 را فضله و اضما پیش از ذکر مرجع و فضله منبوع است و در عمده جانزینا مکه و مثالهای مذکور است اما قوله  
 شمره خبری بنوه ابا الفیلال عن کبره چون فعل کما یخبری ستار شد دست نداشتند و اجماعاً و انفس و  
 ابن جتی در فضله هم روا دارند و کسائی و فرار در عمده نیز ممتنع گویند و هر گاه در فاعل مفعول اعراب  
 لفظاً متغی شود و قرینه هم که فارق میان هر دو است نبود فاعل را مقدم کنند و جاب چون کلمه بسوی صلی  
 بخلاف نحو ضربت موسی علی واکل لکثری محلی که در اول قرینه لفظی است و در ثانی قرینه معنوی و همچنین مقدم  
 کنند و قسکه فاعل ضمیر متصل بفعل بود یا مفعول بعد الا یا معنی الا واقع شود نحو ضربت زیداً و اضرب زیداً  
 الا عمر او اما ضرب زید عمر زیرا که در صورت اول تاخیر فاعل از مفعول با وجود اتصالش بفعل محال است و  
 در صورت ثانی تاخیرش موجب انقلاب حصص مطلوب چه در مثل اضرب زیداً الا عمر او اما ضرب زید عمر انحصار  
 ضاربیت زید در عمر است فقط با جواز اینکه عمر مضروب و گیر شخص هم بوده باشد بخلاف آنکه مفعول را  
 مقدم کنند گویند اما ضرب عمر الا زید و اما ضرب عمر ازید که مفهوش انحصار مضروبیت عمر در زید است  
 با جواز اینکه زید ضارب و گیر شخص هم باشد و چون ضمیر مفعول متصل بفاعل بود یا فاعل بعد الا یا معنی الا  
 واقع شود یا مفعول ضمیر متصل بفعل بود و فاعل غیر متصل باشد فاعل از مفعول مؤخر کنند و جاب چون ضرب  
 زیداً علامت و اما ضرب عمر الا زید و اما ضرب عمر ازید و ضربی زیداً و اول پس از جهت آنکه اگر فاعل که حال ضمیر

در توضیح تقدیم الفاعل و تاخیر

مفعول است مقدم کنند اضماعیل الذکر لفظاً و رتبة لازم آید چه مفعول در رتبه هم موخر است و در لفظ هم و این  
متنوع است چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب حصر طلب و در ثالث از جهت منافات اتصال بالانفصال  
پوشیده مانند که گاهی فعل را عند القیرینه تحقق باشد یا مقدر حذف هم کنند قیاساً جوازاً چون زید در جواب کسیکه  
گویدین قام و اینجا قرینه سوال محقق است اما سوال مقدر فلفرة الشامی و ابی کبیر یفتح له فیما بالغد و الاصل  
رجال یفتح الباری فی فتح کانه قیل من یفتح یقتیل رجال و قفارة ابن کثیر که لاک یوحی الیک و الی الذین یقتل  
البدل لغیر ذلک حکیم یفتح الحارین یوحی الیک کانه قیل من یوحی یقتیل شد و کقول ضرار بن نبش فی مرثیه زید بن ابی  
شعر لیک یزید ضارح مخصوصه و مختلطهما تطرح الطوارح و لیک یبئاً للمفعول کانه قیل من یکبئ یقتل  
ضارح ای دلیل مخصوصه نزلت به و کقول الآخر شعر حماته بطری لواویدین ترثی یسقیئت بغیر الغواوی  
سقیئت یسقیئاً للمفعول جمله دعاویه و طیر با فاعل فعل محذوف و هو سقاک کانه قال من سقانی یسقی  
سقاک طیر یا و وجوباً چنانکه فعل را حذف کرده باشند و معاذان سمعت رفع ابهامی که بحذف ناشی و متولد  
شد فعل ثانی را بطریق تفسیر آری چون ان اعد من لشکرک یجاک و در نیصورت هر گاه تفسیر آورده  
جاء و نباشد که استجار ک اول را باز در کلام ظاهر کنند زیرا که موجب جمع میان نائب منوب عنه است ایضا  
ان استجارک اعد من لشکرک و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند بحذف جابر نحو نعم در جواب کسیکه گوید  
اقام زید یعنی نعم قام زید تا جواب مطابق سوال بود و باید دانست که گاهی فعل بل دو عامل مضاعف در  
اسم ظاهر که بعدوی است متنازع بودند متنازع بر چهار قسم است اول آنکه هر دو فعل مقتضی آن باشد که  
اسم ظاهر که بعد انماست فاعل آنها بود چون ضربی و اگر نمی زید و دوم آنکه اسم ظاهر مفعول آنها باشد چون ضرب  
و اگر مت زید یا سوم آنکه فعل اول خواهد که اسم ظاهر فاعل دی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر مفعول  
مفعول او باشد چون ضربی و اگر مت زید یا چهارم معکس سوم چون ضرب و اگر نمی زید و در نیصورت های  
ذکور رفع تنایع با آنکه با عمل فعل اول یا ثانی هر دو جاز است و فاعل اختلاف در اختیار است چنانچه بصیران اعمال  
ثانی را اختیار کرده اند که قریب با هم متنازع فیہ است و کوفیان اعمال اول را که مقدم است پس اگر عمل ثانی  
دهند چنانکه مختار بصیرانست باید دید که فعل اول مقتضی فاعلت مفعول اگر مقتضی فاعلت ضمیر فاعل آری در ثانی  
اسم ظاهر و افراد و تشبیه جمع و تکریر و تانیث بالزوم اضماعیل الذکر بخلاف کسانی که چون اضماعیل الذکر  
را اگر چه در عمده باشد کرده اند حذف کنند و بخلاف فرام که چون زنون حذف و اضماعیل هر دو مکروه است و در  
صورت مذکور عمل فعل اول در بدو اگر مقتضی مفعول است حذف کنند و فاعل اگر اظهارش ضروری نبود باید  
دانست که چون اقسام تنایع چهار است چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نمود که مثال هر یک را از اقسام چهارگانه

[illegible]

فعل اول و دوم در یک اسم مختلف بود در غایت و مفعولیت و در اسم دیگر متفق و مفعولیت و آن  
بر دو وجه است اول آنکه یک اسم فعل اول خواهد که فاعل آن بود و فعل دوم خواهد که مفعول و  
چون حسنی نسبت زید مطلقا پس زید بر حسب بصران حسنی مطلقا و نسبت زید مطلقا حسنی مطلقا و نسبت  
الزیدین مطلقا حسنی مطلقا و نسبت الزیدین مطلقا حسنی مطلقا و نسبت حسنی مطلقا حسنی مطلقا و نسبت  
منطلقین حسنی مطلقا و نسبت المنذات منطقات و بر حسب کسانی حسنی مطلقا و نسبت زید مطلقا  
حسنی مطلقا و نسبت الزیدین مطلقا حسنی مطلقا و نسبت المنذات منطقات حسنی مطلقا و نسبت  
سند مطلقا حسنی مطلقا و نسبت المنذات منطقات حسنی مطلقا و نسبت المنذات منطقات  
و چون درین صورت افراد موافق کو فیضان و امثالک برند همیشه بعین امثالک برند باینسان است چنانکه میاید  
ایضا گذارشته شد و دوم آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که مفعول واقع شود و فعل دوم خواهد که فاعل و در  
اقتضای مفعولیت اسم دوم هر دو متعلق باشند به نسبت مطلقا و حسنی زید مطلقا و حسنی مطلقا حسنی  
الزیدین مطلقا حسنی مطلقا و حسنی الزیدین مطلقا حسنی مطلقا و حسنی مطلقا حسنی مطلقا و نسبت  
و نسبت المنذات مطلقا حسنی مطلقا و نسبت المنذات مطلقا حسنی مطلقا و نسبت المنذات مطلقا حسنی مطلقا  
ندب کو فیضان است نظر باید کرد که فعل ثانی چه مقتضا دارد اگر فاعل خواهد بود فاعل اول و اگر مفعول را خواهد  
اضمار و حذف هر دو رواست و مختار اضمار است و پس در اینجا هم چهار قسم است و در هر یک مثال قسم اول  
یعنی فعل اول و دوم هر دو فاعل را خواهد بود ضربی و اگر مزی زید و تمام تصریف این همانست که موافق ندب  
فراست بقا نوشته شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل خواهد بود و دوم مفعول و ضربی و اگر مزی زید و تمام  
مفعول و ضربی و اگر مزی زید و حذف و تمام تصریف این نیز در بیان ندب فرا گذشت مثال قسم چهارم  
یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد بود ضرب و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید  
الزیدین و ضرب و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید  
یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول خواهد بود ضرب و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید  
و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید  
باینها مفعول و ضرب و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید و اگر مزی زید  
بهر اینست که استثنای است که اضمار مفعول و حذفش آنگاه جائز بود که مانع نباشد و الا ظاهر کرده شود و این  
در افعال مملو است و بر دو پنج آید یکی آنکه در یک اسم فعل اول فاعل است آن خواهد بود فعل ثانی مفعول  
و در اسم دوم هر دو شریک بودند مفعولیت چون حسنی و نسبت زید مطلقا فیضال حسنی و نسبت



منطلقاً از منطلقاً حسبى حسبى منطلقين الزيدان منطلقاً حسبى حسبى منطلقين الزيدان منطلقاً حسبى حسبى  
 منطلقاً حسبى حسبى منطلقين الزيدان منطلقاً حسبى حسبى منطلقين الزيدان منطلقاً حسبى حسبى  
 و همچنين مثل برزب فراموش آيد و دم آنكه در يك اسم فعل اول منقولش خواهد بود فعل دوم فاعليت  
 آن و در دوم در اقصا مفعوليت شرك با شند چون حسبى حسبى منطلقاً از منطلقاً حسبى  
 و حسبى منطلقاً الزيدان منطلقين حسبى حسبى منطلقاً الزيدان منطلقين حسبى حسبى منطلقاً  
 منطلقاً حسبى حسبى منطلقين الزيدان منطلقين حسبى حسبى منطلقاً الزيدان منطلقين حسبى حسبى  
 و گاه باشد كه فاعل را حذف كنند و بجائى مفعول آرد و با عراب فاعل سازند از اين مفعول را  
 نائب فاعل مفعول مالم اسم فاعله نيز گويند و شرط اقامت مفعول مقام فاعل آنكه فعل را بهى براى مفعول  
 كنند و خبر ب زيد و خبر ب عمر و بايد دانست كه چون مفعول مالم اسم فاعله مفعوليت كه وى را بجائى فاعل زيد  
 و مفعول شمس مفعول مطلق و مفعول به مفعول كه و مفعول معه مفعول فاعله بايد معنى از فعل دوم مفعول  
 خواهد بود معنى سنجنا كه گذشت مناسب نمود بيان اينكه كه اسم فاعله مفعول مذكوره صلاحيت نيابت دارد و آينى  
 كه مفعول دوم از باب علت و سوم از باب علت قائم مقام فاعل نشود زيرا كه هر دو مفعول مذكوره در حقيقت  
 خبر ب است است و سببى مفعول سابق پس اگر بجائى فاعل واقع شود سببى اليه گردد و اين مجموع است  
 كه يك چيز در يك وقت مسند و هم سببى اليه باشد همچنين مفعول كه مفعول معه زيرا كه نصب و اول اول  
 بر علت است و او در دوم مانع نيابت فاعل بخلاف مفعول بوانى كه در صلاحيت نيابت هم بر است  
 البته طكه در تركيب مفعول به موجود بود فلا يقال ضرب يوم الجمعة زيدا امام الامير ضرباً شديداً داره  
 بل يقال ضرب زيدا يوم الجمعة امام الامير ضرباً شديداً داره و اما قولهم ضربوا كذا كذا و كذا كذا فاعلى  
 لست بذلك البحر و الكلام بالانصب ثمانه و اول از باب عطيت و نيابت بهتر از ثمانيت چرا كه  
 در وى نوعى از معنى فاعليت است يعنى معطى كه آخذ و گيرنده معطى است هذا الاسم معطى اسم مالم اسم فاعله فاعل  
 لفظاً لكون الفعل مسنداً اليه مقدماً عليه و مفعول معطى نحو ضرب زيدا معناه ضرب ضارب زيدا اما منصوب  
 بر دو وجه است منصوب خاص و منصوب عام منصوب خاص آنست كه مختص بعضى عوامل بود و آنست كه  
 مفعول به كه مختص بفعل متعدى است و در غيرش يافته نمى شود و آنست كه بران فعل فاعلى و واسطه حيز  
 جروا وقع شود چون ضربت زيدا و بلغت البلد و حش آنكه مؤخرانه فعل ناصب خود آيد چنانكه گذشت و گاه  
 كه مقدم آيد جواز چون انما غلبه و وجه الحبيب انتهى و وجوباً با يك مفعول مذكوره متضمن معنى استقامت باشد  
 چون من رأيت من تكرمه كبريك و اصل در مفعول به آنكه فعل باشد مذكور بود و گاه عند القرينه حذف

گفتند چرا چون زیاده در جواب کسی که گوید من از ضرب ای از ضرب زیاده و اینجا قرینه مقالیه است و نحو کلمه للتموه  
 الیه ای تردید که و اینجا قرینه حالیه و وجوب آن دو قسم است سماعی نحو امر یا و نقضه ای ترک امر یا و نقضه  
 و انتها و اخیر الگرم ای انتها و عن التثلیث و التصد و اخیر الگرم و هو التوحید و مرصدا و الیاء و سهلا ای اثبت سقه و  
 الیاء ای مکانا یا هو لا معورا لا خرابا و الیاء لا اجانب و وطیت سلا من البلاء و لا خرابا و منه قوله شعر انشأ رث  
 بطرف العین خیفه الیاء و اشاره مذکور و لم تکلم به فالتیث ان الطیفة قال مرصدا و الیاء و سهلا یا  
 المبتسم و قیاسی و آن را پنج موضع است اول اعراض یعنی بر آغلا نیدن مخاطب را بامری که متصور شکم است  
 چون آنکس ای الزم آنکس و دوم در موضعیکه نعت را از وصفیت بر آورده نقصد ترجمه یا مبع یا دم و  
 اگر و اند چون جامه زید السکین ای عینی السکین و کذا فی الحمد لیل الحمد و اخذوا فیهم من الشیطان الرحیم سوم متاد  
 و آن سلیست ظاهر که توجیه سماش حقیقه یا حکما مطلوب و مقصود باشد یکی از حروفها سلیکه قائم مقام ادوات  
 نه لفظ ادوات و مانند آن نحو یازید و یا سمانه و نحو یا انت و یا ایکی شاذ است و حروف مذکور پنج است یا لقلب  
 و البعید و یا و هیا للبعید و ای و الهمزة المفتوحة للمتنوطة و مراد از توجیه عام است از آنکه توجیه بروی  
 یا توجیه بدل و حروف مذکور لفظ بود چون یازید یا در تقدیر چون یوسف اعرف من هذا ای یا یوسف و تقدیر  
 مختص به یا است زیرا که در احتمال بیشتر است پوشیده و ثانی که انتصاب منادی یا بحیث مفعولیت  
 و ناصبش فعل مقدر یعنی یازید و اصل ادعوی زید بوده است فعل لا نهیت کثرت استعمال و دلالت حرف مذکور  
 حذف نموده بخلاف لازم و این مذنب سیویه و جمهور نخاعه است اما سب و نصب آن بحرف مذکور که قائم مقام  
 فعل است و الی یا ذنب اللام و او علی یا و اخواتش را از اسمای افعال گویند یعنی یازید یا یازید یا یازید یا یازید  
 الباب و علی التقادیر یا زید جمله است یعنی نزد سیویه هر دو جزیه جمله فعل و فاعل مقدر است و نزد سب و حرف  
 مذکور قائم مقام فعل است و فاعلش مقدر و نزد او علی یک جزیه هم فاعل است و جزیه دیگر ضمیر مستتر و نیزه است  
 هر چند اصل متاد که در حقیقت مفعول به است است که منصوب آید لیکن بعضی از نظر بعضی حواشی غیر مقصود  
 آید پس باعث بار احوال آخر خود بر چهار قسم است اول سب بر غنمه و آن وقتی است که منادی غنمه را بگوید  
 یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد و نیزه معرفه بود پس از مذکور یازید یا زید یا زید یا زید یا زید یا زید  
 چون یا بعل و تمسکه توجیه بر دی عین طلب بود و اما قوله شعر سلام الیه یا مطر علیها و لیس علیک یا مطر سلام  
 بالتنون ضروری است و دوم مجرد یکسره و آن وقتی باشد که لام جار استغاثه بروی داخل شود و نحو یا زید  
 ای ادعوی زید الاستغاثه و همچنین است لام تعجب و لام تهدید و نحو یا لک یا و یا لک زید لا تفلک و این لام اجابت  
 فرق میان مستغاث و مستغاث له مفتوح آید اگر کسره دهند مستغاث مخدوف بود معلوم نشود

که مذکور استغاثت است یا مستغاث که چون بالظلم بالکسر تقدیره یا القوم للظلم و اینجاست که چون استغاثت  
بدون یا عطف کست و معطوف بر مثل آید که کسر است بخیر الزید و عمر و زید که فرق میان استغاثت و مستغاث  
از جهت عطف بر استغاثت حاصل و باید انفس و موجودات سوم منی بر شخ و ان و تنی باشد که در آخر  
مناد می مستغاثت الف استغاثت زیاده کنند نه لاش چون یازیده یا بحق های سکتیه چهارم مناد  
منصوب بر شخ و ان منادی باشد که سوای منادی منفرد معرّفه و سوای هر دو قسم منادی استغاثت بود و  
آن یا مضاف باشد چون یا عب یا عب یا شب مضاف چون یا طالعاً عجلاً یا مفرد و غیره و کتوله شعر  
یا محرقاً بالثأر و وجه عجمه + مهلاً فانّ ما می تطعینیه + و قول الاعی یارحلاً فذمیدنی **فصل فی التوابع**  
دانستنی است که توابع منادی مفرد معرّفه که منی بر ضم است از آنکه معنوی و صفت و عطف بیان و معطوف  
بحرف که معرفت باللام است اگر مفرد باشد یعنی مضاف و شبه مضاف بنود هم معرفت آید باعتبار  
حمل بر لفظ منادی که مضموم است و هم منصوب باعتبار حملش بر محل که نصب است بمفعولیت بتقدیر آوردن نحو  
یا تیمم جمعون و امین فی التاکید و یازید العاقل و العاقل فی الصفة و یا غلام بشیر و بشیر فی عطف البیان  
و یازید و الحارث و الحارث فی المعطوف نهانند بهب الجمهور یا خلیل بن احمد و معطوف بحرف مذکور اختیار  
رفع کند با جواز نصب و التوابع و انما اختار نصب با جواز رفع و متبر و در مانند بحسن رفع اختیار میکنند  
و در مانند النجم نصب یعنی معطوف سطور بر دو قسم است یکی آنکه گاهی بدون لام هم آید چون آخن و دیگری  
آنکه لام لازم آن بود و بدون لام مستعمل نشود چون النجم و الصعق پس در اول رفع اختیار میکنند موافق مذنب غیل  
و در دوم نصب موافق مذنب ابی عمرو و اگر توابع منادی منی مذکور مضاف باشد منصوب آید فقط نحو  
یا تیمم کلهم فی التاکید و یازید ذال المال فی الصفة و یا بلّ یا عب یا عب فی عطف البیان و اما بل و  
معطوف بحرف غیب معرفت باللام از توابع منادی منی مذکور گمیش حکم منادی مستقل است یعنی اگر آن  
بدل و معطوف مذکور منفرد معرّفه بود منی بر ضم خواهد بود چون یازید بشیر و یازید و عمرو و اگر مضاف یا منبسط  
یا مکروه غیب معین است منصوب آید مثال بل مضاف یازید یا عمرو و مثال بدل شبه مضاف یازید  
طالعاً عجلاً مثال بدل مکروه یازید رجلاً صالحاً مثال معطوف مضاف یازید و یا عمرو و مثال معطوف  
شبه مضاف یازید و طالعاً عجلاً مثال معطوف مکروه یازید و رجلاً صالحاً باید دانست که چون منادی است  
بر ضم که علمت موصوف باین یا انبه بواسطه لفظه گیر بود و آن ابن و انبه مضاف بسوی علمی دیگر باشد  
درینصورت منادی مذکور را با جواز ضم که حرکت اصلی آنست از جهت تخفیف فتح خواندن مختار است چون  
یازید بن عمرو و یا منبه انبه زینب بخلات نحو یا بلّ ابن عمرو که منادی علم نیست و یازید بن القاضی که لفظ





[illegible]



رواد و درست دارند و محلی یونس آن رجلاً ضلعاً له قدحان فقال و التفتی الشامیة سنه چهارم از مواضع  
 و جوب حذف فعل مفعول جانیست که فعل را حذف کرده باشند و بعد از آن تفسیرش آرند و این را  
 باب الاشتغال و باب ما اضمر عالمه علی شرطیه التفسیر نیز گویند و این منصوب است که بعدش فعل باشد  
 بود و آن فعل و شبهه فعل از عمل در آن اسم اعراض کرده باشد سبب آنکه ضمیر که راجع بدان است  
 یا متعلق آن عمل کرده است و آن فعل و شبهه فعل که بعد اسم مذکور است بطوری باشد که اگر فعل و شبهه فعل  
 رایا آنچه که مناسب و میست بر آن اسم مسلط کنند بدین صورت که اسم را بجای ضمیر متعلق آن آرند اسم را  
 منصوب گردانند و پوشیده نمایند که این را احتمالی که موجود و ممکن الاستعمال است چهارست اول آنکه فعل  
 مشتعل ضمیر اسم بود و تسلیط آن فعل بر آن بعینه ممکن باشد چون زیاده ضربت به ضربه یوم ضربت و  
 مقدرت و ضربت به ضربه یوم ضربت و تقدیر ضربت زیاده ضربت و دوم آنکه فعل مشتعل ضمیر  
 اسم و تسلیط آن فعل بعینه ممکن نبود دل مراد آنکه اسم تسلط کنند چون زیاده ضربت به ضربه یوم ضربت  
 جایز است که مراد و مرتب است تفسیر آنست و التقدير جاوزت زیاده ضربت به سوم آن که فعل مشتعل ضمیر  
 اسم بود و تسلیط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل را که مناسب میست مسلط کنند چون زیاده ضربت علیه  
 زیاده مفعول به لایست که لازم چیست علیه است و آن تفسیر لایست است و التقدير لایست زیاده ضربت  
 علیه چهارم آنکه فعل مشتعل متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل ممکن نباشد بل لا یشئ را مسلط کنند چون  
 زیاده ضربت غلامه زیاده مفعول به است است که لازم ضربت غلامه باشد و ضربت غلامه تفسیر آنست  
 و التقدير است زیاده ضربت غلامه و آنرا کسی که در آن فعل مشتعل متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل  
 بعینه ممکن باشد متعلق الاستعمال است فلا یشئ زیاده ضربت غلامه ضربت زیاده ضربت غلامه زیرا که  
 از ضربت یکی ضربت دیگری لازم نیاید و همچنین مشتعل است ترکیب که فعل مشتعل متعلق ضمیر اسم بود  
 و تسلیط مراد و فعل ممکن باشد بخور زیاده ضربت غلامه تقدير جاوزت زیاده ضربت غلامه و آنست  
 که اگر اسمی و محلی واقع شود که صلاحیت اضمار علی شرطیه التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را  
 ترجیح دهد موجود و نبود یا برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود و لیکن تفسیر نه رفع قوی تر باشد  
 از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت ابتدائیت مختار است از نصب  
 دادن و مفعول فعل مقدرت مثال اول زیاده ضربت مثال دوم نصبت القوم و اما زیاده ضربت  
 زیاده صلاحیت اضمار علی شرطیه التفسیر دارد پس اگر زیاده را مبتدا گویند اما زیاده را مفعول جمله اسمیه باشد  
 و اگر مفعول به گویند جمله فعلیه و در صورت اول عطف جمله اسمیه بر فعلیه مشهور و در صورت ثانی عطف

جمله فعلیه بر فعلیه و این نسب در قرینه نصب است با قرینه رفع که وقوع زید بعد از اخیه طلب است قوی تر از قرینه نصب  
 چه عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه کثیر الوقوع است از آنکه بعد از آنکه کو غیر مبتدا واقع شود و همچنین است بعد از ا  
 مضاجات که اغلب بعش مبتدا آید چون خرجت فاذا زید یضرب به عم و اگر اسم مذکور محلی واقع شود که قرینه  
 رفع مروج بود نصب اختیار کنند و این روش موضع است اول بحجت رعایت تناسب بنی عطف  
 جمله فعلیه بر فعلیه چون خرجت فزید المقتیه چه در صورت نصب زید عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه میشود و این بهرست  
 از آنکه رفع و سبب و عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه یکند و دوم آنکه اسم مذکور بعد حروف نفی یعنی ما و لا و این  
 شود چون با زید اضربه و لا زید آتینته و این زید اضربه الا تدیبا سوم آنکه اسم مذکور بعد حروف استفهام  
 یعنی حمزه و هل افتد چون از زید اضربه و هل زید اگر ستم چهارم آنکه اسم مذکور بعد از شرطیه و حیث آید مثل اذا  
 عهد الله انقاها فاكرمه و حیث زید انجده فاكرمه و درین هر سه صورت مختار نصب است زیرا که اکثر بعد الفاظ  
 مذکور فعل واقع میشود پنجم آنکه اسم مذکور قبل امر یا نهی واقع شود مثل قوله تعالى و تكلم فكمبر و زید الا تضربه و اینجا  
 نصب بحجت آن مختار است که اگر رفع دهند لازم آید که جمله انشائی خبر واقع شود و این غیر مستحسن است و اما نحو  
 الرأیة و الزانی فاجله و کل واحد منهما مائة جلد بالرفع بدو وجه است یکی آنکه الف و لام در الرأیة و الزانی  
 موصول است و اسم فاعل صله آن و موصول با صله خود مبتدا است و در خبر این قسم است که مستغن معنی شرط  
 فای بسبب است آرد چنانکه گذشت و مقرر است که مابعد فای مذکور در قبلیش عمل نکند پس تسلیط فاعله و ا  
 بر الرأیة و الزانی ممکن نیست و این مذنب میر دست و دیگری آنکه آیه دو جمله است یکی الرأیة و الزانی که مبتدا  
 مخذوف اخیر است تقدیر مضامف تقدیر حکم الرأیة و الزانی فیما تبلی علیکم بعد و دوم فاعله و ا لخب که بیان  
 حکم موجود است و خبر باب جمله در جز جمله دیگر عمل نکند و این مذنب سیبویه است لهذا نظر این هر دو تقدیر  
 از باب ما انصر عالمه علی شرطیه التفسیر نیست و الا مختار نصب باشد ششم آنکه اسم مذکور در موضع  
 واقع شود که اگر وی را مرفوع خوانند و مبتدا گویند موجب استیسا خبر بصفت است یعنی معلوم نشود  
 که فعل مذکور خبر مبتداست یا صفت وی و در صورت صفت خلاص معنی مقصود بود در صورت اختیار  
 نصب کنند تا استنباه شود نظیره قوله تعالى انما كل شئ خلقناه بقدر یعنی باید که در هر چیز را اندازه  
 و این در صورت نصب است چه اگر لفظ کل را رفع خوانند و خلقناه خبر وی باشد و تقدیر متعلق خبر معنی مقصود  
 نیز حاصلست لیکن این خبر مبتدا بصفت است یعنی فعل صفت باشد و تقدیر خبر مبتدا و در صورت معنی چنین  
 باشد پس بیکیه تمام شمی چنین که باید کرد و ام آنرا با اندازه است و ازین مفهوم میشود که خالق بعضی اشیا غیر خدا  
 باشد و این خلاف اعتقاد حق است بل هر خالق کل شیء تعالی نشانه و اگر اسم مذکور بعد جمله اسمیه که خبر خبر جمله



واقع شود رفع و نصب هر دو مساویست چون زید قام و عمر و اگر مته الرفع و درین صورت معطوف  
 بر جمله کبری که همه است خواهد بود و زید قام و عمر اگر مته بالنصب و در نفی صورت معطوف بر جمله صغری که  
 فعلیه است خواهد بود و رعایت مناسب عطف در هر دو صورت موجود است لیکن چون عطف بر جمله  
 صغری که خبر است نمایند از عادی بسوی مبتدا ضرورت است لهذا درین صورت تقدیر کلام چنین باشد  
 زید قام و عمر اگر مته عنده اونی واره بود اگر اسم مذکور بعد حروف شرط یعنی ان و کو و حروف تخصیص  
 یعنی الا و الا و الا و الا واقع شود منصوب و چون بازیر که وقوع فعل بعد حرف مذکور واجب است  
 نحو ان زیدا ضربه ضربک و لو زیدا را مته اگر مته و الا زیدا ضربه و الا مته و آتانی قوله تفکیر لک شنی  
 فعلاوه فی الزبر رفع واجبست زیرا که کل شنی مبتداست و جمله فعلیه که فعلاوه است صفت مبتدا اونی الزبر جار  
 و مجرور خبر مبتدا و المعنی هر چه آنها کرده اند در نامه اعمال آنهاست قوم است چه اگر کل شنی را منصوب باشد  
 و مفعول فعل مبتدا و فعلاوه تفسیر فعل مقدر باشد و جار مجرور متعلق فعل بودنی آیه چنین باشد که در انداختن  
 هر چیز را در نامه اعمال خود با و این غیر معقول است و اگر جار مجرور را صفت شنی گردانند معنی چنین شود  
 هر چه در زبرست آنها کرده اند و اینهم خلاف مقصود پس آیه مذکور اگر چه در بادی النظر از باب اشتغال  
 ملینا لیکن از جهت فساد معنی از ان باب بشمرده اند تخریج مواضع و جوب حذف فعل مفعول به تحذیر است و  
 آن در لغت ترسانیدن باشد و در اصطلاح استی را گویند که منصوب بود بر مفعولیت تقدیر یافتن و  
 مانند آن بحجت ترسانیدن مخاطب را با مکیه بعد از اسم است نحو ایاک و الاسد و ایاک و ان تحذف و المعنی  
 بعد نفک عنک لاسد و الاسد عن نفک و نفی نفک عن حذف الارب و هو ضربت بالعصا و  
 کینه حذف الارب عن نفک یا اسمی است مکرر محذوفه باشد چون الطريق الطريق ای اتق الطريق یا  
 محذوف نفک نفک ای بعد نفک مایه ذمک و استی است که در اول من جاره را بجای و او عا  
 آوردن هم رواست يقال ایاک من الاسد و ایاک من ان تحذف و ایاک ان تحذف نیز تقدیرین زیرا که  
 تقدیرین پیش از ان و ان بیشتر است بخلاف ایاک الاسد که تقدیرین مقتنع است و اما قوله شع  
 فایاک ایاک المراء فانه بالی الشر و فاء و الشر جالب و ضروری است و القیاس ایاک و المراء و ایاک  
 من المراء و او عطف یا اظهار من جاره دوم از منصوب خاص تمیز است و ان لغته جدا کردن باشد و  
 اصطلاحا عبارت از اسمی است که دور کند ابهامی را که در ذاتی بحسب الوضوح را نسخ و مستقر و دوام از نیکیه  
 آن ذات مذکور باشد چون هزار طل زیتا پس لفظیت در ترکیب مذکور رفع ابهامی میکند که در ذات طل  
 صین الوضوح ثابت بوده چه لفظ طل هر چند بر موصوع که معین که عبارت از وزن خاص باشد دلالت

و چون نصب

و چون رفع

و چون اشتغال

و چون

دارد لکن من جهة الذات چنان در حيز اختصاص کلي ذکر نمي‌فاسد همچو نسبت غسل بخوان احتمالش بر همه  
 موردونات دارست يا مقدار چون طاب زید نفسا پس لفظ نفسا کشف ابهامی منجمله که در ذات مقدس  
 و آن متعلق است تعلقات زید باشد معنی چیزی منسوب زید نفسا دارواب و ابوة و حران و پوشیده  
 که طاب هر چند در لفظ اسناد زید دارد لکن در معنی منسوبی همان متعلق است و در آن از جهت اجمال اسناد  
 طیب جمیع متعلقات زید ابهامیت کلي ذکر متعلق خاص همچو نفس و اب و بخوان مرتفع نمیشود از حدیث  
 که در کشف ابهام خود محتاج بسوی تمیز است بر دو قسم است اول آنکه مذکور باشد و آن مفروض خواهد بود و دوم آن که  
 مقدار و آن طریقی است چنانکه گذشت و مفروض گاهی تمام متبوعین شود و لفظاً نحوه ذراع ثوباً و تقدیر او آن  
 در غیر منصرف است و در مثنی نحوه کیان بر او ختمه عشره و چهارم بر رجلاً و او را اراد الله بهنا مثلاً و گاهی چون  
 تثنیه یا چون سبع نحوه منوان عسل و مذاخی که تسع و تسعون کعبه و گاهی باضافت نحوه علی التمرة مثلاً زیداً  
 و غیر مفروض و بر دو قسم است مفروض مقدار و مفروض غیر مقدار و بالعکس هر نوعیکه میسر عنده متنوع میشود در طبق آن اقسام  
 تمیز نیز بیرون می‌آید یعنی تمیز هم بر سه قسم است اول از منفرد مقدار و آن با ضرورت از مقدار بر یکسان باشد  
 وزن نحو طول زیتاً و منوان عسل و لیل نحوه منوان و صانع ترا و مساحت نحو بیه ارضاً و قفیر ثوباً و ذراعان  
 حریراً و مقياس نحوه ضراباً و لیل الارض و هباً و عدد و نحو اتی لیل احد عشر کوکبا و وعداً موسی اربعین لیلته  
 و این قبیل است تمیز کم استقامتیه نحو کم عبد الملک و کم یواسر و تمیز عدد و کم بجای خود مذکور خواهد شد  
 و استتیت که تمیز درین نوع مذکور هر حال منفرد واقع میشود و اصلاً احتیاج به تثنیه و جمع آن نبود  
 اگر جنب بود یعنی آنکه متشابه الاخبار باشد و چون محسوس در القاب و اطلاق قلیل و کثیر صحیح باشد مانند تمر و مار  
 و نسبت غسل جوهر آن فیقال لیل طل تمر و ادر طالان تمر و ادر طال تمر اگر آنکه مقصود تمیز است انواع آن  
 حبس باشد پس شنی و مجموع آید نحو طالان تمر و ادر طال تمر و اما هرگاه تمیز مدش نبود تثنیه و جمع آید اگر احتیاج  
 باشد فیقال عنده عدلان قومین او اعدال الثواب و حبه الزیدان حلین او الیزیدون رجلاً و گاه باشد  
 که از جهت تخفیف مفروض مذکور را مضاف بسوی تمیز گردانند بشرط که آن منفرد تمام متبوعین و یا چون تثنیه  
 باشد نحو عری طل ریت و منوان من خلایف آنکه تمام متبوعین جمع یا باضافت باشد زیرا که اگر در صورت  
 اضافت باز اضافت را رد او دارند اضافت مضاف و بواسطه لازم آید که بسوی مضاف اولیه اول و دیگری  
 بسوی تمیز و این درست نیست و اما در صورت نون جمع پس از جهت لزوم التباس تمیز بغیر تمیز است و در بعضی  
 صور معنی چون عربان از جهت کثرت استعمال نحوه عشر و ن را بسوی غیر تمیز مضاف گردانند و گویند فی عشری مضاف  
 او عشری شعبان یعنی روز بیستم از رمضان باز شعبان پس اگر بسوی تمیز هم اضافتش درست باشد مثلاً و گویند

عشری مضان یعنی است مضان معلوم شود که مراد از مضان است یا است مضان اما امتناع اضافی بر غیر صورت  
 القیاس طوالب است که بطریق شد در دو عشر در هم و الاكثر عشرین در هم و هم از مقدار و تیز در پنج عشر اصل  
 باشد که از جهت تنوع ابهام مفرد که متفرع از آن است که شود و نحو خاتم حدید و نص فقه درین صورت تیز اگر متعلق الیه نیز بود  
 باشد و نحو خاتم حدید و نص فقه درین نوع نیز تیز بر هر حال مفسر و آید اگر بیان انواع آن جنس مقصود  
 نبود و نحو خاتمان حدید و خاتم حدید و قضان فقه و فصوص فقه و الاثنیه و جمع و نحو خاتمان حدید یعنی خاتم  
 حدید و قضان فقه و فصوص قضات سوم از طرفی از نسبت عام از اینکه آن نسبت در جمله یافته شود  
 چون طاب زید نفساً یا در شباهت جمله یعنی اسم فاعل یا فاعل نحو منتمی ما را و اسم مفعول یا مفعول ما را اسم فاعله  
 نحو الارض منتمی حیواناً و صفت شبهه با فاعل نحو زید شریف بنا و اسم تفضیل یا فاعل نحو زید تفضل  
 ابا و مصدر یا فاعل نحو عینی طلیعه علیاً و برین قیاس است آنچه که در آن معنی نقل است نحو سبک زید  
 رجلاً و نحو قوله لا یجعلن علی عقیبک و النومی بحسب الحب عقوبه ان یجرا و این قسم تیز  
 هر چند باعتبار معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لیکن باعتبار احتمال بردو قسم است محمول و غیر محمول  
 محمول آنست که در اصل وضع مرفوع یا منصوب بوده باشد بعد از آن اصل تغییر دهند و بنا بر تیز منسوب  
 گردانند و آنست که بعضی علمای بلاغت چنان ظاهر و بویدار است که ترکیبی را از اصل وضع آن  
 برنگردانند بلکه آنگاه که از وفایه دیگر را از آن اراده کنند مثلاً اصل مفعول آنکه موخر از فعل و فاعل  
 باشد نحو اتمنی وجه الحبيب و اعدا المدد هر گاه که تخصیص مراد باشد گویند وجه الحبيب اتمنی و المدد اعد  
 و همچنین ایجاد تحول تراکیب مذکور مقصود تغنیم شان مفسر و تاکید وی است چه تشبیهات ذوق ثابت  
 و محقق است که چون خبری را بطریق ابهام ذکر کنند نفوس سامعان بسوی معرفت آن و اطلاع  
 بر آن مشتاق و منتظر باشند و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصول رونماید البته آن را در نفس  
 موثقی باشد که در غیر صورت مذکور نبود و نیز مفسر محمول موکد است زیرا که در آن دو بار مذکور است یعنی اول  
 وجه و دوم تفصیلاً بخلاف آنکه بطریق اصل مذکور شود و محمول بر سه قسم است تحول از فاعل نحو اتمنی  
 الارض شیباً الاصل اتمنی شیباً الارض و تحول از مفعول نحو فخرنا الارض غیماً و غرست الارض شجر  
 الاصل فخرنا غیماً الارض و غرست شجر الارض و منما حسن زیداً و با تحول از نسبت او آن تمیز است که  
 بعد از فعل التفضیل واقع شود و نحو زیداً الاصل و با الاصل ما الاكثر و وجه حمل و  
 ابوه اگر کم بکنایه فالوا و الظاهر ان الاصل محمول من فاعل اصله کثره و با حمل وجه و کرم ابوه مفعول و با کون  
 المحول الاصل فاعل و مفعول و غیر محمول آن است که واضع آن را استبداد بهمین و تیره در احتمال خود





و این در هر تمیز باشد نحو ذراع من حریر و ما فی السماء قد راجع من سحاب و له منزان سن سمن و فظان  
 من بزو غاتم من نفقة الار تمیز کنی از عدد واقع شود نحو عندی احد عشر رجلاً و در تمیز کنی تحول  
 از فاعل یا از مفعول است نحو طاب زید نفساً و کبراً حسن و جهناً و غسٹ الارض شجر او ما احسن زیداً او یا  
 بخلاف نحو نعم رجلاً زیداً و لله دره فارساً و حسبک هذا و تا و ما احسن زیداً رجلاً که هر چه با اعتبار  
 معنی فاعل یا مفعول است لیکن چونکه غیر محمول است بمن محسوس و رحم آید نحو نعم من رجل زیداً و لله دره حسن  
 فارساً شعر و حسبک من عادیث بامری و تری عازلیه له را حیناً و ما احسن زیداً من رجل سوم  
 از منصوب خاص خبر منصوب بکان و اخوات انت چون کان زیداً قائماً و تفصیل بیایه انشاء الله  
 و منصوب عام که فعلی از افعال لازم باشد یا متعدی بهم باشد یا غیر بهم اختصاصی ندارد و پنج است  
 اول مفعول مطلق و آن اسم چیز است که از فاعل فعل مذکور کرده باشد معنی آن فعل در اسم  
 متحد بود چون ضربت ضرباً و این اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول  
 بران مقید بحرف با یا فی یا لام یا مع نیست بخلاف مفاعیل بواقی چون مفعول به  
 و مفعول نسیه و مفعول له و مفعول معه که بدون قید سبکی از حد و مذکور اطلاق مفعولیت  
 بران درست نیست و مراد اگر کردن فاعل آنرا انت که مفعول مطلق قائم بفاعل مذکور بوده آن که  
 فاعل موجدش باشد و از اینجا است که مؤنثاً و جسامه را در ذات زید مؤنثاً و جسم جسامه مفعول مطلق گویند  
 اگر چه موجدش غیر فاعل فعل مذکور است و نیز مراد از مذکور بودن فعل عام است از آنکه ذکرش حقیقه باشد  
 چون ضربت ضرباً یا حکماً چون انا ضارب ضرباً و منه قوله تعالی فطرب الرقاب تقریریه فاضربوا الرقاب  
 ضرباً و آن برای تاکید آید نحو ضربت ضرباً و می تاکیداً للفعل قال الرضی و هو فی الحقیقه تاکیداً لذلک  
 المصدر الذی هو مضمون الفعل کنه و تمومه تاکیداً للفعل توسعاً فتقولک ضربت معنی احدثت ضرباً فلما ذکر  
 بعده ضرباً صابراً بمنزله قولک احدثت ضرباً ضرباً و برای نوع آید چون قلت طلبة بالکسر و برای عدد  
 چون قلت طلبة بالفتح و اول مفرد آید ابداء بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید لقیال  
 قلت طلبة و طلبة کسره بحسب مقتضای مقام آید لقیال و استنیت که اصل در مفعول مطلق است که هم در لفظ و هم  
 در معنی متفق فعل مذکور بود و چنانکه گذشت و گاهی در لفظ مغایر فعل بود یا باعتبار حس و اصل چون  
 تعدت جلوداً یا باعتبار باب چون انبت الدنبا و این مذنب به صورت است و سبوی چونکه مغایرت  
 را اصلاً و انداز فعل دیگر مشتق اللفظ مقدر کند فیقول تعدت نجبت جلوداً و انبت الدنبت نباتاً  
 و فعل ناصب مفعول مذکور نیست مذکور باشد چنانکه دانسته شد و گاه باشد که حذف کنند آنرا و از آنجا

جست مفعول معلول

که لکست کتب قدیم خیر مقدم تقدیره قدست قدو ماخیر مقدم و مصدریت مفعول باعتبار موصوف است  
یا باعتبار صفات الیه بان جهت که خیر اسم تفصیل است تخفیف اخیر دان در حکم موصوف یا مضاف الیه  
میباشد و در جوابها چون شکیا و رقیا و عقیبة و جدعا و عقر او و بعدا و شخفا و قعک و نکسا و بوسا و نیا  
و حمدا و شکر اله و عجب اله و التقدر سقا ک الله شکیا و رعا ک الله رعبا و خاب عقیبة و عید ع جدعا و عقر عقر  
و بعدا و شخفا و قعک و نکسا و بوسا و نیا و حمدت حمدا ک و شکر ک شکر اله  
و عجب ک عجب اله و منه سبحانه الله و هو اسم وضع موضع المصدر الذی هو انصب و اصلش اضافت  
و بدون اضافت منون و غیر منون معرف باضافت و بال هم آید و عقر اک تقدیره اخضر عقر اک  
و قال از خوشتری یقال عقر اک لا کفر اک ای نستعقرک و لا نکفرک و معاذ الله و این را اضافت لازم  
اصله معاذ الله و قیاسا و آنرا هشت موضع است اول وضعی است که آنجا مقصود اثبات مفعول  
مطلق بود که بعد نفی چون ما و لا یعنی نفی چون انما واقع شود و آن نفی معنی نفی برسمی دال بوده باشد  
که این مفعول مطلق صلاحیت خبریت از آن اسم ندارد و چون ما انت الایسر و لا انت الایسر البرید  
اثبات سیر تقدیره ما انت الایسر سیر الخلاف نحو ما زید سیر که اثبات مقصود نیست پس صیغ  
واجب الحذف بود بلکه بیشتر مذکور باشد یقال ما زید سیر او همچنین است در نحو ما سرت الایسر  
و ما سرت سیر که نفی معنی نفی دال بر اسم نیست و نحو ما سیری الایسر شکیا که مفعول مطلق صلاحیت خبریت  
از آن اسم دارد و دوم وضعی است که مفعول مطلق بطرز مکرر بعد اسمی در محل خبر واقع شود و صلاحیت  
خبریت از آن اسم نداشتند باشد چون زید سیر سیر اسوم وضعیست که مفعول مطلق بیان انواع  
عرفی نماید که مقصود از مضمون جمله سابق است چون شد و الوفاق فاما ما بعد و اما فذا را شد و الوفاق  
جمله است و مضمونش شد الوفاق و غرض از آن این است یا فذا و التقدر فاما ما تمونینا و اما فذا و ن  
چهارم وضعی است که مفعول مطلق را برای تشبیه خبری مفعول مذکور آورده باشند و آن مفعول فعلی  
از افعال جواس و بعد جمله بود که کل باشد برسمی که معنیش معنی مفعول مطلق متحد بود و نیز آن جمله کل  
بر صاحب آن اسم یعنی بر چیزی که معنی آن اسم قائم بدان چیز بود چون مررت بزید فاذا اله صوت صوت  
ای فی صوت صوت چهار پس صوت چهار مفعول مطلق است که برای تشبیه صوت زید آورده و از افعال جواس  
است و بعد جمله که فاذا اله صوت است واقع شده و این جمله کل برسمی است که معنی مفعول مطلق است معنی لفظ  
صوت و نیز کل است بر چیزی که معنی این اسم قائم بدان چیز است یعنی غمیر که بر چیز زید است بخلاف نحو زید  
صوت صوت حسن که برای تشبیه نیست و نحوه علم علم الفقهاء که از افعال جواس نیست و نحوه الصراح فذا



که در هر دو گونه است ظرف زمان و ظرف مکان و هر دو بر دو قسم است مبهم و محدود و ظروف زمان  
 تنها مبهم باشد یا محدود و تقدیری یا قبول میسکت چون صحت و کبر و افطرات الیوم و ظروف مکان  
 اگر مبهم است تقدیری پذیرد و اگر محدود است نه پذیرد و مکان مبهم را جهات سه تفسیر نموده اند یعنی امام و خلف یمن  
 و شمال و فوق و تحت چون صلیت امام المسجد وقت خلعت و جلست یمن زید و ذهب عمر و شماله و قام عمر  
 او تحته یمن حکم دارد آنچه در معنی جهات مذکور است چون قدام و در ابر و علو و غل و لیسار و جبران و ابا عند ولد  
 و مشایبه آن مثل تلقا و دون و وسطا بالسکون و مانند آن که از ظروف مکان است چون و راهام مشارک  
 جهات است در تقدیری محمول بر جهات مذکور هر گز دید اگر جهات آن نیست همچنین است لفظ مکان یقال  
 مکانک و این از جهت کثرت استعمال آن است گویند و در را بعد و خلعت چون و خلعت الدار و یحنا  
 و وذهب است یکی آنکه آنرا مفعول به گویند و این مذهب جری است و دوم آنکه مفعول فیه و در مذهب است  
 بتقدیری از جهت کثرت استعمال آن است و این مذهب جمهور است و استنیت که گاهی عامل مفعول فیه را علت  
 کنند و آن بر دو نوع است بدون شرط تفسیر چون یوم الجمعة در جواب یکم گویند می سرت ای سرت  
 یوم الجمعة و بشرط تفسیر چون یوم الجمعة تحت تفصیل اضمار علی شرطیه التفسیر مفعول فیعطان  
 تفصیل اضمار علی شرطیه التفسیر مفعول به است و نیز گاهی بر عامل خود مقدم آید چون یوم الجمعة تحت  
 سوم از منصوصات عام مفعول است و آن اسمیت که بقصا تفصیل وی یا سبب وجودش افعالی گردد  
 که در آن کلام مذکور است حقیقه نحو ضربت تادیبا و حکما چون تادیبا و جواب کسی که گوید لم ضربته ای ضربه تادیبا  
 و مفعول له بر دو قسم است یکی آنکه اراده تفصیلش علت فعل بود چون ضربت زید تادیبا چه تادیب  
 هنوز موجود نیست لکن تصور تفصیل آن موجب وجود ضرب است و دوم آنکه وجود مفعول له علت فعل  
 بود چون قعدت عن الحرب جنبا و ایضا وجود جنس سبب تقاعد از حرب است و این مذهب جمهور اما الجواب  
 الزجاج مفعول له اسفعل مشتکل جدا گانه گوید بلکه نزوش همان مفعول مطلق است و اینجاست که در نحو ضربت  
 تادیبا و قعدت عن الحرب جنبا تادیل کند تقدیر ضربه تادیبا و قعدت عن الحرب و جنبت جنبا  
 و نیز دو قسم است یکی آنکه در آن لام جار و مفعول باشد و در مفعول مجرور خواهد بود چون بیجا که لاکرک  
 و در اینجا نیز خبر و باللام را بعضی مفعول به و بواسطه حروف جر گویند و دوم آنکه لام مذکور مقدر سنوی بود و  
 در مفعول منصوب آید و بشرط تقدیر لام آنکه مفعول له فعل بود و فاعل فعلی که این مفعول له علت  
 آن فعل است و مقدار بود فعل مذکور را و در معنی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضربت تادیبا  
 که زمان حرب و تادیب هر دو یکی است یا زمان یکی از آن بعض زمان دیگری باشد چنانکه در قعدت عن الحرب



چنانکه زبان قعود از حرب بعضی زبان جن است و شهادت الحرب الیقاعا للصالحین الفرقین کرزان  
 صلح بین الفرقین بعضی زبان شهود است بخلاف نحو جنیک للفرقین که تقدیر لام رواند چرا که مفعول له فعل  
 نیست و بخلاف نحو جنیک لمحیک ایامی چرا که مفعول له فعل فاعل فعل معلل به نیست و بخلاف نحو اگر شک  
 الیوم لوعدی بیک است این را که زبان مفعول له در وجود مقارن زمان فعل نیست باید دانست که چون مفعول له  
 منصوب بتقدیر لام بود که یاد چنانکه گذشت و گاهی معرفه هم بلام چون قوله شعیر لا اتعد بحسن  
 عن الیوم ۲ و لو تواترت زمر الاعذار ۲ و باضافت چون قوله تعالی ان یجعلون اصابعهم فی اذا انهم  
 من الصواعق حذر الموت و قوله تعالی و ینفقون امواهم ابتغاء مرضات الیدیه ان ینیب علیهم و یموت  
 البصر بین اماجر و مبرور تقدیر لام تنکیر مفعول له را شرط کنند و اینجاست که در امثله مذکور ال  
 را زائد و اضافت را اضافت غیر محضه گویند تقدیر به یجعلون اصابعهم فی اذا انهم من الصواعق عاده  
 الموت و ینفقون امواهم متغی مرضات الله و گاه باشد که مفعول له بر فاعل اخذ مقدم آید نحو تادیه امریت  
 زیداً و قوله شعیر حیثا الی الارض الی تسکنونها ۲ اتقبل ترب الارض فی کل منزل و ثوبا الی الله  
 الی تروونه ۲ اعش بشبه المار فی کل منزل ۲ چهارم از منصوب عام مفعول معه است و آن است  
 که مذکور بود بعد و او معنی مع برای مصاحبت معمول فاعل عام ازینکه معمول فاعل فعل باشد  
 چون اتوی المار و کثبه یا مفعول آن چون کفاک و زیداً و کذا و فعل از جنس لفظ و فعل حقیقی بود چنانچه  
 گذشت یا از جنس معنی مستند از لفظ چون مالک و زیداً ای یا طایع و زیداً یا سمی و ال مبرنی فاعل  
 نحو عجینی سیرک و لنیل و شبیک و زیداً و سیم ای کافیک و زیداً و سیم ۲ و مراد از مصاحبت  
 مفعول معه مشارکت آن است یا معمول فعل در فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زیداً و کذا  
 نحو کل بل و ضیعت زیداً که لفظ ضیعه اگرچه مذکور بعد و او معنی مع است لیکن برای مصاحبت معمول  
 فعل نیست و بخلاف آنکه مذکور بعد و او عاطفه بود و کقولک سار زیداً و عمرو فانها و ان تشارکانی ای سهر  
 لکن لایلزم ان یکون ذلک فی وقت واحد باید دانست هر اسم که صلاحیت دارد تا مفعول معه  
 واقع شود بر چهار قسم آید اول آنکه در عطف معمول و نصب بنا بر مفعولیت هر دو جائز و عطف  
 ارجح بود و آن جائز است که فعل لفظاً بود و عطف اسم مذکور بر معمول فعل درست و روا باشد نحو فزت  
 انا و زید بالرفع عطفاً علی معمول و هو الفعیل المتصل و زیداً بالنصب علی المفعولیه و الاول ارجح  
 و کذلک قوله تعالی یا آدم اسکن انت و زوجک البینه و نحو انا سار زیداً و کبر معطوفی غلامه و عمرو  
 درهما و زیداً که یم ابوه و اتمه و هم آنکه هر دو امر درست و نصب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن جائز است

بجای مفعول

القسم الاول

القسم الثاني



که فعل لفظاً بود و عطف بر مفعول ضعیف باشد نحو لو ترکت الثاقه و فضیلتها لو منعها و در اینجا اگر منع  
 را عطف بر مفعول فعل که ثاقه است نمایند و گویند لو ترکت الثاقه و ترکت فضیلتها لو منعها ممکن بود  
 لیکن بنظر بنی بکیر عبارت ضعیف است و کذا که تو که جنت و زید با نصب و هو الارجح لان العطف  
 علی الضمیر المتصل بغير توكید او فصل ضعیف لاسیما نه اما ذهب الیه الجمهور و اما از قول ابو حیان و ابن  
 حاجب در نحو جنت و زید واجب نصب است فادست زیرا که عطف اسم مظهر بر منضم متصل فی آنکه  
 موصوفه ضمیر متصل یا مفعول بقول دیگر باشد ممکن گویند نه ضعیف سوّم آنکه عطف واجب بود و آن  
 جائز است که فعل معنی بود و عطف جائز باشد نه ممکن نحو ما لزيد و عمر و ای ما یمنع زید و عمر و چون عطف  
 عمر بر زید صحیح است منصوب نخواهند چه اگر استبرار عامل معنوی و عدول از اصل بلا ضرورت جائز است  
 کذا علامه ابن اسحاق و قال الرضی لم یس ثبی لان النص علی الصحاحیه هو الداعی الی المنصب و  
 قد يكون ضرورياً و لو سلمنا انه لا يضطر الی هذا النص قلنا لم لا يجوز مخالفة الأصل لدواع وان لم یکن  
 و قال بعضهم فی هذه الصورة العطف هو المختار مع جواز المنصب والاولی ان یقال ان قصد  
 النص علی الصحاحیه وجبا المنصب والا فلا چهارم آنکه نصب واجب بود و بنا بر مفعولیت و آن  
 جائز است که فعل معنی بود و عطف ممکن است یا سبب مانع تقطعی نحو ما لک زید و ما شانک و عمر  
 ای ما تمنع زید که عطف بر ضمیر مجرب و در بدون اعاده جار مجتنب است یا سبب مانع معنوی نحو سر و ابل  
 چرا که اگر عطف کنند مشارکت جعل در فعل لازم آید و حال آنکه جعل صلاحیت آن ندارد و خلاف  
 صورت نصب که مصاحبت فی الجملة کفایت میکند عام است که مشارکت در حکم هم باشد چنانکه در جنت  
 و زید یا زید چنانکه در مثال مذکور است و حق مفعول معه آنکه اسم مظهر بود و گاه باشد که ضمیر متصل آید و گاه  
 شعبه فاکت لا انفک اخذ و قصیده به کون و آیا یا بهمانند بعدی و دو عامل مفعول معه فعل یا  
 معنی فعل بتوسط او معنی مع و اشلش و او عطف است و این مذهب جمهور است و زید جان صاحب  
 فعل مقدر بعد و او گوید فاذا قلت جابر البر و الطیالسته فکما یک قلت جابر البر و لابس الطیالسته  
 و اما عیب القاهر نصبش بود و گوید و الا ولی رعایة اصل الواو فی کونها غیر غائبة و کوفیان عاملش  
 معنوی گویند و آن خلاف میان معمول فعل و مفعول معه است چون جابر البر و الطیالسته و گویند  
 نیست که احواله عمل بر عامل لفظی اولی و انسب است از آنکه بدون اضطرار احواله اش بر عامل معنوی کنند  
 و خفش نصب آن نیاز بر فنیه گوید و ذلک ان الواو لما اتممت مقام مع المنصوب علی النظر فنیه  
 و الواو فی الاصل حذفت علم بحمل المنصب اعطى ما بعده اعرابه کما اعطى ما بعده الا اذا كانت معنی غیر اعراب

الشم الثالث

الشم الرابع

غیر و پوشیده نیست که در مضمون لازم می آید که در تمامی ما بعد و او مذکور مضرب جائز بود و مطروا و نیست  
 چنین دانستنیست که مفعول معبر بر حال خود مقدم نشود و فاقاً غالباً اقبال و انحنیه استوی المائر  
 و اما تقدیمش بر مصاحب مختصاف فیه نیست منع الجمهور و هو الصحیح و اجازت و ملک این تنبی تمسکاً بقوله شعر  
 جمعت و خشا عینیه و عینیه ای جمعت عینیه و عینیه مع خشا و لا تخفی ان المنع لرعاية اصل الواو و الشعر  
 ضروری و چون از منصوب عام حال است و آن لفظیت است که هیات فاعل ایضاً رابیان نماید عام است  
 که فاعلیت فاعل مفعولیت مفعول از روی لفظ بود و نحو ضربت زیداً قائماً پس قائماً حال است یا از  
 تائی تمکیم که فاعل است یا از زید که مفعول و بهر دو تقدیر فاعلیت تائی تمکیم و مفعولیت زید باعتبار  
 لفظ است یا باعتبار معنی دیگر که خارج از کلام و مفهوم و مستنبط از انست خوفنا لهم عن التذکره  
 معترضین پس معترضین حال از ضمیت است که باعتبار معنی فاعل است زیرا که معنی ما لهم ما یصلحون است  
 و نحو شک محتاجاً و هم محتاجاً بحال از مضرب کاف است که باعتبار معنی مفعول است چرا که  
 معنیش کیفیک محتاجاً و هم یجین است در هذا علی شیخان علی خبر الملتب و هو فی المعنی مفعول است  
 اشیر الی شیخان هذا مذهب الیه لا اکثر ما بعضه حال را مختص بحجت بیان هیات فاعل یا هیات مفعول  
 گویند نه مفاعیل و گیردالی هذا مذهب ابن الحاجب حیث قال الحال بالهین هیات الفاعل و المفعول  
 و پوشیده نیست که ظاهر او وجه تخصیص مفعول به دون مفاعیل و گیردین نیست بل است که گویند  
 ضربت زیداً الضرب شدیدا فان شدیدا حال من الضرب و مفعول مطلق لا مفعول به و کذا اقبال  
 و لاجبت یوم است حاراً شدیداً بحر و استوی المائر و انحنیه طویله و اما قولهم جتیک و الشمس طالعته  
 متاول است ای عتیک تمکماً پس وارد نخواهد شد که اینجا حال نه بین هیات فاعل است نه هیات مفعول  
 و عامل حال گاهی فعل می باشد چون ضربت زیداً قائماً و گاهی مشبعل یعنی اسم فاعل چون زید  
 ضارب قائماً و اسم مفعول چون زید مضروب شد و او صفت مشبهه چون زید حسن ضارب و اسم  
 تفضیل چون هذا سیرا طیب منه ربطاً و مصدر چون ضربی زیداً قائماً و گاهی معنی فعل که مستنبط  
 از خوی کلام و دال بر معنی فعل است چون علیک زیداً کباً و برین قیاس است جار و محرو و نحو زید  
 فی الدار قائماً و طرف نخورید عندک قائماً و اشاره نخورید زید جالساً و ندا نخورید قائماً و تمی نخورید شک  
 عن زانقیا و رچی نخورید فی الدار جالساً و تشبیه نخورید کانه اسد صاماً و فعل و شب فعل را حال لفظی گویند  
 و سوم را حال سنوی و شرط حال تا که نکره آید و جار زید ضارب کالان الانسل التذکره و المقصود تشبیه  
 الحکم فظ و هو حاصل بهاد و لا یعنی التعلیل فلو عرف وقع التعلیل ضارباً و جار زید و عمره و فعله



فلا يقال تماماً زید عندک کما قالوا و بعضه گویند که حال مقدم بر عامل معنوی نشود مگر آنکه در حال ترک  
 بود نحو فی الدار ملک و هم فی الدار طرف و حال است از کلمات خطاب و عاملش معنوی است که مستند می شود  
 از ملک و الی بناد و هب محمد بن عثمان و نیز مقدم نشود بر ذی الحال مجرور باضافت و فاما فلا يقال فی جمل  
 ضاربت زید مجروراً عن الثیاب جاتنی مجروراً عن الثیاب ضاربت زید و اما تعایش بر مجرور بحرف تخیل  
 است سیبویه و اکثر وجه بیان منع کنند و این کسان و ابو علی و ابن برهان و او درست دارند بلیل و اما  
 و ما رسلناک الا کافه للناس حیث ادعوا ان کافه حال ضمن الناس و پوشیده نیست که اینجا مختل است  
 که کافه حال از کلمات خطاب باشد و تا برای مبالغه و استعینیت که جمهور سخا چون حال را اکثر مشتق  
 یافتند اشتقاق را در حال شرط گشتند و از خیاست که در نحو هذا البعير اطیب منه رطباً و کرزید هذا  
 و بدت ابحاریه قمر و نبت غصناً و اما ثانیاً سرعت و اتمیه شیاو اول کنند ای نه امیر اطیب منه رطباً و  
 کرزید سخا و بدت ابحاریه مضییقه و مثبت معتدله و اما ثانیاً سرعت و اتمیه شیاو و اما هر آنچه در ال  
 است روا که حال واقع شود مشتق باشد یا جامد و الی نه و هب ابن الحاحب و جماعه من النعمین و  
 گاهی بی حال جمله واقع شود بشرط که خبریه باشد و فاما حکاه ابن هشام اما قوله شعراً اطلب ولا تنجز  
 من مطلب و فاما اطلب ان یضجر ا و فاما دل بان جمله المنی خبر مبتداً محذوف و لا اسمیه حالیه تقدیر  
 اطلب و انت منتهی عن الضحی و اطلب و منک ترک الضحی و مقول فی حقیق ان لا تنجز لیکن چون  
 جمله کلام مستقلت و ربطی به ذی الحال که قبل وی است ندارد در جمله ربطی باید و آن ضمیه و او است  
 و این و او را و او حالیه گویند بدانکه جمله حالیه یا اسمیه است یا فعلیه و فعلیه مرکب از فعل مضارع است  
 یا از فعل ماضی و بر هر تقدیر یا مثبت خواهد بود یا منفی پس جمله حالیه اگر اسمیه است مثبت باشد یا منفی  
 گاهی بود و ضمیه مرد و آید چون حیث و اناراکب و قوله شعراً را بحسب بیسایه و دشانه لم یجوز  
 فضمته و ثمته و فعلت ما لایذکر و گاهی بود و فقط در خبر مود که چون قوله علیه السلام کنت نبی و آدم  
 بین الروح و الجسد و رکب الامیر و ما زید یا خبر و گاهی ضمیه فقط نحو کلمته فوه الی فی و رجع خود علی و  
 و ما زید لا عمامه علی راسه و هب الفراء الی ان ترک لوا و ناد و تبعه الزخشری فاما لان الک رکب  
 و ابن الحاحب فاما انه ضعیف و الظاهر ان الامر من جائز ان و انتها ففیحان و الکتاب العزیز شاه  
 بذکاک قال الله تعالی اهریطوا بعضکم لبعض عدو و قال و الله یحکم لاسعیت حکمه و اگر جمله فعلیه  
 بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت است ضمیه آید فقط نحو هانی زید سیرع و قوله شعراً و لم انسه  
 کالبد رلیایه زارنی به پیش کفصن البان و هو طیب و ای زارنی مانس و این از جهت شابهت فعل مضارع







فعل

بسكون الياء في المنتهين من متصرفين واخره صحه بحرفه اي من كشافه وكذا لفظه صحه بحرفه يعني في پرده و جواب  
 ديم اورا و جواب دوم از احوال لفظي قياسي اسم فاعل است و آن است مشتق از مصدر و موصوع برای ذریکه  
 آن مصدر من حيث الحدوث قائم بدان ذات بود و آن عمل فعل خود کند یعنی اگر فعلی که بران اسم فاعل جاریست  
 لازم بود عمل رفع کند و بس و اگر متعدی است بمفعول برسد یک بابت یا دو یا سه چون زید ضارب عمر موصوف  
 عمر اورا و معلوم که عمر افاضه و همچنین در ظرف زمان و مکان و مصدر و دیگر مضاف علیل لیکن از آنجا که اسم فاعل  
 بهر چند لفظاً موازن مضارع است و قوه عمل کمتر از فعل عمل آزاد معمولاً نش سه شرط است تا موجب تقویت  
 مشابهت آن گردد اول آنکه معنی مال یا استقبال باشد دوم آنکه کثیر بوده و معترف فلا محذور یا ضارب زید  
 زیرا که چون تصغیر از خواص اسم است اسم فاعل را از مشابهت مضارع خارج گردانند پس عامل نباشد بخلاف بعضی  
 کوفیان که مصغر اسم احوال گویند سوم آنکه بر صاحب خود معتد بوده باشد یعنی قبل وی چیزی واقع شود  
 فاعل بران اعتماد نماید و آن یا مبتدا باشد چون زید ضارب ابوه عمر یا موصوف چون جانی عامل ضارب  
 ابوه عمر یا موصول چون جانی الضارب ابوه عمر یا ذو الحال چون جابر زید را کبا فرسه یا حمزه استقام چون  
 قائم الریان یا مانافیه چون قائم الریان یا نفی ماول بود نحو غیر متضیع نفسه فاعل یا اسم فاعل خبر وی خبر  
 واقع شود نحو کان زید ضارب با عمر اوان زید ضارب عمر یا مفعول دوم ظن و اخوانش باشد نحو ظننت زید  
 ضارباً با عمر یا سوم علم و اخوات آن چون اعلمت زیداً ان شیه ضارباً با عمر اوان مالک در صورت اعتماد بر  
 حرف مذکور احوال گوید و انشعاع فیما موقد انار تغییر کنه و رده علیاً بنه و قال هذا معتد علی موصوف  
 مخدوف و نیز اسم فاعل موصوف عمل نکند نزد بصیران و قرائه فلا یتقبل هذا ضارب عاقل زید یا خلیف  
 کسانی و دیگر کوفیان که درست دارند اگر نگاه که معمول او بر هفتش مقدم باشد با اتفاق درست است بخلاف  
 آنکه اسم فاعل معنی ماضی باشد و در صورت آن را بسوی اسمیکه بعد وی است مضاف نمایند و جواب چون زید  
 ضارب عمر و اس و این اضافت معنوی است چنانچه بیاید نه اعنداً لجمهور بخلاف کسانی که اضافتش را جواب  
 گوید بلکه درین حالت نیز اسم فاعل را عامل عمل فعل گوید بر تقدیر اضافت اضافتش را اضافت لفظی است  
 که جمهور استی را که بعد مضاف الیه اسم فاعل مذکور است چون زید عطی عمر و در بنام معمول فعل مقدر گویند که  
 تفسیر آن اسم فاعل است تقدیره اعطاه در بنام معمول اسم فاعل چنانکه مذکور است کسانی که هرگاه  
 بر اسم فاعل الف و لام موصول داخل شود معنی حال و استقبال بودن آن شرط نیست بلکه با هر سه  
 معنی عمل کند یتقال مررت بالضارب ابوه زیداً اس و عهداً اولان و انچه از اسمای فاعلین براس  
 مبالغه باشد در عمل مثل اسم فاعل است با شرط مذکور چون زید ضارب ابوه عمر الان او عهداً همچنین است

تشبیه و جمع آن نحو الزیدان ضاربان عمر الآن او غدا و الرزیزان ضاربون او قریب غدا الآن او غدا  
و رواست حذف نون تشبیه و جمع تحقیقا از اسم فاعل معرفت باللام باعمال آن نحو الزیدان الضاربان  
و نحو قوله تعالى المقيم الصلاة بنصب الصلاة کما فی بعض القرارات و گاه باشد که از معمول موخر آید  
نحو انما یزید ضارب و گاه باشد که حذف کنند آن را بشیر و تفسیر نحو انما یزید ضارب و نیز باید دانست  
که گاهی اسم فاعل لازم ربوبی فاعل مضاف گردد مانند جواز انما یزید ضارب و جواز انما یزید ضارب  
مفعول مضاف گردد و جواز انما یزید ضارب زید عمر و نه ربوبی فاعل که موجب التباس فاعل مفعول است  
وقتیکه مفعولش محذوف بود و این اضافت اضافت لفظیست چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد  
سوم از احوال لفظی قیاسی اسم مفعول است و آن آبی را گویند که دلالت کند بر چیزی که فعل بر آن واقع  
شود و آن عمل فعل مجهول کند نحو مررت بر رجل مضروب ابوه و عکمش در شتر او عمل مجهولی حال استقبال  
و از اعتماد آن بر یکی از چیزهای مذکور حکم اسم فاعل است و نیز هر گاه معرفت باللام باشد معنی حال استقبال  
شتر بنود چنانکه در اسم فاعل بقیال زید عطفی غلامه در بها الآن او غدا و المعطی غلامه در بها اس  
او الآن او غدا زید مگر آنکه گاهی مضاف ربوبی مرفوع خود باشد نحو زید مضروب الظهر بخلاف اسم فاعل  
متعدی که اضافت آن همی مرفوعش روان بود و فلا تقول فی زید ضارب ابوه عمر ازید ضارب ابیه عمر  
و این مذیب ابن مالک است بخلاف دیگر نحاة که اضافت آن را نیز ربوبی مرفوعش روان دارند مانند  
اسم فاعل و اما بنیای مبالغه در عمل مثل بنای غیر مبالغه است بخلاف الفاعلیه که معنی مفعول است چون فاعل  
و لفظ و لفظه و جرح و جرح آن عمل که عمل آن نکند فلا بقیال رجل ذبح کبشه کما بقیال مذبح کبشه و لا مر  
برجل صریح غلامه کما بقیال مرفوع غلامه بخلاف ابن عصفور که جائز دارد چهارم از احوال لفظی قیاسی  
صفت مشبیه است و آن استیثاق از مصدر موضوع برای چیزی که فعل بدان قائم باشد بطریق ثبوت  
و استمرار نه بطریق حدوث و تجد و آن نیز عمل فعل لازم کند شتر اعتماد بر چیزی را می مذکور غیر الف  
و لام موصول نه شتر طمعنی حال و استقبال چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول بوده و آن نیز جانش  
و سیرانی پیوسته معنی نمی است و تر و این السراج و فارسی معنی حال و نزد او بکیرین طاهر و شال  
اسم فاعل و اسم مفعول و باید دانست که صفت مشبیه یا معرفت باللام است یا غیر معرفت باللام  
و بر تقدیر معمولش یا مضاف خواهد بود چون الحسن و جهة و حسن و جهة یا معرفت باللام چون الحسن الوجه  
او حسن الوجه یا نه مضاف و نه معرفت باللام چون الحسن وجهها و حسن وجهها و مجموع این مذکور است  
و در هر یک این اقسام شش گانه معمولی صفت مشبیه یا مرفوع است یا مضروب یا مجرور پس صفت مشبیه

باعتبار ضرب هشت قسم در هر سه حال که بنظر معمول دی است بر نه ده قسم آید و رفع معمولش اعتبار  
 فاعلیت است و نصب باعتبار تمیز اگر نگردد باشد الا باعتبار شائبه مقبول و جری اعتبار اضافت +  
 و نیز دانستنیست که بعضی از این اقسام نیز در گمانه متعین است و بعضی مختلف فیه و بعضی حسن و بعضی  
 حسن و بعضی قبیح و ما اولای تمامی اقسام را تفصیل مذکور کنیم و بعد از آن مختلف و مختلف فیه و حسن و حسن  
 و قبیح را در انماجیم + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام بود و معمولش مضاف (۱) حسن و  
 (۲) حسن وجه (۳) حسن وجه + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام معمولش معرف باللام بود (۴) حسن الوجه  
 (۵) حسن الوجه (۶) حسن الوجه + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام است و معمولش مضاف  
 و نه معرف باللام (۷) حسن وجه (۸) حسن وجه + مثال آنکه صفت مشبهه  
 معرف باللام و معمولش مضاف بود (۹) احسن وجه (۱۰) احسن وجه (۱۱) احسن وجه (۱۲) احسن وجه +  
 مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش نیز معرف باللام است (۱۳) احسن الوجه (۱۴)  
 احسن الوجه (۱۵) احسن الوجه + مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش عاری از لام تعریف و اضافت  
 (۱۶) احسن وجه (۱۷) احسن وجه + مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش عاری از لام تعریف و اضافت  
 و نادر است و است کی آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بسوی معمول مضاف بود و آن قسم دوم است  
 است چون احسن وجه و چویش آنکه اضافت صفت بسوی معمولش اضافت لفظیست و نه بیان ماکر از اضافت  
 لفظی تخفیفی از وجه تخفیف لفظ حاصل نشود و اضافت رواندارند و تخفیف در لفظ یا بحذف تنوین است از  
 صفت چون زید حسن و وجه یا بحذف نون تنوین و جمع چون زیدان حسنا و وجهها و زیدون حسنو و وجههم  
 یا بحذف ضمیر موصوف از فاعل صفت و استنار آن در صفت چون احسن الوجه یا بحذف تنوین و  
 حذف ضمیر برود و چون احسن الوجه و چون ترکیب مذکور یکی از اینها تخفیف نبود و متمتع گردید و دیگری  
 آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بود بسوی معمول معری از تعریف و اضافت و آن قسم  
 نهم است چون احسن وجه و امتناعش از جهت تعریف مضاف و تنکیر مضاف الیه است زیرا که  
 اگر معرفه را مضاف نکرده است خلاف کلام عرب باشد اما آنچه که مختلف نیست یک قسم است  
 یعنی صفت غیر معرف باللام مضاف بسوی معمول مضاف و آن قسم سوم است چون احسن وجه و وجه  
 سیبویه و دیگر لجه رایان رواندارند که قبیح در ضرورت و کوفیان بلانج رواندارند ضرورت باشد یا غیر  
 ضرورت و وجه استقباح آن که اضافت برای تخفیف است پس بستی که در کلمه هر قدر تخفیف عند الایضا  
 ممکن بود تخفیف نماید و چون اینجا بود و مکان حذف ضمیر کفایت بحذف تنوین نماید فقط قبیح باشد اما

کوفیان نیز تخریفاتی که بلامقصد روا دارند چنانکه گذشت و بآنی اقسام مذکور که بعد از حذف سه نوع مذکور  
 یازده قسم است بر سه نوع است و اول حسن و او آنست که در یک ضمیر باشد یا در صفت فقط و آن نیست  
 اول قسم پنجم نحو حسن الوجه بضم محمول دوم ششم نحو حسن الوجه بضم محمول سوم ششم نحو حسن وجهها با  
 چهارم پنجم نحو حسن وجهها بضم چهارم پنجم نحو حسن الوجه بالنصب ششم یازدهم نحو حسن الوجه بالجر  
 هفتم سدهم نحو حسن وجهها بالنصب یا در محمول فقط و آن دو است اول قسم اول نحو حسن وجهها بالرفع  
 دوم پنجم نحو حسن وجهها بالرفع پس مجموع این هر دو قسم است که ضمیر بقدر ضرورت این موجب نیست چون وقت که  
 در دو ضمیر باشد یکی در صفت و دیگری در محمول و آن دو ترکیب است اول قسم دوم از اقسام است نحو  
 حسن وجهها بالنصب دوم یازدهم نحو حسن وجهها بالنصب و چون این هر دو ترکیب تکرار از این قدر حاجت  
 است حسن گویند نه حسن سوم شیخ و او آنست که هیچ رابط با موصوف که عبارت از ضمیر است نداشته باشد  
 و آن چهار است اول قسم چهارم نحو حسن الوجه و دوم هفتم نحو حسن وجه سوم سیزدهم نحو حسن الوجه چهارم شانزدهم  
 نحو حسن وجهها بالرفع فی الحال پوشیده همانند که چون در وجود ضمیر در صفت ظاهر نیست چنانکه در محمول لهذا  
 قانونی قرار داده اند تا بدان وجود ضمیر و غرض ظاهر گردد و آن آنست که هر گاه محمول صفت مشبهه مرفوع  
 بود در صفت ضمیر نبود زیرا که موجب لزوم تعدد فاعل است و درین صورت حال صفت مثل حال فعل  
 است یعنی چون فاعل فعلی ظاهر بود فعل آئینیه جمع گفتن همچنین صفت مشبهه را نیز تذکر و تانیثش باعتبار  
 فاعل است يقال زیستن وجه و زیدان حسن وجهها و زیدون حسن وجهها هم و نهندن حسن وجهها و نهندان  
 حسن وجهها و نهندان حسن وجهها و زیستن وجهها و زیدون حسن وجهها و نهندن حسن وجهها و نهندان  
 در صفت ضمیری باشد که راجع بود بسوی موصوف صفت و در صورت صفت ثنی و مجموع آید بطریق  
 موصوف يقال زیستن وجهها و زیدان حسنان وجهها و زیدون حسنون وجهها و نهندن حسنان  
 حسنان وجهها و نهندان حسنان وجهها و نیز معمولش بران مقدم نشود و در اکثر تنبیه بر اسم فاعل و  
 اسم مفعول که متعدی نبود یعنی اسم فاعل مشتق از فعل لازم بود چون قائم و اسم مفعول مشتق از فعل  
 متعدی بیک مفعول چون مضروب حکمش مثل حکم صفت مشبهه است در اقسام هر دو گانه و در بر رفع و  
 و نصب و جر محمول و در استناع بعضی از اقسام و اختلاف بعضی و جنایان چنانکه تفصیلش بیان میگردد  
 پوشیده نخواهد بود و هر چند اینیه اسم تفضیل و یا تعلق در تصرف مسبین گردیده لیکن چون آنهم در بعضی  
 معمولات عمل فعل میکند بیان عمل و ذکر مواقع استعمالش مناسب نبود پس تفصیل چنانکه در آیه است  
 موضوع بجهت دلالت بر چیزی که موصوف است زیادت و راخذ بر غیر خود و آن برای فاعل آید طرأ



و گاهی برای مفعول نیز سماعا نخواهید معذور تر و شهر مشهور تر و کذا اعراف و اخضر معنی مختصر و اصوب  
 آنکه ادا کرد و می رسیده و اخوف مخوف تر و شغل مشغول تر و ابن مالک بنایش برای مفعول هم چنین  
 گویند و طبعش بفعل نکره و بخلاف مطلق است که بگوید و حذف جمله آن در خبر بیشتر است و اثباتش کم و جاست  
 آن در غیر نکره و ثواب و کقولہ بع و حبث شیء الی الانسان ما یمنعها + یزید احب شیء و بنائی که صلاحیت  
 افعل لتفضیل ندارد و بنائی معنی بی بی آن مذکر مصدر منصوب بعد بنائی که دال بر زیادت است نمائند  
 خود باشد و در خبرین نهاد و جز آن و استعلاش یکی از سه وجه آید باضافت نحو زید افضل عمرو بن جاره و نحو  
 زید افضل من عمرو و بلام نحو زید الا افضل من ترکیب زید افضل بدون کی این وجه روا نبود و اگر آنگاه  
 که مفضل علی معلوم و محین بود حذف هم کنند و نخواهند که برای اکبر کل شیء ادا کبر من کل شیء و نحو زید  
 اعلم ای اعلم عمرو و من عمرو و مت یکم میان مستکلم و مخاطب تذکره علم زید و عمرو بوده باشد و نحو شعر  
 ان الذی سماک الشمارین لنا + بیثا و عاتمه اعز و اطول + ای من و عاتمه کل بیت و نیز جمع دو وجه از وجه  
 ثلثه روا بود فلا یقال زید الا افضل من عمرو لان کل واحد منها کاف فی حصول الغرض من لتفضیل  
 معن عن سواء مکان ذکر غیره معه لغوا و اما قوله شعیر و است بالا کثر منه حصی + و اما العرة للکاکثر +  
 مایل است بدین وجه که من برای تمیز است ای من بنیم نه برای تفضیل چنانکه در بادوی النظر می نماید و دیگر گاه  
 استم تفضیل مضاف بود و استعمال آن بر معنی آید یکی آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف استم تفضیل  
 بر مضاف الیه آن باشد و این اکثر است و درین صورت واجب که موصوف استم تفضیل بحسب معنی لفظ  
 داخل در افراد مضاف الیه باشد و بحسب ارادت خارج چون زیادت الناس که زید هم یکی از آنهاست  
 بخلاف نحو یوسف حسن اخوته زیرا که چون اخوة مضاف بسوی ضمیر یوسف است یوسف خارج از  
 اخوة باشد معنی + دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف بسبیل طلاق بودن زیادت مضاف  
 فقط و در این صورت رواست که استم تفضیل مضاف بسوی جماعتی باشد که موصوفش داخل در آن جماعت  
 نمیباشد افضل قریش ای افضل الناس من بین قریش و رواست که مضاف بسوی جماعتی بود که موصوف  
 خارج از آن جماعت باشد نحو یوسف حسن اخوته ای حسن الناس من بین اخوته و چون استم تفضیل مضاف بمعنی اول  
 بود رواست که موصوف مذکر باشد موصوفش مذکر باشد یا مؤنث + احد بود یا ثلثین یا جمع چون زید افضل الناس ازین  
 افضل الناس و الزیدون افضل الناس و یهندان افضل النساء و یهندات افضل النساء  
 در رواست که بطبق موصوف آید چون زید افضل الناس و الزیدان افضل الناس و الزیدون افضل الناس  
 و یهند فضل النساء و الیهندان فضلیا النساء و الیهندات فضلیات النساء و چون مضاف بمعنی



دوم بود با معرفت باللام باشد بطریق موصوف آید و پس یقال زید افضل بنی تمیم و الزیدان افضل بنی تمیم  
و الزیدون افضل بنی تمیم و زینب فضلی بنی تمیم و زینبات فضلیات بنی تمیم و همچنین  
و معرفت باللام چون زید الافضل و الزیدان الافضال و الزیدون الافضلون و سنده الافضله  
و الهندان الفضلیان و الهندات الفضلیات و اگر مستعمل بمن بود و اما مفرد که آید محصور  
نزد که باشد یا مؤنث واحد بود یا تثنیه یا جمع یقال زید افضل من عمرو و الزیدان افضل من عمرو و الزیدون  
افضل من عمرو و سبب افضل من عمرو و الهندان افضل من عمرو و الهندات افضل من زینب و باید  
که اسم تفضیل در غیر متمیز متصل که برای غایت بخورید افضل القوم و در غیر ظرف نحو هو اخطب منک یوم  
و حال نحو هو افضل منک خطیباً و متمیز نحو انا اکثر منک مالاً و اخر فقره عمل نکند و از اینجا است اسمی را که در  
ماوی النظر مفعول به اسم تفضیل بنماید آن را با اول مفعول فعل سطر گویند نحو قوله تعالی هو اعلم من  
تفضل من سبیده تقدیره هو اعلم من کل واحد بعلم من تفضل عن سبیده و گاهی در فاعل مظهر نیز عمل کند  
لیکن بدو شرط اول آنکه اسم تفضیل لفظاً صفت چیزی بود یعنی نعت یا خبر یا حال از آن چیز واقع  
شود و معنی صفت چیزی دیگر بود که مشترک است میان شئی اول و میان غیر آن و این چیز دیگر هم مفضل  
بود باعتبار اینکه متعلق شئی اول است و هم مفضل علیه باعتبار اینکه متعلق غیر شئی اول و دوم آنکه اسم تفضیل  
منفی بود چون مارایت رجلاً احسن فی علیه لکحل من فی عین زید و احسن اسم تفضیل است و باعتبار لفظ  
صفت حلت با یک نعت واقع شده و کحل اعتبار چشم حل مفضل است و باعتبار چشم زید مفضل علیه  
پس احسن اینجا در فاعل مظهر عمل کند زیرا که معنی احسن است و چشم آنکه چون معنی بر لفظ احسن که منفید زیادت است  
داخل شد تقدیر منفی نمود و اصل معنی که احسن است باقیما ندیس احسن بعد نفی گویم معنی احسن که فعل است باشد  
و دلیل دیگر آنکه اگر درین جا کحل را فاعل احسن گویند بل مبتدا قرار دهند و احسن مرفوع بنا بر خبریت باشد  
و در صورتی که منفی عین زید متعلق احسن خواهد بود پس لازم آید که میان احسن که فاعل است و میان  
منفی عین زید که محمول است چنانچه که محلت باشد و این مذموم است و معنی مذموم مردی را چنین که  
نیست سر سده چشم او از آن سر سده چشم زید است و رواست که گویند مارایت رجلاً احسن فی علیه لکحل  
من عین زید بخلاف ختمیه مجرور من بل مارایت رجلاً احسن فی علیه لکحل من زید بخلاف لفظ عین نیز و  
معنی مثال بر هر دو تقدیر بعینه معنی مثال اول است و اگر ذکر عین را که کحل باعتبارش مفضل علیه است  
در مثال مقدم گفتند نحو مارایت کعین زید احسن فیها لکحل نیز رواست اصله مارایت علیه احسن  
فیها لکحل من فی عین زید و از حوال لفظی قیاسی مصدر است و آن است که ماخذ فعل بود و دلالت کند

بر معنی حادثی و قائم بود یعنی خود و عام است که صدورش از ان غیر باشد چون ضرب و شنی یا نه چون طول و  
 قصور و مصدر نیز عمل فعل خود کند معنی اشی باشد یعنی غیر ضای بشیر که مفعول مطلق نبود و معرفت باللام  
 نباشد و نیز مصدر خود چون جنبی ضرب زید عمر اس او غدا او الان هرگاه معمول مصدر بر مصدر و مقدم  
 باشد مصدر عمل نکند فلا یتقال عجبی عمر ضرب زید بگردن طرف که درست است نحو فلان بلغ معه السع  
 و نیز معمولش ضمیر مستتر در مصدر نباشد و فاعل آن واجب الذکر نیست و نیز باید دانست که گاهی  
 مصدر السوی یکی از معمولات مضاف نماید و بانی را بحال گذارند یعنی گاهی السوی فاعل نحو عجبی  
 ضرب زید عمر او گاهی السوی مفعول بر است که مفعول به باشد چون عجبی ضرب اللص الکلام و مفعول  
 چون عجبی ضرب یوم جمعه زید یا مفعول به چون عجبی ضرب التادیب بشیر خالد اما اگر مصدر  
 مفعول مطلق بود در صورت عمل فعل دهنده مذکور باشد آن فعل چون ضربت ضرب زید یا محذوف  
 السبیل و جوب چون ضرب زید او اگر مفعول مطلق مفعول فعل واجب الحذف باشد چون سقیاء و  
 رعیناء هر دو وجه است یعنی خواه فعل را عمل دهند با صالحت و خواه مصدر را بنیابت و نیز چون  
 معرفت باللام بود عمل نکند مفعول به اسطر حروف جر نحو قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء  
 شتم از عوامل لفظی قیاسی مضاف است + اولاً معنی اضافت باید شنید تا مضاف و مضاف  
 توان رسید بدانکه اضافت لغت مائل کردن چیزی باشد السوی چیزی من اضافت الشمس لی الغروب  
 ای مالت و اصطلاحاً نسبتی است تقییدی میان دو اسم نجی که بدان اسم اول جاردوم باشد پس  
 جارا مضاف گویند و محسوس در مضاف الیه و در صحت اضافت دو چیز باید یکی آنکه میان هر دو  
 اسم وجهی ارتباط و علاقه باشد که بجهت تشبیه نسبت میان هر دو کلمه است آید دوم آنکه مضاف باید  
 که من جهت الامتاقه از شیا نیکه دال بر تمامی کلیه است از متون و نون تثنیه جمع معری باشد مضاف  
 از مضاف الیه جهت شدت مترادف تعریفی یا تخصیصی یا نفی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا نبی اسرائیل اکرؤ  
 نعمتی الی انعمت علیکم و قوله شعرا یا حبیبی نعمان بالله علیا نسیم الصبا تجلخص الی نسیمها +  
 و اضافت بدو قسم است معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضاف را تعریفی یا تخصیصی بخند و  
 علامتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف السوی معمول خود باشد چون غلام زید و مضاف لعلبد  
 چه غلام صفت نیست و مصلح اگر چه صفت است لیکن لعلبد که مضاف الیه وی است معمول آنست  
 پس اضافت معنوی باشد و آنرا اضافت محضه نیز گویند و آن بر سه نوع است یعنی لام و من و فی  
 و آنست که چون اسمی را السوی اسمی مضاف گردانند اسم دوم که مضاف الیه است یا مباین

اسم اول که مضافت خواهد بود یا مساوی یا اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه پس در صورت بیانیست  
 اگر مضافت الیه ظرف مضافت اضافت معنی فی باشد و الا بمعنی لام و در صورت مساوات مانند لیت و  
 اسد و انسان و مطلق اضافت متمنع است چنانکه در اعم مطلق معنی جابجیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم  
 اول بود فلا يقال أحد الیوم و سبب الیوم و در اخص مطلق هم اضافت بمعنی لام است و در عموم و خصوص  
 من وجه یعنی هر یک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد و وجه است یکی آنکه المعنی من باشد و آن وقتی بود  
 که مضافت الیه اصل مضافت باشد و دوم معنی لام و آن وقتیست که مضافت الیه اصل مضافت بود پس اول  
 جانی درست آید که مضافت الیه مباین مضافت و غیر ظرف آن باشد چون نه افریسی و ملک و اگر یک یا اخص مطلق از  
 مضافت بود چون یوم السبت و یوم الأحد و علم الفقه و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر  
 اصل مضافت بود و نحو فضة خاتمی جید من فضة خاتمک و ساج باب خیر من ساج بابک و این لام را لام اختصاص  
 گویند و آن برای نحاشی استی آید مانند اختصاص المکاتح باللام زید و اختصاص التسمیه چون یوم الاحد و علم الکلام و  
 اختصاص کو وضع چون سبج الفرس و اختصاص الایحاج چون الفیه ابن مالک و اختصاص الحجاز بر کابل  
 چون ورق الشجر و اس زید و اختصاص لظرف بالمظروف چون کیمیه الذهب و اختصاص النسبه و القره  
 چون اب زید و اخوه و جزآن و دوم جانی باشد که میان مضافت و مضافت الیه عموم و خصوص من وجه باشد  
 و مضافت الیه اصل مضافت بود چون خاتم فضة و باب ساج و خصوص بیکان و این اضافت را اضافت بیانیه  
 گویند و سوم جامیت که مضافت الیه مباین مضافت و ظرف آن باشد چون ضرب الیوم و کمر الدلیل و درهم  
 و این کم است نه اما اشتها فیما بینهم لایعنی اضافت بمعنی فی را معبوی اضافت لامیه رو کنند و تقدیر نحو ضرب  
 الیوم را ضرب له اختصاص بالیوم گویند نه ضرب فی الیوم و زاد الکو فیون الاضافه بمعنی عند نحو هذه ناته رفودا  
 معناه رفود عند الحلب و نیز دانستنیست که در اضافت میانیه و معنی فی چنانکه تقدیر من و فی جانیست همچنان  
 اظهار من و فی تیه فقال خاتم من فضة و در هم فی الکلیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که در آن افاده تخصیص  
 مضافت مضافت الیه در معنی کفایت میکند و ضرورت نیست که در هر حال لام را در نقطه هم ظاهر تواند نمود  
 پس در نحو شجر الاراک و یوم الأحد شجر الاراک و یوم الاحد را بنود و در نحو نه افریسی و فضة خاتمی نه افریسی و  
 فضة خاتمی هم درست باشد و اضافت معنوی مضافت را نه مانند مثل و نحو آن معرفه گوید و اگر مضافت الیه  
 معرفه بود و نحو غلام زید و نحو قوله شعر الا یا نسیم الیت مالک کلما تداینت مناراً و تشکر طیباً و ان  
 مسلمة خیرت نسقامنا فاعطتک رباً یا محبت طیباً و الا انکره مخصص معنی تلبیل الشکر کا قول شعر  
 یزاد و انکره مخصص محبت و فاعطتک مقالة ناسخ ملک قدح و بخلاف نحو مثل و شبه و نحو دند و مانند آن که هر چه

مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نه پذیرد و از اینجا است که گویند اعطیت رحلاً شد اک مرت بر جل غیر کن  
 مگر آنگاه که برای مضاف الیه مثل مثلی دیگر باشد و آن دیگر در ممانعت و چیزهای از علم و سخاوت و خبر آن معروف  
 و مشهور بود و بر مضاف الیه غیر ضد واحد باشد معرفه گردد و نحو فلان مثل حاتم و نحو علیک باحر که غیر الیه کون شرط  
 اضافت است که مضاف را مجرد از تعریف نمایند یعنی اگر معروف بلام تعریف بود و لام وی را حذف کنند و اگر  
 علم باشد مکرر گردانند بیکه مراد از آن شخص کسی بدین لفظ گیرند و یا صفت مشهوره او را راوده نمایند و نحو معصی  
 و الا تکمیل حاصل و یا طلب آن با وجود علت است اما قولهم انشاء الاقواب و انجسته الدرام و المائده الدینار من  
 العدد و ضعیف و القیاس ترکها و اما قوله علیه السلام بالالف الدینار مفعلی البذل دون الاضافه و این نیز و  
 مصری است اما کوفیان نیز اتحاد مضاف و مضاف الیه در باب عدد و تعریف مضاف را نیز روا دارند و چنانچه  
 لفظی است که منفذ تخفیف لفظ بود و پس از آنرا اضافت غیر محضه هم گویند و علتش آنکه صفت مضاف بسوی  
 معمول خود باشد عام ازینکه و صفت آن باعتبار لفظ هم بود چون مرت بر جل ضارب زید الان او غذا  
 و مرت بر جل حسن الوجه و زید محمود الدار یا باعتبار معنی فقط نحو زیدیر الطین ای کبیر الطین نه از سبب مجهول و کلام  
 این بمران و این الطراوقه که اضافت مصدر بسوی معمول نیز اضافت غیر محضه گویند و هو ظاهر لا شتر اک  
 العلیین الصفه و المصدر و کوفیان اضافت فعل التفضیل را نیز غیر محضه گویند و استنیت بر حید علی  
 این صناعت و اضافت لفظی در تقدیر است از حقه و ضابطه نیز دارند لیکن بحسب تقرای امتداد چنان  
 مستنبط و مفهوم میشود که در صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر لام است عام ازینکه اظهارش هم درست  
 باشد چون زید عارض مطرنا و زید قاتل عمر و ای محط لنا و قاتل زید یا درست نباشد چون زید جالس السریه  
 یعنی جلوس زید اختصاص با السریه و در صفت مضاف بسوی فاعل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن  
 من جهة الطبع همچنین است زیدیر الطین ای سیر من جهة الطین و بعضی در نحو جالس السریه تقدیر علی گویند و  
 زیدیر الطین تقدیر کاف تشبیه است که چون از نشان اضافت که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از  
 جهت اضافت انحصار نمی بخشد و در معنی هم باید که میان هر دو سوا ی نسبت اضافت نسبتی دیگر نباشد و این در  
 اضافت مذکور معدوم هر چه که در تقدیر الفضال است یعنی اگر چه در لفظ مجرور است لیکن در معنی مفعول است  
 یا منصوب زیرا که یا فاعل صفت یا مفعول لهذا مقید معنی نباشد الا در لفظ که تخفیفی چند و در اول تخفیف  
 در لفظ مضاف فقط یعنی بخند و نمون حقیقه نحو ضارب زید و علیا نحو جالس بیت القبه و اینجا حذف نمون  
 تقدیر می است زیرا که لفظ غیر منصرف نمون نمیشود و یا بخند نمون تشبیه چون ضارب زید یا نمون جمع چون ضارب  
 عمود و م تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بخند ضمیر که متصل بدست و دستار آن در صفت چون المقام



الغلام أصله القام غلامه متوخم تخفيف و در مضاف و مضاف الیه معاً چون زید قائم الغلام اصله قائم غلامه  
 و در اینجا تخفیف در مضاف بخلاف تنوین است و در مضاف الیه یخفف ضمیر و استأثر آن در مضاف پس هرگاه  
 اضافه تعلق غیر از تخفیف در لفظ فائز دیگر بخند رواست که گویند مرت بر جل حسن الوجه یعنی بانو صیغ نه مرت  
 زید حسن الوجه زیرا که زید معرفت حسن الوجه کرده و همچنین رواست الفصار بازید و الفصار بوزن تخفیف فون  
 تشبیه و جمع مجلات الفصار زید زیرا که سقوط تنوین بائت و لام است نه باضافه پند سبب انجاء و لا فوار  
 درست و در وادار وید لیل الواهب عبدی که در قول اعشی است شعر الواهب المأیة الإحسان و عیب  
 خود را بچشمی خنقها اظن لها عیال جهور که این قول را ضعیف و از حدیله فصاحت بیرون گویند و آنرا الفصار  
 الرجل اگرچه اضافه در آن نیز در لفظ مضاعف تخفیف نیست لیکن چونکه در صفت بودن مضاف و اسم ضمیم بودن  
 مضاف الیه شباهت ترکیب الحسن الوجه بود و درستی محمول بر حسن الوجه نموند بخلاف نحو الفصار زید که اسم دوم  
 علم است نه اسم ضمیم و همچنین نحو الفصار تکب و صورت اضافه محمول بر ضار تکب است یعنی چنانکه در سیمکیه محمول و لازم  
 تعریف است و وقت اتصال ضمیر مفعول بغير ضمیر مفعول مضاف بسبب ضمیر زکوناً ضمیر چنانچه در اسم فاعل معرفت  
 باللام که متصل بضمیر مفعول است نیز گفته اند و بعضی در اضافه غیر محذوف نیز سواى اضافه صفت مشبیه بسبب محمول  
 تعریف کرده اند و در متعین از کوفیان مرویست که ایشان در نحو حسن الوجه هم درست دارند که صفت معروف واقع شود  
 و قال البر و کلمات معرفت الاغیر چون از بیان حقیقت اضافه و اقسام آن کیفیت فادت هر یک از آن مشتق  
 است و آمده بیان اسمائیکه اضافه پذیرد و آنکه پذیرد مناسب نمود و چون اضافه از خواص است اگر غیر متعلق  
 باشد تعدد اسمائیکه اضافه پذیرد و شوارست بذا انچه از آن اضافه نه پذیرد کفایت نمود و باید دانست که موصوف  
 را بوی صفت با آنجا معنی و بعضی مضاف گردانند زیرا که موجب جمع میان دو صفت است چه صفت را من حیث آنکه  
 صفات واجب لازم است که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف را مضاف گردانند ضرورت که  
 بد کنند پس لازم آید که در نحو جانی زید الطرف مثل ارفع و جبر هر دو جمع باشد و همچنین است اضافه صفت بسبب موصوف  
 و اما نحو سجده الجامع و جانب الغری و صاوة الاولى و قبله الحقار و لیل القمار و باب السجدة يتناول است تا وید سجده  
 الجامع و جانب المكان الغری و صلوٰة الساعة الاولى و قبله السجدة الحقار و لیل القمار و باب البناء السجدة  
 پس اضافه موصوف بسبب صفت نباشد و همچنین نحو جبر و قطیفة و اخلاق ثیاب اصله قطیفة جبر و ثیاب اخلاق و  
 تا ویش آنکه هرگاه قطیفة و ثیاب اضافه گردند جبر و اخلاق ماند و چون جبر و اخلاق از جهت شمول آن قطیفة و ثیاب  
 و خبر آن مبهم بود اندازی ارفع ایهام قطیفة و ثیاب را بتمیز بطریق اضافه آورده و بعضی مضاف الیه گردانیده اند و  
 جبر و قطیفة و اخلاق ثیاب پس در اینجا مضافت متمیز بسبب تمیز است نه اضافه صفت بسبب موصوف



[illegible]

حکم اسمای سه است یعنی مخدوش باز نیاید بقال مخدشیدی و احدی نمی قال شعر نیست مخدش وقت بدی  
 نمین مخدش خرمی فی المورخی هم و استثنیت که مضان التیمه معنی مضان است پس گاهی خود و همچنین  
 معمولش مقدم بر مضان شود فلا یقال هو زید اخو ضارب فی هو اخو ضارب زید و الا انت اخانا اول ضارب  
 فی انت اول ضارب اخانا بهم احوال فظنی قیاسی است تمام است و آن است که نظریاتی خود مستثنی از اضافت  
 و جهت به هم مقتضی تمیز باشد و آن تمیز را بر مضب کند و تمامی اسم کی از وجود جاگانه است یعنی بتوزین خودی باشد  
 راجحه سما با و به لون تثنیه خودی موزان ثمنه و قفیزان برآ و به لون جمع خودی عشرون و بهاء و باضافت  
 نحو فی بلاد عسلا و بهر سده ول را مقادیر گویند و آن مساحت و وزن و کیل و عدد و ست و اخیر ابعیاس و احوال  
 تمیز تفصیل سبق گزارش یافت و عامل جماعی آنکه متعلق به جماع است و قیاس را در و داخل است فی بر سه قسم است  
 حروف و اسمای و افعال و مجموع آن نود و یک است اما حروف بر دهم است حال اسما و عامل فعال اول  
 دو قسم است عامل در مفرد و عامل در جمله عامل در مفرد دهم است جارا و نصب جارحیت موضوع جهت رعایا  
 معنی فعل یا آنچه در معنی فعل است بسوی سبکی فعل معنی فعل توصل بدان دارد عام از نیکه اسم مذکور تصریح باشد  
 چون مررت برید یا تا ول چون ضاقت علیه المراض یا محبت ای بر چها و مجموع حروف جار مفعول است و آن  
 بر چهار قسم است اتحادی ثنائی ثنائی رباعی اتحادی خیمت بای موحده و لام و کاف و واو و تالی مثله  
 فو قیه اما موحده برای چهارده معنی آید و حرکت کسره است و علی ابو الفتح عن بعضهم الفتح اول الصاق معنی اتصال  
 چیزی بخیزی و سبوی غیر الصاق گفته و آن دو قسم است حقیقی خواه شکست برید و قول شعر برنی لا الشارث ثانیه  
 یا من شمن برنی که الشارث به و تجاری خود مررت بریدای التضمین موری بیکان یقر من زید و و مع قدیه و این  
 بار النقل نیز گویند معنی فاعل المفعول گردانند و بیشتر قبل این بای مذکور فعل لازم باشد خود حسب است  
 برید ای از نمته و منه قوله تعالی ذنب الشیء یورهم و گاهی متعدی خود شکست الحجر بالحجر اصله شکست الحجر بحجر سوم  
 و این بابرکه فعل آید خود کشت با فکلم و نخرت با فکلم و منه بابرکه لآن الفعل لا ینافی علی وجه الاكمل و الا سب  
 چهارم سببیت نحو مات زید بالجوع و فکلم طلمه انفسکم با تخا ذکم الجمل به تخم صاحب و بجایش مع آید و حال نخواهید  
 بسلام ای منع سلام او سلا و کذا و یسک الفکرک مسکبه و قد و علوا بالکفر و تسبیح محمد ربک ششم ظرفیت خود و لقد قصر  
 که افسه بر دای فی بدره مقیم بل بجایش لفظ بل سز و خود قوله بقلیت لی بهم قوما اذ اکبروا ای بداهم هشتم مقابله  
 و آن برانمان و اعراض آید خواه شریقه یا عین و قوله تعالی اذ علوا نجبه بالکنتم تعلون بهم معنی عن خود و اعزل بر یک  
 الکیریم ای عن ربک لکیریم و خود فان قساونی بالنسای عن النسار و دهم متعلق بخود قوله شعر رب یول الثعلبان  
 بر اسبه و لقد ذل من بکت علیه الثعلاب ای یول الثعلبان علی اسبه و یازدهم تبعیض خود عینا بشرب بهما



کالبد و المنه و اما انفس و بعضی نخیان در تحت نیز جابر و در مجوز وانی نخوزیکه لاسدان کیون الکاف فی هو جمع فغ  
 والاسد مخفوف کنا بالاصناف و وادشتم و آن بر اسم ظاهر آید فقط نحو و الله لا یضرب زبیا و چون دو و او قسم جمع شود  
 دیگری برای عطفت و الا هر یک محتاج بچواب باشد چون و التین الزیتون و ونا برای قسم آید و آن شخص را هم آمده است  
 و پس یقال تا کید لا فعلن کذا و استثنیت که اصل و حروف قسم برای موصی است اما و او بدل از باست و کذا  
 و وابدل از و او و اینجاست که باین ظاهر و ضمیر و و آید و و او بر مظهر فقط و بر مظهر خاص و آن اسم مصدر است و پس توهم  
 ترتب الکتبیه دست چنانکه در حمل و تحیات و ترتب و بعضی هم را نیز در هم الله لا فعلن کذا بر اسباب جارا عا  
 گویند برای قسم نه مخفف از همین الله بلکه چون حروف قسم که با و لام و و او و است سمت بیان یافته و کذا جواب  
 قسم که بدان اگر است مناسب نبود پس باید دانست که قسم مصدر است و فعل آن بمعنی مستعمل نیست بل یقال  
 اقمیت به و لا اقمیت به و جوابش جمله بیگانه است و گاهی فعلیه اما اسمیه اگر مثبت است مصدر بر آن با لام ابتدا  
 باشد نحو و الله ان زیاد قائم و و الله ان زیاد قائم و اگر منفی است مصدر بر او لا و آن شود نحو و الله ان زیاد قائم و و الله  
 لا زیاد فی الدار و لا عمر و و الله ان زیاد قائم و اگر فعلیه است پس مثبت مصدر بر لام و و آید معایا لام فقط نحو و  
 لقد قام و و الله لا فعلن کذا و منفی اگر فعلش ضمیمه مصدر بر آید چون و الله قام زیاد و اگر مضارع است مصدر بر جا  
 و لا و آن شود نحو و الله ما فعلن و لا فعلن کذا و گاهی جواب قسم را حذف هم کنند بشرط که قبل از قسم  
 جمله مثل جمله جواب واقع شود نحو زیاد عالم و الله ای و الله ان زیاد عالم یا قسم میان اجزای جمله آید نحو و الله  
 عالم و ثنائی چهار است بر من و من و فی و و نا من برای بازده معنی آید اول ابتدای غایت یعنی و لا لت کذب نیکه انبیا  
 چنینی چه قول من است و من و در ابتدا مکان هم آید چون سر من الیصره الی الکوفه و این بیشتر است و در ابتدای  
 زمان هم چون منظر ناسن الحجة الی الحجة و این کمتر چنانکه بعبران جابر ندارند و و و تم بعضی نحو اخذت من الدار اسم  
 بعضی الدار هم توهم تبیین نحو فاجتنبوا الریس من الاوثان ای الریس الذی هو الاوثان چهارم تعلیل نحو قول  
 الفزدق فی مدح علی بن حسین صنی الله عنهما شجره فی حیاء و بعضی من هما یتردفا فیکمل الا حین یقسم بر ای  
 من اهل هما یتردفا یقسم بدل نحو فیتم باحیوة الدنیا من الآخرة ای بدل الآخرة یقسم مجاوزه نحو یا ولینا که کافی  
 غفلیه من نه ای مجاوزه و قال بن مالک ان من فی زیاد من عمر و للمجاوزه کانه قبل جاوز زیاد عمر ای  
 یقسم استعانت نحو یظنون انک من طرف ای استعانة الطرف یقسم طرفیت نحو اذ لودی للصلوة من  
 یوم الحجة ای فی یوم الحجة یقسم یعنی چند بخون یعنی منهم امواهم و لا و لا و هم من الله شیای ای عند الله تسلیم استقلال  
 نحو نصرناه من قوم ای علی قوم بازدهم زائده نحو ما جانی من احد و بل جابرک من احد ای ما جانی احد و بل جابرک  
 احد و نحو قوله تعالى یعرفکم من ذلکم و لقد جابرک من نبال المرسلین و بل برای قسم تیز آید نیز و بعضی بشرط که بر لفظ



رب باشد یقال من فی لا فعل کن کذا و بعضی بر لفظ الله نیز آرد و ظاهر آنکه محقق اینست نه من برای قسم و من  
 و آن برسته و دست اول آنکه حرف جاره باشد و آن بر ایهست معنی آید اول مجاوزة نحو ساقوت علی لبلد و این  
 اکثرست و دوم بدل نحو و اتقوا یوالا اتخزنی نفس عن نفس شیای بیل نفس و فی الحدیث صومی عن ائمه سوم مستعلا  
 نحو فانما یخجل عن نفسه ای علی نفسه چهارم تعلیل نحو و ما یمن بتارکی الهیة عن قولک لا یحل قولک پنجم استعانت  
 نحو میست عن القدس ای بها قال ابن الاکث ششم معنی بعد نحو لکین طبقاً عن طبق ای حاله بعد حاله هفتم معنی  
 من نحو و الذی یقیل التوبة عن عباده ای من عباده هشتم زائد و آن جائی است که عن را از اول صلد حذف  
 کنند و در آخرش زیاده کنند بکقولہ شعرا یخرج عن نفس امارا جامعاً بدفعها الی عن من جنبیک تدفع بدفع الای  
 فیهما تدفع عن التی من جنبیک فحذف عن من اول الموصول و زیدت بعده وجهه دوم آنکه عن مصدریه باشد  
 و این در بنی تمیمست یقولون فی عجبی ان تفعل العجی ان تفعل قالوا ذالک شعرا عن ترمذت من خرقا منقره به ما القیة  
 من عینیک سیوم به یقال ترمذت الدرای تأملتها و این را اعتنیه بنی تمیم گویند و وجه سوم آنکه عن اسمیه معنی جانب  
 باشد و آنرا دو موضع است یکی آنکه چون من جاره آید چون جلست من عن یمنیک ای جانب یمنیک و این  
 بیشترست و این من را ابن الاکث زائد گوید و غیرش برای ابتدای فایه دوم آنکه بر عن علی آید بکقولہ علی عن یمنی ترم  
 الظیر سخا و این بسیار کمست حتا که تمثیل غیر ازین مصرع نیفروده اند و فی و آن بر ایهست ششم معنی آید اول خدمت  
 در مکان نحو المال فی التکس و نظرت فی العلم و در زمان نحو سیغلیون فی بضع سنین دوم مصاحبت نحو و خلوا  
 فی اعم ای معهم سوم تعلیل نحو ان امرأة دخلت النار فی هرة حبستها ای لاجل هرة حبستها چهارم استعلاء نحو  
 لا صلیبک فی جذوع الخلل ای علی جذوع الخلل پنجم معنی الی خوف و و ایدیهیم فی انوا بهیم ای الی انوا بهیم ششم  
 زائد نحو اگر کو ایهما ای اگر کو با وند و آن مخفف من ذکرت و در ثانی و ثانی ششست الی و علی و  
 رب و من و خلا و عدا الی برای سهوا آید اول استهنا غایت رمانا خورتم اتموا الصیام الی اللیل و مکانی نحو اصری  
 بعد من لیل من المسج الحرام الی المسج الاقصی باید دانست که در دخول ما بعد الی در حکم قبل اختلاف کثیرست قبل  
 یغل ان کان من غیر الا لا قبل یغل مطلقاً قبل لا یغل مطلقاً و لا اکثر ازین وقت عدم قرینه است اما هر گاه قرینه بر دخول  
 یا عدم آن دال باشد عمل بحسب قرینه است و من ازینجاست که در نحو قرأت القرآن من اوله الی آخره داخل گویند  
 و در نحو اتموا الصیام الی اللیل خارج و فاقد دوم جمعیت نحو لا تأکلوا اموالهم الی اموالکم ای مع اموالکم سوم ظرفیت  
 ذکره جماعة فی قوله شعرا فلما تدرستی بالوجه کانی به الی الناس مطلقاً به القار جرت به ای کانی فی انما  
 عمل اجرب یجعل علیه انفا قال ابن مالک و منه یجمعونک الی یوم الصیامة چهارم معنی عند کقولہ شعرا اتم لا یلیل  
 الی الشیاب و ذکره به اشقی الی من ارحیق السلس ای شقی عذبی و علی و آن و قسم است سبی و حرفی و محبوبه



[illegible]

میکند و اینتا ذوق بعضی مخدوش لازم گویند و تصغیر و تکسیر آن مری و اینتا بد و باطل و مندر برای ابتداء ای نهایت  
 آید اگر زمان بود گفتا که فی یوم الجمعة باللیلة مذیوم تخمین لاسند یوم السبت و برای ظرفیت الزمان حاضر نحو  
 مارایتہ مذیومنا و لاسند عسانا و بمعنی من والی هر دو معاً اگر زمان معدود بود و نحو مارایتہ مذیومین او منذ ثلثة ایام  
 ای من ابتداء اول الیومین الی آخر انشا فی من ابتداء اول الثلثة الی آخر انشا لست نفس علی بن مالک و غیره  
 و گاهی بعد از مندر فروع آید و این را اسمیه گویند و معنیش اول وقت چون مارایتہ مذیوم الجمعة او منذ یوم الجمعة  
 ای من اول یوم الجمعة و غیره گاهی برای جمع مدت آید بشرط که زمان معدود باشد چون مارایتہ مذیومان او منذ ثلثة ایام  
 ای جمیع مدة انقطاع رویی ایام یومان او ثلثة ایام و عددا و آن برای استثنای استثنای را چون نحو جاب  
 القوم فلا زیاد و عدازید و در صورت حرف جرست و گاهی نصب کند نحو جاب القوم فلا زیاد و عدازید و در صورت  
 فعل متعدیست و فاعل آن ضمیر مستتر در آن و هرگاه بعد از واقع شود یا در بعد کلام در آید در صورت مجتبیست  
 و بعد از نصب کند و پس نحو جاب القوم فلا زیاد و عدازید و نحو فلا البیت عمر او عددا القوم زیاد و رباعی  
 و در حرفست حتی و معاشا حتی برای سه معنای اول استیقامت در زمان نحو منتهی الباریة حتی الصبح و در مکان  
 نحو سیرت البلد حتی السوق و دوم مصاحبت نحو قرأت دردی حتی الدعاء مع الدعاء سوم معنی الا و این کمترین  
 نحو قوله تعالی سقی الحیا الارض حتی الکن غریت بهم فلا زال عنها الخیر مجرور و ادایه عولی ارض قورم فیقول  
 سقی المطر الارض کلها الا کما نسبت لی ذلک القوم و ما بعد حتی بیشتر در حکم ماقبل آن باشد نحو اکلت السمکة حتی  
 راسها و گاهی خارج چنانکه در بیت ست و مجرورش اسم ظاهر بوده مضمون خلاف الی و قوله شعری انت حتی تا که نقصه  
 کل شیء و ترجی منک انما لا تخیب و ضرورت و تمامی ضمائر مونث راجع بسوی نایب اما کو فیان و سرور و خل  
 آن را ضمیر تیر و دارند و نیز مجرورش جزا از فاعلش باشد نحو اکلت السمکة حتی راسها یا ملاقی جزا از خبر و نحو سلام  
 ہی حتی مطلع الفجر و اینجا مطلع فجر ملاقی خبر از فعلیت فلا یقال سرت البلد حتی ثلثها او نصفها و نه قول الخیر  
 و غیره و آخر من علی بن مالک بقول الشاعر عنین لیلته فماریت حتی نصفها راجعاً و عدت یوساً  
 و معاشا برای استثنای استثنای را چون جانی القوم معاشا زیاد و این معاشا حرفیت و گاهی نصب کند چون  
 جانی القوم معاشا زیاد و در صورت فعل متعدی جاب غیر متصرف فیهست و ضمیر فاعل مستتر در آن و گاهی برای  
 تزیین آید نحو عاش لیلنا علی من سور بحین الف و این اسمیه است یعنی بر فسخ اجرت مشا بهتش معاشا غیره  
 بدلیل ترانه بقیه عاش لیلنا بالثمنین ای تزییناً لله و اما ناصب پس هفت است و او بمعنی مع نحو مستوی الما  
 و النشبة و جاب البرود علیا لته و این و او ما بعد خود را نصب کند بشرط که بعد فعل یا معنی فعل واقع شود و چون  
 استوی الما و النشبة و معاشا نصب و زیاد یا نصب الیام من تبه و فلا هر آن است که عامل مفعول مفعول

بجمله اول

بمعنی فعل است چنانکه در فعل متعین مذکور شد و حروف ندا و آن پنج است یا و هیا برای ندای بعید و یا  
 بنزله بعید است از نام و غافل و صاحب صلاح یا آرا برای ندای قریب و بعید هر دو گوید و ای و هم در مفتوح برای  
 ندای قریب بخلاف بعضی که برای متوسط گویند و یا برای قریب و بعید هر دو و آنش و دیگر نخاعه غیر سیویمه محدود  
 بر وزن مثل همزه مفتوح گویند و قیل للبعید و استثنیت که حروف ندا معاد را انگاه برضب کند که ندای معنی  
 و بخوبی بعید الله و یا بیکی نعمان بالله علیا بنیم الضبا کخلص الی نسیمها یا شانه بضافه نوحا یا طایعا  
 بلام و درضب متفاوت است بعضی فعل مضارع گویند بعضی بحروف ندا و احوالش تفصیل در بحث  
 سادگی بقی ذکر یافته و مهمم الا و آن برای استثناست و استثنای اخراج چیزی باشد به الا و احوالش از  
 علیکیه غیر آن در آن داخل بود و احوالش الا و از ده کلمه است در اکثر خلا و عدا و ماعلا و آه و عا و کس و  
 را گویان و غیر و بید و دون و سومی و شوار و ضمیم السین و کسر یا مقصور و کسیر السین و فتها محدود و او کو فیان بلام  
 بر اذوات استثنای گویند و ابعث را منصوب بر استثنای اکرمت العبد بلام الاحرار نه اسم فعل چنانکه مذکور  
 جمهور است و بعضی آن را معنی غیر و ابعث را مجرور بضافه است گویند بخلاف آنش که تروش از حروف جار است  
 لمات مذکور را اذوات استثنای گویند و آن را که بعد از آن استثنی و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل است  
 یا از آن متعدد بر آورده باشند چون ما جانی احد الا زید یا انچیزی که ذی اخبار است چون شریک العبد  
 الا لکن عام از تنگی متعدد مذکور و لغو خط باشد چنانکه گذشت یا مقدر چون ما جانی الا زید یا جانی احد الا زید  
 و منقطع آنست که مخرج از متعدد نبود و آن را دو صورت است یکی آنکه استثنی هر چند از همین مستثنی منته باشد  
 لیکن پیش از استثنای در آن داخل نبود مثلاً زید در قوم داخل نباشد و گویند جانی القوم الا زید دوم آنکه  
 پیش استثنی منته نباشد چون جانی القوم الاحرار او میر مستثنی بر دو قسم است مفرغ آنکه استثنی منته آن مذکور  
 نبود و غیر مفرغ آنکه مذکور بود و همچنین کلامیکه در آن استثنای واقع شود بر دو قسم است موجب و غیر موجب  
 موجب آنست که نفی و نهی و استفهام نبود و غیر موجب آنکه از همین این مذکورات بود و نیز دو قسم است تمام آنکه  
 مستثنی منته در آن مذکور بود و ناقص آنکه در آن مذکور نبود و پوشیده نخواهد بود که هر چند درین باب مقصد  
 البیان استثنای منصوب با الا است لیکن بجز تقسیم باب و دفع امتیاز و این تعلیم تمامی اقسام از  
 منصوب باشد یا غیر منصوب در یک یا دو گروه شده پس باید دانست که استثنی باعتبار سه تعالی بر سه قسم است قسم اول  
 منصوب باشد و آن بر دو نوع است اول آنکه نصبش واجب بود و آنش موضع است اول آنکه استثنی بعد الا  
 در کلام موجب تمام واقع شود و مختار بود یا نه الا فلیا بخلاف نوحا الا الله و جانی الا زید و قری الا یوم کننا  
 مستثنی منصوب بود زیرا که در اول بعد الا استثنای نیست و در دوم کلام موجب و در سوم کلام تام نیست

دوم آنکه مقدم مستثنی منه باشد عام از یکدیگر کلام موجب واقع شود یا در غیر موجب چون جانی الا زیاده القوم و  
 جانی الا زیاده القوم دوم آنکه مستثنی منقطع باشد و پیش در اکثر لغت است چون مانی الذا الاحمارا بخلاف بعضی  
 که در آن بدلیت را نیز داده اند استند الا بقوله شعـر و بقية كنيس بها انيس + الا العياض والا العيسر  
 بالرفع على البدلية و نصب مستثنی درین هر سه هم به الاست بر نه سبب صحیح و نزد بعضی لفعول مقدم یعنی فعل  
 الا چهارم آنکه مستثنی بعد خلا و عدا آید و در اکثر نحو جابر القوم خلا را و عدا زیاده و اینجا نصب باعتبار رفع و لغت است لیکن  
 چون خلا فعل لازم است از همین معنی جاو زگزیر نیست بخلاف عدا که خود معنی جاو زست و جمله فعلیه حال واقع شدن  
 تقدیر جابر القوم جاو ز مجیم زیرا چه مجیم آنکه بعد خلا و عدا افتد چون قام القوم ما خلا زیاده و جاو زنی ما عدا عدا  
 اینجا نیز نصب باعتبار رفع و لغت است و با مصدری تقدیر قام القوم وقت خلوقیا هم من زیاده و جاو زنی وقت  
 مجاوزة مجیم زیاده و پیش بعد خلا و عدا نیز خبر و ادوارد بان جهت که ما را از آنکه بید و خلا و عدا از حروف جار  
 ششم آنکه بجای نیست و لا کیون واقع شود و نحو جلسوا لیس خالدا و اتونی لا کیون عمر او اینجا نصب من جهة الخبریه و اگر  
 دائما خبریست در آن راجع بسوی بعضی است تقدیر جلسوا لیس بعضهم خالدا و اتونی لا کیون بعضهم عمر + نهج  
 دوم آنکه نصب جاو زمود و بدلیت از مستثنی منه مخفی باشد بان جهت که اعتبار من جهة البدلية بالا صالة و بلا و سطر  
 الاست و آن در صحنی باشد که مستثنی بعد الاستثنائیه و کلام هم غیر موجب واقع شود و نحو افعاله الا قلیل بالرفع  
 و الا قلیلا بالنصب و امرت باعد الازید بالجر و الازید بالنصب و او استثنیست که چون مستثنی مهمل از مستثنی منه  
 بود باید که سوخته و اعراب تابع مهمل باشد و اگر ظاهر اعراب مستثنی منه و آن مستند و نه و چنانکه گشت و  
 الا تابع محل مستثنی منه باشد و در صورت اعرابی بزرگ که مقتضای محل مستثنی منه بود و نحو جانی من احد الازید بالرب  
 خلا علی محل زیعینی چون لفظ احد که مستثنی منه نسبت بسبب من را در و آن در زید که مهمل از انست از جهت  
 امتناع زیادت من بعد اثبات ممنوع است بالضرورة بنظر محل مستثنی من محل مستثنی منه که فاعل است مرفوع آید و  
 همچنین است در نحو لا اخذ فیها الا عمر و ما زیاده شیا الا شئی لا بهیاء چرا که اگر بگویم که در ترکیب اول شئی را که در ترکیب  
 نیست تابع لفظ مستثنی منه که احد در ترکیب اول و ساد در ترکیب دوم است گردانند و هر دو را نصب دهند لازم  
 آید که لا و بعد اثبات هم عمل کرده باشند و این جایز نیست بخلاف نحو لیس زیاده شیا الا شیا بالنصب که در است  
 زیرا که عمل لیس باعتبار فعلیت است و آن هر چند معنی نفی یا لا بر و زاکل نشود و هم دوم آنکه اعراب مستثنی بحسب مقتضا  
 عامل بود و آن جانی باشد که مستثنی در کلام ناقص غیر موجب واقع شود چون جانی الا زیاده و امرات الا  
 زیاده و امرات الا زیاده و نه شعـر و جار و المینه ما را می الا الاقران علی النفوس و خلا و المینه و المینه و المینه  
 طالب المینه شیا لا اله الاک النفس ما را می سیاه لیس علی لا اله الا الاقران و خلا و المینه و المینه و المینه و المینه



و باشد و استثنیت هر چند در صحت استثنای مذکور برافاوت معنیست یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد و اگر  
مستثنی مفرغ واقع شود و اعراض بحسب مقتضای حال باشد اگر چه در کلام موجب بوده باشد چون قرات الایام  
کذا یعنی آن روزها که قرات در آن معتاد بود خوانده ام مکرر و زغلان و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست  
نخواهد بود و اگر چه کلام غیر موجب باشد فلا یقال انزال زیداً لا عالماً یعنی زید همه صفات موصوف است مگر صفت  
علم و این از قبیل محال است چه که اتصافش بصفات متضاده لازم می آید لیکن چون در اغلب استثنای مفرغ  
در کلام غیر موجب مفید معنی می باشد و در موجب غیر مفید لهذا تقضیه حکم علی اکثر گویند باید که مستثنی مفرغ در  
کلام غیر موجب واقع شود چنانکه مذکور شد قسم سوم آنکه مستثنی مجرور بود و آن نیز در دو قسم است و جو با آن جانی  
باشد که مستثنی بعد لفظ غیر یا دون یا سویی یا سوا و واقع شود نحو جابر القوم غیر زید و دون کبر و سوا و خال و یحنا  
مستثنی مجرور با منافات است و غیر در اعراب حکم مستثنی که بعد الاست دارد یعنی در موضعیکه مستثنی واجب بجنب  
است غیر هم منصوب آید و جو با نحو جانی القوم غیر زید و قوله شع کل مافی الوجود غیرک و هم در ابعاد اصل کلماتی  
سوا کا و جانی غیر زید القوم و جانی غیر زید احد و مافی الدار احد غیر حمار و یا سیکه جائز النصب است غیر هم جانی  
خواهد بود و نحو جانی احد غیر زید و غیر زید و امرت باحد غیر زید و غیر زید و امرت احد غیر زید و یا سیکه اعراب  
مستثنی بحسب حال است غیر نیز معرب بحسب حال خواهد بود و نحو جانی غیر زید و امرت غیر زید و امرت غیر زید  
و قوله شع ربی اذنی ل یحظرن بیاکم من لیس یحظر غیرکم فی باله ای الذی لیس یحظر احدی باله غیرکم  
و لفظ سویی و سوا منصوب بظرفیت است ابداء بر ذریع صحیح چنانکه دون اماکوفیان خروج آن را از ظرفیت  
نیز جائز دارند کمانی قوله شع ربی سویی العدوان و یا هم کما و او اذ و هم الانخس ان سوا اذا اخرجه  
عن النظر فیه ایضاً منصوبه استنکاراً لرفع مفعولون جانی سوا و ک بالنصب و جازاً و آن جائز است که مستثنی بعد  
حاشا واقع شود و نحو جابر القوم حاشا کبر و یا جابر عتبار حرف جار است و لقال ایضاً ضرب القوم عمر حاشا  
خال ا بالنصب ای برآه السطح ضرب عمر و همچنین معنی مستثنی را که بعد ضلوع است نیز مجرور هستند لیکن بعد  
حاشا بیت مجرور آید و بعد ضلوع ا کثر و استثنیت که اصل در استثنی آنکه مذکور باشد چنانکه گذشت و گاهی  
حذف هم کنند کمانی قوله شع انصب محمد فی المواطن کلها و الا علیک فانه مذموم ای الا انصب  
الذی هو علیک نیز گاهی با ذوات واحد و جزا استثنی کنند بطلان نحو قام القوم الا زید و عمر و این بهیشت  
و بدون عطف نخواهد بود الا زید و عمر و این کمتر است که معنی درست ندارند و در صحیح ترکیب گویند یا اخذ  
احد ثیاباً الا زید و ثیاباً و نیز بعد و است که اصل الا آنکه در استثنای اید و اصل غیر آن که در صفت نحو جانی رجل غیر زید  
و گاهی لفظ غیر را معنی معنی بر آورده بر الا استثنای محال کنند و معنی استثناء استحال کنند چنانکه گاهی



از معنی استثنای آورده بر غیر صفت حمل کنند و معنی صفت افعال نماید بشرط تعارض استثناء و انقضای  
 تصور بود که الا بعد جمع منکون غیر محصور واقع شود و مراد از جمع عام است خواه جمع حقیقه باشد چون رجال خواه  
 لما چون قوم و هر خط و خواه ثنیه چون رجالان و مراد اینست که جمع معرفت بلام استغراق و لام عهد خارجی نبود و مراد  
 غیر محصور آن که جنس مستغرق بود معنی نگرفته که در حقیقتی مفید استغراق است نباشد و همچنین حصری که باعتبار اطلاق  
 نیز بود خواه کلمه کل یا بعض چون کل یا بعض حمل و خواه تغییر یا فردا بعد از چون عشره در اتم نحو لو کان فیها  
 لمة الله لفسد تالیس الا درین ترکیب معنی غیر صفتی است زیرا که چون آله جمع منکون غیر محصور است دخول  
 له در آله و عدم دخول آن متیقن نیست که استثنای متصل منقطع باشد پس بالضرورة الا را محمول بر غیر صفت  
 شد معنی الا صفتی است نه استثنائی بخلاف آله استثنای منجم معرفت بلام استغراق باشد زیرا که در خصوص  
 بود که دخول استثنای در وی یقینی است استثنای متصل خواهد بود و بخلاف آنکه جمع معرفت بلام عهد خارجی بود زیرا که  
 برین حال چون اشاره بجای معنی کنند که زید در آن داخل نیست استثنای منقطع بوده باشد و برین قیاس  
 قست یک جنس مستغرق یا محصور بظاهر است یا مذکور یا مجهول یا اسیدیه حمل الا را بر غیر صفت مطلقا و  
 ارد تعارض استثنای باشد یا نباشد و اینجاست که گوید زید در نحو انا فی احد الاربعیم صلاحیت دارد که استثنای  
 واقع شود و هم صفت احد و علیه اکثر المتأخرین تمسکا بقوله شعر و کل آخ یغارقوا غوه و یعمیرا یک  
 الا الفرقان انما لفرقان صفة کل آخ لا استثنای کردند و الا واجب ان یقال الفرقان بالشب  
 و گاه باشد که الا برای عطفت آید نحو لئلا یكون حناس علیکم حجة الا الذین ظلموا انهم ای ولا الذین ظلموا  
 و گاهی زائد آید قاله الاصمعی و ابن جنی نحو قوله ع اری الله سر الا منجونا باله و وردی و الله یزید و اما  
 صرفت عامل در جمله هشت است و آن بر مبتدا و خبر آید و آن بر دو قسم است اول آنکه مقوش قبل  
 از مفعول آن بود و حرف و شبهه بالفعل است مفعول را اسم و مفعول را جبر گویند و آن شش حرف است  
 اول آن که مفعول باشد و این بر آنکه آید بخوان زید یا قائم ای خلقت قیامه و گاهی مفعول را الضم کند  
 نزد قومی بقوله شعر اذا اسود حنج الخلیل فلتات و لکن به خطاک خفافا ان ترا سنا سدا و من قوله  
 علیه السلام ان تعجزهم سبعین خریفا ای ان مسافة سیر قهرهم سبعون عاما و خرج الا کثرون البیت علی الحجر الیه  
 و ان الخیر محدوت ای تلقاهم اسدا و الحدیث علی ان القعر صخرة فحرت الیه و اذ البیت قعر و سبعین ظرف  
 ای ان بلوغ قعر را یکون فی سبعین عاما و گاهی بعد از مبتدا مفعول آید و آن خبر باشد و شش خبر نشان بخلاف  
 بود و بقوله علیه السلام ان من تلک النجوم القیامة المصورون النقة برآة ای الشان کما قال الخلیل شعر  
 ان من یخل الکلیسة یوما یلقی فیها جاذرا و ظیاءا و گاهی معنی نعم آید و این حرف جواب است کما قال شعر

بگرفت علی عوفی و یومئذی والوجهه و یقلین شیء قد خلا به و قد کبرت فقلت انه ما برای سکنه است و بعضی  
 بای آنه را می خورید و خبرش را محذوف ای آنه کذا و اولی به مثل قول ابن الزبیر است که در حق شخصی گفته  
 که پیش او آمد و گفت لعن الله تافهه طغی الیک ان در اکبهما ای نعم و لعن را که بنا بر آنکه حذف اسم و خبر معار و است  
 و من لم یروا نه محل علی ذلک قراة من فرائد ان با ان لسا حیران ای نعم ان لهما ساحران هرگاه باشد که مثله را  
 مخفف کنند پس لام تا کی لازم باشد اما قوله شع ان کنت قاضی نمی گویم بلکه لام مقننه او بعد غیر مکنه و پ  
 بدون اللام شاذ است و القیاس القاضی و المعنی به استیکار و روز فراق شما حکم کننده موت خود بودی اگر شما  
 ما را تمنی صال بوجهه غیر مکنه و نموندی و چون مخفف شود هالین است است و اعمالش کمتر خوان  
 عمر المطلق حکاه سیبویه لیکن چون مخفف بر جمله فعلیه در آید افعال آن واجبست و نیز فعل بدخول علیه می از جمله  
 افعال دو فعل متبوعه که افعال ناقص و افعال قلوب است باشد نحو وان کاودا کیفکونک و ان وجدنا  
 اکثرهم فاسقین و ان نطناک لکاذبین اما دخولش بر غیر افعال مذکور کما فی قوله شع شدت یجیک  
 ان فقلت لکسل و وجبت علیک عقوبه المتعمه شاذ است بخلاف خفض و سایر کوفیان که روا و درست  
 دارند یقولون ان قائم لانا و ان قد لانت و دوم آن شد و مفتوحه و آن نیز برای تحقیق آید بخلاف این قائم  
 و تمیم و قیس بجز آن را که بجهتین بدل کنند و فرق میان این کسوره و مفتوحه آنکه کسوره معنی جمله را تغییر می دهد  
 بلکه معنی آن ضمیمه شدن از دخول آن بود همچنان بعد دخول آن نیز باشد معنی تاکید زیاد شود و از اینجا است اگر  
 بر اسم آن کسوره عطف بر فتح کنند باعتبار محل آن جائز باشد معنی نظر اینکه چون ان معنی جمله را تغییر می دهد  
 گویا خود در آن کلام مذکور نباشد و لام مفتوح که برای تاکید معنی جمله است در آن کسوره در آید چون ان زیاده قائم  
 و مراد از ان کسوره عام است از اینکه کسور حقیقه باشد چون ان زیاده قائم و عمر و احوال و آن ان مفتوحه  
 است که بعد علمت و دیگر افعال قلوب واقع شود چون علمت ان زیاده قائم و عمر و این ان مفتوحه در حکم ان  
 کسوره است چرا که ان با اسم و خبر در تاول جمله است و چون در ان مفتوحه مذکور لام آید در لفظ هم کسور گردد و نحو  
 الله یعلم انک رسولنا و ان مفتوحه که جمله را معنی مفرد گرداند بخلاف انک منطلق معناه بلغنی انطلاک  
 و نحو بلغنی ان نهاره تقدیر بلغنی کونه زیاده از اینجا است که در هر موضع که مقتضی جمله است ان کسوره آرند  
 و در جائیکه مقتضی مفرد است ان مفتوحه استعمال کنند و مواضع جمله که در ان ان کسوره آید هیفت است در  
 اکثر ابتدا چون ان زیاده قائم و بعد الا نحو الا ان زیاده قائم قاله الفارسی و در جواب قسم در خبر ان لام باشد یا بنا  
 نحو والله ان زیاده انما و بعد و احوال نحو جائز و ان بده علی لسه و بعد حیث نحو جلس  
 ان زیاده اجلاس و بعد قول چون قال زیاده ان عمر قائم و بعد و موصول چون جانی الذی ان اباه کریم و ضمه

مفروق که در آن آن مفتوح آید نیز نیست است محل فاعل چون بلغنی آنک ذاهب و محل مفعول چون کریمت  
 آن زیاده شاعر محل مبتدا چون عتدی آنک فاعل و محل مضارع الیه چون بنی اشتها آنک عالم و تعب  
 لولا چون لولا آنک منطلق و این نیز محل مبتداست زیرا که بعد لولا امتناعیه بیت واقع شود و بعد از شرطیه  
 چون لولا آنک تا هم کان کنایه این نیز محل فاعلست زیرا که بعد از شرطیه وقوع فعل ضرورتی است آنک تا هم فاعل  
 تقدیر و لو وقع قیامک لکان کنایه تخمین است بعد از توفیقیه نحو لا اکلمک یا آن فی السما نجاتی ماثبت کنایه  
 و جای که تقدیر جمله مفرد و هر دو را باشد آن وقت هر دو جائز بود و آن وقتی باشد که آن بعد فای جزایه واقع شود  
 چون من گیر منی فانی اگر نه و اینجا اگر کسور خوانند تقدیرش چنین باشد من گیر منی فانی اگر نه و اگر مفتوح خوانند  
 تقدیر آن چنین بود من گیر منی فانی اگر نه و همچنین است وقتیکه آن بعد از مفاجات واقع شود نحو قوله  
 شعرو کنت اری زیاده کما قبل سید ادا اذ ان الله حب القفا و الله ما زعم و المعنی لکان می بر دم زد را  
 که نه قوم است چنانکه مردان میگویند ناگاه وی را بیند قفا و لما زعم یا هم و اینجا اگر آن را کسور خوانند احتیاج  
 تقدیر نبود زیرا که آن با اسم و خبر جمله است و اگر مفتوح خوانند تقدیرش چنین است اذ اعمود و یته للقفاء و الله ما  
 ثابتة واقعه و درین صورت آن با اسم و خبر مبتداست و خبرش محذوف و گاه باشد که مفتوح را نیز مخفف  
 کنند و درین صورت خبرش ضمیرشالی محذوف بود و جواباً و خبرش جمله آیه باشد یا فعلیه تا تنسیب خبرش  
 نماید و هر گاه خبر آن فعل بود لازم که بر آن فعل سین یا سوف یا قد یا حرف نفی و اهل باشد نحو علم آن سیکون  
 منکم مضی و قوله شعرو و اعلم فکلمکم لمررتیقه و آن سوف یا فی کل ما قد را و بلغنی ان قار قاع  
 و بلغنی ان قار قاع و گاه باشد که تملش مذکور باشد و این مخفف ضرورت است کقوله شعرو فلا یکرب  
 فی یوم الرخا رسا لکنی و طلا قاسم لم یحل و انت صدیق و سوم لکن و آن بر است که آید معنی دفع کردن  
 تو همبیکه از کلام سابق پیدایش یعنی تلاقی کلام سابق میکند و آن بسیط است و معنی هر کس از لا و کان  
 گویند و آن میان دو کلام آید که معنی کی ازان بمنافض دیگری باشد نحو ما هنا ساکنان لکنه متحرک و ما هو متحرک  
 لکنه اسود و گاه باشد که اسم را حذف کنند کقوله شعرو فلو کنت ضعیفاً عرفت قراتی و لکن از نجی عظیم  
 المشافر ای و لکنک و گاهی مخفف کنند آنرا و درین صورت عمل کنند نحو قوله شعرو نفوس القصد الیس  
 شکایه و متنی اجمک یا ضیاء النافذ لکن بقلبی من جفاک تا هم و فاری بیک راقه لایحاط به و نیز و است که  
 بر لکن مخفف باشد یا مثلاً و او عطف آید و لکن کما لو اهم انظر المین و استنیت که چون لکن نیز معنی  
 جمله را تغییر میدهد اگر بر تمش نظر محل آن عطف بر مع کنت جائز باشد لقول لم یخرج ذی لکن عمر انا ج و کبر  
 لکن لام ناکب و در خبر لکن در نیاید و قوله ع و لکنی من جها کعبه و شاذ است و چهارم کان و آن برای

تشبیه یعنی اسم خود را مانند غیر خود گردانند و آن بسیط است و بعضی مرکب از کاف تشبیه و آن گویند پس کاف  
زید است در اصل آن زید کالاسه بوده و آن نزد قومی گاهی هر دو خبر در انصب کند کما فی قوله شعرکان آینه  
از آتش تو تا قادمه او قلم محرق و قبل آن خبر محرق و می بکیان قادمه او قلم محرق و گاهی محقق کنند  
آن را و در صورت عمل نکند برند صبح کما فی قوله شعر و در وجه شرق اللون و گاهی ثنیه حقان  
حقه بالضم طلبه حقان تشبیه و هو محاذف منه التاء عند التشبیه و المعنی رُب وجه یعنی لونه و ثنیه صاحب بنا  
الوجه کچشمین فی الاستمارة و الهنود و الاکثرا را ابن مالک درین صورت نیز عمل آن را واجب گوید  
و ضمیرشان باشد یا و غیر ضمیرشان و از نجاست که در بیت مذکور تقدیر ضمیرشان میکند و آن اسم وی است  
و ثنیه حقان خبر وی و اما و غیر ضمیرشان چنانکه در قول شاعر است شعر و یوما تو انینا بوجه مقسم  
کان ظبیه یعطو الی و ارق السلم و علی روایتی رفع الظبیه ای کانه ظبیه ثم خفت و حذف اسمها و انطباق  
للمجذبه و پنجم کسیت و گاهی بارتیابدل کرده ادغام کنند فیکال لث و آن برای اسمی آید و کاسب بضمهاش در  
امور ممکنات است کقولہ شعر فیکالیت الشاب یعود یوما و فاجیره بفعل التثبیت و کم لکمه  
امور ممکنات آید بخولیت زید فاکم بنا عند الجمهور اما فرار در لیت تشبیه هر دو معمول نیز جایز دارد و نقول لیت  
زید فاکما معنی ثمنی زید فاکما و ششم لعل و آن برای ترجی آید در مرغوب و برای اشتقاق در مخطوط و احتمال  
آن در امور ممکنات غیر استحیلات است چون لعلکم فلیحون اما قول فرعون لعلی الی بلع الاسباب سبب السموات  
باعتبار جهلست و بعضی انصب هر دو معمول نیز جایز دارند فیکال لعل اباک منطلقا اما کنی ای یابول گویند  
یعنی لعل اباک یوجد منطلقا و در بعضی لغات بطریق مذکور بعد لعل جریم آمده کما فی قوله و داح  
و عان من یحب الی الله فلم یستجبه عند ذاک محبت و فقلت ارج اخری و ارفع الصوت مره و لعل فی المخطوط  
منک قریب و در لعل لغات دیگر هم هست علی و تعین و عین و لان و آن و عین بالهمزة و عین بالمعجمه  
و انستی است که تمام حرف تشبیه لعل را صدارت کلام لازم است مگر آنکه آن مفتوحه بر عکس نواقی آید  
چنانکه معلوم شد و نیز باید دانست که گاهی تمامی حروف مذکور را کافه لایق شود پس عمل نکنند بخوانا اللهم الله  
و احد و نحو شعر و لعل کمال با سوره فکانما حسن البریه کلها من عنده و علی هذا القیاس و دوم  
اکمه فروع قبل ان منصوب آن باشد و الا الشبهه ان طیس است بخوانید منطلقا و لعل فضل منک  
و درینجا مفعول را اسم گویند و منصوب را خبر و این لغت اهل حجاز است و قال الفرار لا یکا و اهل الحجاز منطلقون  
الا بالسا را ما بنو تمیم و الا را عمل نمیدهند و اما بعد آنها را مفعول با تبارکیت و خبریت گویند و منصوب انصاف  
نیز عافض و انستی است که مابین معرفه و مکره هر دو آید و الا بکره فقط بخلاف این چنانچه که دخول لا را بر مفعول



نیز بر او حکما فی قول التابعت **ع** وعلت سواد القلب لانا باغیا سواها و لا فی جہتا سترانیا بضمیر انا  
 اسم لاست و باغیا خبر آن پنجین است در قول ابی الطیب **ع** اذا الجود لم یزق خلاصا من الاذى انما  
 کموباء الامال باقیه چون نفی حروف مذکور بدخل الاستقص خود عمل هر دو باطل گردد بقیال نازیه الا نطلو  
 ولا رطل الا فاهب و این از جهت زوال مشابهت نیست که باعث عمل بوده و اما معنی باقی قول **ع** و صاحب  
 الحاجات الامعنا به مصدر فعل محذوف است نه خبر مقتضی و صاحب الحاجات الا تعرب معنای  
 عند الجمهور علی ابن لک جواز النصب عن یونس پنجین است و متبکیه خبر از بابک شمس مقدم کن چون نطلو  
 زیاده و اذ فاهب رطل بخلاف فرا که جائز و اذ فاهب قول البحر می ہی لغة الادب و رطل و مجرور که جائز  
 و اگر که نحو ما عندک و ما فی الدار احد بخلاف بخش که روا ندارد و بعد ان نافی واقع شود چون ما ان زیاده مطلق و من  
 شعر قرائن طیننا یجن و لکن بمنایا تا و و که آخری است پنجین است و در صورت تکریر یا نحو ما زیاده فاهب بخلاف  
 بعضی از کوفیان که درین صورت نصب خبر جائز دارند و ابطال از جهت صنعت عمل آنهاست که باندک تغییر  
 باطل گردد و از اینجا است که چون بر خبر ما و لا اعطف بحروف اثبات کمال لکن است نافی و معطوف رفع واجب  
 باشد نحو ما زیاده قائل قاعه و لا رطل قائما لکن جائز بخلاف نحو ما زیاده قائما و لا قاعه که هر دو جائز است نصب  
 بعطف بر خبر و این اجود است و رفع بر ضمائر یونین چون همزه استفهام بر ما داخل شود عمل آن باطل گردد و قول  
 انا نیت قائما و اجاز الکسانی اضمرا و انشع تقلت لهما و الله یرحمی مسافر ای ما یرحمی و کذا لک فایه  
 و الله و کذا قائما و اذ فاهب جمهور اما ابن السراج و فارسی و ابن جینی و کسانی و اکثر کوفیان ان تاخیر را نیز در  
 عمل مانند ما حجازیه گویند بخوان احد خبر من احد الا بالاعاقبه و منه ان قائما بریدان انا قائما و باید دانست که  
 گاهی لا اسم را نصب و خبر را رفع کنند چنانکه ان نشیر ط که شمش با اتصال لامضاف بسوی مکره باشد یا شمش  
 بمضاف بود نحو لا اعلام رطل کائن عندنا و لاخیر امن زیاده جائز عندنا و این لا را لای نفی صلی و لای خبریه نیز  
 گویند و اگر مکره مفرد باشد یعنی بود بر عیال است نصب چون لا رطل فی الدار و لا رجال فیها و لا سلمات و لا یبر  
 و لا سلمین عند و این از جهت تشغیل آن حرف جر است اصله لا من رطل زیرا که در جواب بل من رطل واقع  
 است و از اینجا است که چون من ظاهر شود اسم بر اصل خود که اعراب است باز گردد بقتول **ع** فقام یزید و  
 الناس عنما بسیفه و قال الا لا من سبیل الی همد و اگر بعد لا مکره مفرد باشد و لا مکره بود یا مکره دیگر و  
 و آن پنج وجه است اول فتح هر دو چون لا حول و لا قوه الا بالله و در خصوصیت هر دو لای نفی است و  
 اینجا عطف مفرد بر مفرد است اگر لفظ الا بالله را خبر هر دو گویند مقتضی لا حول و لا قوه موجودان الا بالله  
 و عطف جمله بر جمله اگر خبر لا اول را محذوف گویند ای لا حول موجود الا بالله و لا قوه موجود الا بالله و در وجه

اول و نصب ثانی چون لاجول و لا قوه الا بالید و درین صورت لاجول برای نفی جنس است دوم زائد برای تاکید نفی و اسم  
 دوم معطوف بر لفظ اسم اول است معطف مفرد بر مفرد تقدیره لاجول و لا قوه موجودان الا بالید سوم فتح اول در فتح ثانی  
 چون لاجول و لا قوه الا بالید و درین صورت لاجول برای نفی جنس است لای دوم زائد و اسم دوم معطوف بر محل اسم اول  
 است در اینجا نیز عطف مفرد بر مفرد است تقدیره لاجول و لا قوه موجودان الا بالید و منه قوله ثمهر لا خیل عندک تصدیق  
 و لا مال فیلسفید لکن ان لم یستد محال چهارم رفع هر دو چون لاجول و لا قوه موجودین الا بالید و درین صورت هر دو لا مشبه است  
 و اینجا عطف مفرد بر مفرد باشد اگر الا بالید خبر هر دو بود تقدیره لاجول و لا قوه موجودین الا بالید و عطف جمله بر جمله اگر خبر  
 اول محذوف باشد تقدیره لاجول موجود الا بالید و لا قوه موجوده الا بالید پنجم رفع اول و فتح ثانی چون لاجول و لا قوه  
 الا بالید و در صورت لاجول مشا بلیس است لای برای نفی جنس و اینجا عطف جمله بر جمله است تقدیره لاجول موجود الا بالید و لا قوه موجوده الا  
 بالید و المعنی لارجع لنا عن معصية الله الا بصحته و لا طاعة لطاعة الله الا بتوفيقه و اگر بعد لا معرفه واقع شود و یا میان  
 لا و استش فصل بود رفع اسم و تکریر الا بالاسم دیگر لازم باشد و لا ملغا بود و این را نش صورت است اول آنکه مفرد  
 معرفه مفصول واقع شود چون لانی الدار ذی و لا عمر و دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لانی الدار غلام  
 زید و لا غلام عمر و سوم آنکه مکره مفرد مفصول بود چون لانی الدار رجل و لا امراة چهارم آنکه مفرد معرفه متصل باشد  
 چون لانی الدار و لا عمر و پنجم آنکه معرفه مضاف بالتصال بود چون لا غلام زید فی الدار و لا غلام عمر و ششم آنکه  
 مکره مضاف مفصول واقع شود چون لانی الدار غلام رجل و لا غلام امراة و اما قولهم قضیه و لا باحسن بها فاول  
 ای لا مثل ابی حسن لهذا و ابو الحسن کسبیه علی بن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه و جناب ایشان چون قضیه  
 مشککه را کما فی فصل میگرداند لهذا هرگاه قضیه مشککه رسید به کسی فیصله کننده آن نباشد عربان این مثل را استعمال کنند  
 یعنی قضیه است که فیصل ندارد و گاه باشد که عند تقریر اسم را حذف کنند نحو لا علیک ای لا باس علیک  
 و گاهی اسم و خبر هر دو چون لاجول جواب کسی که گوید اعلی باس علیک و چون بر لای نفی جنس نزه  
 داخل شود عمل آن را تغییر میزند و معنی مجموع گاهی استفهام باشد چون الارجل فی الدار و گاهی عرض حملین  
 الانزول حکم قضیب خیر او گاهی تمنی کافی قوله ع الا سبیل الی غیره یا شربها باید دانست که در فتح  
 اسم لای نفی جنس مبسوطه وجه جائز است بشبهه که لغت اول متصل با اسم لا باشد و نیز مفرد بود یعنی مضاف و شبه  
 مضاف نباشد اول آنکه مبنی بر فتح بود چون لاجول لاریف فی الدار و این باعتبار حمل نعت بر نعت است دوم آنکه  
 مرفوع باشد باعتبار تبعیت محل اسم لاکه در اصل مبتدا بوده است چون لاجول لاریف فیها و سوم آنکه منصوب باعتبار  
 تبعیت لفظ اسم لاجول لاجل لاریف فیها و اگر نعت اول مفرد متصل با اسم لا نبود در آن دو وجه است یکی آنکه معرب مرفوع بود  
 باعتبار حمل محل بعید که مبتدا است دوم آنکه معرب منصوب باعتبار حمل بر لفظ یا بر محل قریب نحو لاریف لاریف که هم

و کیرانی دلار و درین مثال نعت اول متصل با هم لانیست و نحو لاجل منها ظرفیت و ظرفیاً و در اینجا متصل با هم  
لانیست و نحو لاجل حسن الوجه و در اینجا نعت مفرد نیست بل مضاف است و در معطوف بر اسم نعتی  
دو وجه جائز است نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا و رفع باعتبار عطف بر لاجل اسم لائل لا اب و استناد  
به آنکه هر ترکیب که در آن بعد اسم لای نفی حسن لام جاره و آید اگر در آن اسم مذکور احکام اضافت جاری نمایند  
جائز باشد نحو لا آباء ولا غلامی که اصله لا آباء و لا غلامین نه پس اب و غلامین هر چند در حقیقت مضاف نیست  
لیکن هر گاه درین ترکیب مشابه مضاعف بود بجهت مشارکت در اصل معنی که اختصاص است لهذا احکام  
مضاف را از نصب و حذف نون بران نیز جاری کرد و در بخلاف نحو لا آباء منها که درست نیست زیرا که ازنی  
معنی اختصاص که در اضافت مفهوم نمیشود اما سیبویه و جمهور نحاة لفظ اب و غلامین را در ترکیب مضاف  
حقیقی گویند و لام جاره را زائد برای تاکید اختصاص و گاه باشد که بر لائای تانیث زیاده کنند و گویند  
لا ت یفتح تا و این تائیدای مبالغه نفی است مانند علامته یا برای تانیث لفظ مانند ثمت و رت و این نصب  
جمهور است و الی نه از نصب الاختش و نزو بعضی لات فعل ضمیمت بمعنی نقص و در نفی مستعمل شود همچو پس و  
اختش کنس گویند یا الف شد وین را تبادل کردند این است حقیقت لات اما علمش نیز مختلف فیه است  
نزو بعضی عامل نباشد و سمیکه بعد آن است اگر مرفوع باشد مبتدا محذوف النحر است و اگر منصوب مفعول  
محذوف پس تقدیر آیه که یکه و لات حین مناص و صورت نصب حین لا اری حین مناص باشد و در صورت  
رفع ان لا حین مناص کما کنی لهم و نزو بعضی از خواص است بمعنی عمل پس و این نصب جمهور است یا عمل لای نفی نیز  
و این نصب اختش و نزو لیکن در صورت عمل محو حین و مرادف ان باشد در اکثر معرنه بود یا مکره که قوله  
انهم البغاة و لات ساعة مندم و در آخر حرف جاره اسمای زبان گوید مانند و مندم و انشد ع طلیحاً و انشد و لات  
آز ان و در قری شاذ و لات حین مناص مخفی الحین و این را بعضی مجرور با ضمایر استغراقیه گویند چنانکه در قول  
شاعر عبد الارجل جبار الله خیرا و برزواست جبرجل و جبار الضیاء علی الشذوذ غیر الطرف مرفوعاً بعد هائی قوله  
ع یغنی جو ارک حین لات تجیر و نیز از خواص لات است سماعاً که هر دو معنایش معانده کور نباشد بلکه گاهی منصوب  
مذکور بود و مرفوع محذوف و گاهی بعکس و معروف عامل فعل نه است و آن دو قسم است عامل نصب عامل  
جنم عامل نصب چهار است اول آن و آن مضارع معنی قبل گرداند و اکثر و فعل بمعنی مصدر باشد لهذا  
آنرا آن مصدریه گویند نحو احب ان تقوم ای احب فیا که و آن اصل در عمل است و باقی اخواتش بجهت  
مشارکت آنها در استقبال محمول بران است و ازین خواست که آن هم بر مضارع آید و اتفاقاً و هم بر ماضی و بی در اکثر  
نحو لا ان انن الله علینا و کتبت الیه بان لا یفعل و گاهی بر امر نیز نحو کتبت الیه بان تم حکاه سیبویه و غیر عمل

آن با اظهار واضعائش هر دو درست است بخلاف دیگر اقوات که اخبارش و دخول بر غیر مضاع روا نبود و معمولش پیوسته  
متصل آن باشد و این نه بجهت سببیه و جمهور بخانه است و بعضی فصل آن نیز جائز دارند نظیرت بخوارید آن عندی تقیید و  
آری آن فی البدیهه و گاهی جزم کند کافی قوله **شعب** اذا ما عاوناه قال ولدان اهلنا به تعالوا الى ان  
ایتنا القید یخطب بدخول یای کافی حکاه ابو عبیده السحیانی و ذکر آن انجرم به الفقه من صباح من ضیقه  
و گاه باشد که عمل کند و این بغایت کم است نحو قوله **شعب** رایضا جی فأت نفسي نفوسا کما به حیث ما  
کنتم لا قیما رشنا ان تقرر ان علی اسامو حکما بمنی السلام وان لا تشعرا احدا به اثبات نون تقرر ان والرشید  
محرکه براده شدن خلاف غی و دوم لن وان بسطیت نزد سببیه و جمهور بخانه بخلاف خلیل و کسانی که مرکب از لا و  
گویند و نزد فرام لا بود الف بنون بدل شدن برای تاکید نفی مستقبل است و این بخاست که بهین و سوف جمع شود  
و همچنین باقی نواصب در اکثر و نزدیک جزم کند و کرد السحیانی و منه قوله لن کل للعینین بعدک نظر  
یقال علی فلان فی عینی بالکسر تحلی علامه اذا انجباک وقوله **شعب** لن یحب الان من یجاک من یحرک  
دو ان یجاک الخلفه و ان پیوسته متصل منصوب خود باشد بخلاف کسانی و فرام که فصل انرا بقسم معمول  
معمولش هم جائز دارند و لن والله اگر کم زید اولن زید اگر کم و گاهی معمول محمول آن را که منصوب است بر آن  
مقدم کنند بخود زید لن اضرب و این نه بجهت بعضی است بخلاف خفش و دیگر بخانه که طاقا جائز دارند سوم  
و آن برای تعلیل آید نحو ائتک کی ادخل الخبثه و خفش کی را جاره گوید و اما و نصب فعل است قیاد آن نه بلفظی  
و در صورت مختص باسم است پس و گاه باشد که بعد کی آن زائد را بری تاکید زاده کنند ضرورة عند البشیرین  
و قیاسا عند الکوفیین الخوجیت کی ان از ورک به و گاهی مفصول آید بلا نحو کی لا یكون دولة و بعضی فصل  
بقسم و معمول فعل مدخول علیه نیز جائز دارند نحو از ورک کی زید اگر کم و از ورک کی و الله تزور فی و هر گاه بر آن  
ما کافه داخل شود عملش باطل گردد و نحو کما تضرع برقع الفعلین بخلاف مصدریه خوجیت لکما اتعلم ما نصب  
و تعلیم معمول معمولش بر آن جائز بود و اکثر فلا یقال الخوجیت کی اتعلم تریدیت کی اتعلم النحو بخلاف کسی  
که جائز دارد چهارم اذن و آن سیط است در اکثر و بعضی مرکب از اذن و آن گویند و شرط عملش آنکه در اول  
کلام بفعل مضاع که برای استقبال است واقع شود و وصل یا فصل تقسیم بالای نافیه بخا و ان اگر کات اذن و الله  
اگر کات اذن لا اگر کات در جواب کسی که گوید انا انیاک خدا بخلاف نحو اذن اگر کات که در اول کلام نیست  
و همچنین است اگر کات اذن و نحو اذن و غنائک کاذا برای کسی که با توحیدت میکند و اینجا نیز نصب روا نبود زیرا که  
معنی استقبال نیست و بخلاف بخا و ان یا عباد الله اگر کات زیرا که میان هر دو فصل است و اما قوله  
لا تشرک فیهم خطیرا اتی اذن اهلک و اهل طهره و اهل اول تقدیره اتی لا اقرار علی ذلک ثم استئناف بعده



وقال اذن انك والظهير الغريب، وچون اذن بعد او يا فافا وقع شود در مضارع هر دو وجه است رفع  
 بجهت اعتماد بر تامل سبب عطف و نصب بنظر اينكه چون اعتماد بعطفت ضعيف است گوياد وجود ندارد پس در  
 صدر باشد نه اول الاكثر اما بعضی در صورت توسط آن میان مبتدا و خبر نیز نصب جائز دارند چنانكه در صورت  
 وقوع آن بعد هم آن بخور يذ اذن كير بك و ان عبد الله اذن يزورك بالرفع والنصب فعلى هذا لا يشترط  
 في البيت عند هم و نیز ظاهرين يا ابتداء و فصل آن مبتدا و علام هم جائز دارند و نحو اذن يا زيد حسن اليك و اذن  
 يغفر الله لك يذيل الحجة و باید دانست كه گاهی فعل مضارع سبب ان مقدر نیز منصوب آيد تقدیر آن  
 شش مواضع است اول بعثتی عام از نيكه فعل ان كلام موجب باشد نحو سرت حتی اذخل البلد يا غير  
 موجب نحو ما سرت حتی اذخل المدينة بخلاف بعضی كه در غير واجب رفع هم جائز دارند قیاساً و در صورت  
 وجوب كلام اگر قبل حتی سبب بعد ان باشد نصب واجب بود بجهت طاكه حتی بجای خبر واقع شود نحو سیری حتی  
 اذخلها و كان سیری حتی اذخلها و الا هم دو وجه است نحو صحبتك حتی اتعلم و اگر قبل ان سبب بعد ان نباشد  
 هم منصوب آید در اكثر نحو سرت حتی تطلع الشمس بالنصب و اخبار الكوفيين الكفح لیكن هرگاه مدخول علیه حتی فعل  
 مضارع معنی حال باشد مرفوع آید و پس گو قبل ان سبب بعد ان باشد نحو مرض حتی لا یرجو له ای آلا  
 نه او الاكثر اما فراموشی حتی را بنفسها ناصب گویند و گاهی بعد ان اظهار ان هم تاکید از ان دارند و نحو  
 لاسیر حتی ان اصبح المدينة و هرگاه فعل مضارع بعد ان منصوب بود حتی برای غایت باشد  
 برای تعلیل نحو سلمت حتی اذخل الحجة و دوم بعد لام کی نحو سرت لا اذخل البلد و گاهی اظهار ان کی را هم تاکید  
 جائز دارند بالا نفراد و ان بیشتر است و بالاجتماع و ان کمتر و هرگاه بعد لام مذکور لا انیه یا زائد داخل شود و اگر  
 یکی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو صحبتك لا لا تغضب او لكیلا تغضب و سوم بعد لام جود و ان لام  
 جاره زائد است كه بر خبر كان منتهی بما یلزم و فعل شود نحو ما كان انسد لیغذ بهم و لم یكن زید لیذهب و وجه تقدیر ان  
 بعد هر سه حروف مذکور آن است كه این هر سه حروف جاره است و دخول آنها بفعال متمشع كرتقدیر مصدر و ان  
 حاصل نشود و الا تقدیر ان و ان منتهی بصر یا است اما كوفیان لام جود را بنفسها ناصب گویند چنانكه لام کی  
 را به چهارم بعد فائیکه در جواب لی ازین اموش نشكاه بود یعنی امر چون زری فی فكر بك و نمی چون لا نطقوا  
 فیه ففعل علیكم غضبی انی چون و اما تیناً فتحة ثناء و ازین قبل است تخصیص نحو لا انزل علیه ملك فیکون معه  
 مذکور است و تفهام چون ان یشك فازورك و نمی چون لیست لی بالافافا فقه و منه التزمی نحو فعلی الخ الاسباب  
 السموات فاطلع بالنصب و عرض چون الا انزل بنا فتنصب نیز علامت صحت جواب بیا ان است  
 كه معنی سببیت اول برای ثانی متحقق باشد چنانكه درین امثل مذکور است التقییر لیكن منك زیارة فكر اثم

نی والا کین منکم طعنان فاعلال غضب منی علیکم و منکم اتیان فتحریت مناک و لیکن مناک تعریف مناک  
 زیارة منی و است الی الا انفاق منی والا لیکن مناک نزول فاصا به خیر منی و پنجم بعد از معنی مع چون لا انقل  
 مناک و شرب اللبن و وجه تقدیر آن بعد فا و واو این است که این هر دو حرف عطف است و قبل اینها جمله  
 نشائیة و عطف جمله خبریه برانشائیة ممنوع است لهذا بعد اینها را بقدریر آن مصدریه مفروضة و ندیس مفروضا  
 بر مفروضه که مفهوم از جمله انشائیة است عطف نمودن التقذیر لیکن مناک زیارة لی فاکرام منی و الا لیکن مناک کل مناک  
 و شرب اللبن این مذنب بصیر است اما کوفیان نصیبش بود و گویند ششم بعد از معنی الی ان یا الا ان  
 چون لا ان مناک او تعطینی حتی الی ان تعطینی حتی او الا ان تعطینی حتی و بعد آن اخبار ان لازم است  
 و گاهی ظاهر نشود و بعضی بنفسها صاحب گویند و نیز منصوب آید تقدیر ان بعد حروف عاطف غیر مذکور و قتیله  
 معطوف علیه هم صریح باشد چون عینی ضربک ثم شتم و برین قیاس است در دیگر حروف و حروف جازم فعل مضارع  
 پنج است اول لم چون لم یضرب زید و دوم لما چون لما یضرب عمرو و ان بسیط است و بعضی مرکب از لم و ما گویند  
 و استثنی است که هر چند لم و ما فعل مضارع را معنی ماضی منتهی گردانند لیکن بنسب میان هر دو چهار وجه است یکی آنکه  
 ما و الی است یکست متغایر کنی یعنی نفی آن شتم است از وقت استغای تا زمان حکم چون ندیم زید و لما نیفعا اندم  
 یعنی انتغای ندامت زید و وقت تکلم است بخلاف لم نخولم نیفعا اندم که دلالت میکند بر نیکه نفی ندامت او  
 در جزوی از زمان ماضی یافته شد خواه استمر باشد خواه غیر استمر دوم آنکه حذف فعل مضارع که بعد ما است جائز است  
 بخلاف لم که مضارعش محذوف نشود پس گویند شرافت المدیة و لما ای لنا اذ هلمنا به شرافت المدیة و لم  
 مکر شرافت تفسیر رواست که بعد آن هم حذف کنند و در اینصورت لم متصل به یکیه معمول فعل محذوف است خواهد بود  
 لقوله شعر ظلمت فقیرا و اغنی ثم نلت فلما اذار جاب القه غیر واجب ای فلم اذار القه سوم آنکه رواست که هر  
 لم ادوات شرط و جزا هم داخل شود و نحو ان لم یضرب زید لکان کذا و نحو ان لم یضرب غلامه لکان کذا بخلاف  
 لما که دخول ادوات مذکور بر آن روا نبوده و فلا یقال ان لما یضرب و من لما یضرب چهارم آنکه لما مخصوص  
 بنفی چیزی است که توقع ثبوتش باشد پس لما یرکب الامیر وقتی گویند که توقع رکوب آن باشد بخلاف لم  
 یرکب الامیر که بهر دو حال درست است سوم از جازم افعال لام امر است چون لیضرب زید  
 و حرکتش کسره و فراهیت فتحه یا فتحه هم جازم دارد و نحو لیضرب و آن لغت نبی سلیم است و لام مذکور در غیر مخاطب آید و نحو لثقم  
 شما دست و همواره لازم فعل دخول علیه خود بود و گاهی حذف نشود بخلاف کسانی که بعد امر قول حذف هم جازم  
 دارد و نحو قوله تعالی قل لعیادی الذی آمنوا یقیموا الصلوة ای یقیموا الصلوة و بعضی بعد قول غیر امر نیز بخ  
 قلت لزند یضرب عمر ای لیضرب چهارم لای نهی چون لا یضرب زید و آن نیز فعل مخاطب آید بشیر بر مستحکم و با

هم قلیلاً و پیوسته متصل معمول خود باشد و گاهی مفصول بهم فیصل ظرف نحو لا الیوم تضرب زیاد و گاهی فعل  
 آنرا در وقت قرینه حذف هم کنند نحو اضرب زیاداً ان اساء و الا فلا ای فلا تضرب به و بحکم ان شرطیه چون ان  
 تضرب زیاداً تضربک باید دانست که ان بر دو جمله آید اول را شرط گویند و دوم را جزا و آن برای مستقبل است  
 اگر چه بر ضمی در آید چون ان ضربت ضربت و هرگاه شرط و جزا هر دو فعل مضارع بود چون ان ترزنی ان ترزنی از  
 یا شرط فقط فعل مضارع باشد چون ان ترزنی فقد ترزت و در مضارع جزم واجب بود و اگر خبر فعل  
 مضارع بود نه شرط و در نیصورت در مضارع جزم و رفع هر دو درست باشد چون ان اتیتی انک ربک و اگر مک  
 و در ماضی جزم تقدیری است زیرا که ماضی معرب نیست و هرگاه جزا فعل ماضی بدون قد بود عام از اینکه لفظاً  
 باشد چون ان خرجت خرجت یا معنی چون ان خرج لم اخرج بدون فایده و اگر فعل مضارع باشد مثبت  
 یا منفی بلا هر دو درست است بخوان کن منکم الف یغلبوا الفین و ان ضربت تضربک و ان شمتت زیاداً  
 لا یشتمک و ان ضربت فلا یضربک و اگر فعل ماضی بغیر قد یا مضارع مثبت یا منفی بلا بنود فار جزایه لازم باشد  
 و در نیصورت فعل ماضی با قد ماضی خواهد بود و نحو قوله تعالی ان کسیر فقد سرق اخ لیمن قبل یا با قد  
 مقدره و نحو قوله تعالی ان کان فیه قدر من قبل فصدقت ای فقد صدقت یا فعل مضارع منفی لمن نحو  
 ان سائت فلن یجیبک یا فعل مضارع منفی یا بخوان لا تستعنی فاستعنا یا امر بخوان جاک رب زیاداً کبریا  
 بخوان جاکم و فلا تهنه یاد ها بخوان اگر تهنی فرحک الله یا استفهام بخوان بد حک شاعر فعل عند کما ترون  
 یا تمنی چون ان سالتنی فقلت لی الا یا عرض چون ان اردت خیراً فلا تنزل بنا یا جمله اسمیه بخوان اگر  
 فخرک الله خیر او در نیصورت گاهی بجای فاذا معاجات هم از کما فی قوله تعالی و ان تضربهم سیه بائست  
 اید نیم از ایدیم یقینتون ای فهم یقینتون و نیز گاهی فعل مضارع که بعد امر و نهی و استفهام و نهی و عرض است  
 بسبب ان مقدر مجزوم آید بشرط که سبب مضارع برای ما تقدم مقصود باشد چون ترزنی انک ربک و لا کنفر  
 تدخل الجنة و بخوان یجیبک از رک و لیت لی الا لا نفقه و لا تنزل بنا تصیب خیر الخلاف آنکه معنی سبب  
 مقصود نبود و در نیصورت تقدیر ان روانه و بس مضارع مذکور فروع آید کما فی قوله تعالی فرب لی من  
 لدرنگ و لیتا یرثنی و نحو فذرهم فی طغیانهم یعمیون و نیز ان شرطیه در مواضع مذکور با ان فعل مضارع  
 مقدر نشود که ماضی از فعل مقدم ان باشد و این بخاست که بعد کما فی جمله نشود و چرا که اگر تقدیر فعل مثبت  
 کند خلاف فعل مقدم باشد و اگر منفی مقدر کند موجب فساد محبت پس ترکیب ما تنیا متحد نشد با بحکم  
 جاکم و چرا که تقدیرش اگر ان تا تنیا متحد باشد خلاف ما تنیا است و اگر ان تا تنیا متحد نشد با و معنی تبار  
 و همچنین است بعد فعلی که تقدیر فعل منفی ممکن نبود پس لا کنفر داخل النار درست نباشد چه تقدیرش ان لا کنفر داخل







معنی کانت و ضمیر در وی مستتر است و جمع پس می باشد مقدم تقدیر به کانت نه فعلی فاعله حاجت کانت و تانیث ضمیر برای رعایت خبرت و تقدیر قول اعرابیت از پیش شرفه حتی تقدیرت که باهاجره ای خود و سکنینه حتی صارت شنبه با بحر و بعضی ال و جمع و احتمال و تحول و از اندر نیز از افعال ناقصه معنی صا گویند و تانیث است که این افعال بر جمله همیشه و معتدرا رافع کند و آنرا اسم وی و فاعل نیز گویند و خبر را نصب کند و آنرا خبر مفعول هم و این افعال را چونکه غالباً بدون خبر تمام نشود و افعال ناقصه گویند پس کانت و در نش فعل فاعله است و قبل فعل باضم گاهی ناقصه آید و در نیصورت دلالت میکند بر اینکه خبرش مراسم آنرا ثابت است و در زمان یا بطریق دوام یعنی بی آنکه گاهی بر و عدم طاری شده چون کانت الله تعالی یغیث الغنایا بطریق انقطاع یعنی آن زمان حال استمریت بل منقطع شده چون کانت زید الشیخ ثابا بمعنی صا نحو کانت الثابث شیخا و ثابا شعر و کلیل طول کانت لکما قرنته و بر و تیرمین موی قصیده الجوانب و تیرمین در ناقصه گاهی ضمیر نشان مقدر باشد و آن اسم وی است و جمله آیه که بعد کانت است خبر آن چون کانت زید قائم و قال شعر از امت کانت الناس صنفان شامت و آخر مشین بالذی کنت اصنع و ای کانت الناس صنفان صنفان هر دو گاهی تانیث معنی ثبت و در نیصورت بر فروع فقط تمام شود و چون فیکون هر دو گاهی زائد آید یعنی برای تین لفظ فقط و در معنی ظاهر دارد کانی قوله تعالی کیف تکلم من کانت فی المهد صبیا تقدیر به کیف تکلم من هو فی المهد صبیا و صا بر او انتقال آید یعنی انتقال اسم حقیقی تحقیقی نحو صا الطین خرقا یا از صفتی لطیفی نحو صا الفقیر غنی یا از صفتی بکافی و در نیصورت متعدی بانی آید نحو صا زید الی عمر و ای من مکان الی مکان عمر و صا صبح و عصری و صا غل و بات و غذا و راح برای دلالت آید بر اقتران مضمون جمله با و فائیکه دلالات ماضی ای این است نحو صا زید عالم و اسی خالدا فاضلا و صا کبر امیر و غل زید صا نما و بات عبد الله نما و غذا زید مسافر و راح زید اکلا یعنی حصول این صفات برای صاحب بنیاد برین اوقات است یعنی صبح و شام چاشت و روز و شب و یکجا و شنبگاه و گاهی بمعنی صا آید یعنی برای انتقال محض بی آنکه مقارن با و قاتا اینها باشد چون صا زید غنی و صا امیر و اسی فقیر و غل غنی و بات الثابث شیخا و غذا زید فقیر و راح و گاهی این افعال غیر غل و بات تانیث نیز آید و در نیصورت معنی دخول در اوقات مذکور باشد و اصل و عا معنی صارت و ادر و ازال و اقمی و ابرج و انکانت نافیست و معنی آنها استغراق زمان یعنی ثبوت بقا علی بنیا بطریق استمرار است از حیثیکه فاعل صلاحیت قبول خبر دارد و نحو ازال زید امیر یعنی امارت زید است از و متشکله زید صلاحیت امارت دارد و این هر چهار حرف نفی لازم است چه هر سه اول از باب جمع معنی زایل شده و انکانت از افعال معنی جدا کرده و اینی نفیست و چون حرف نفی بر و دیگره داخل شود معنی آن

صا

صبح و مانند آن

آخر و عا

لیس

و ت که در پس اگر حرف نفی داخل نشود معنی استمرار و ثبوت حاصل گردد و ما را دام مصدر ریه است و معنی آن توقيت  
 یعنی توقيت امری بعدی که در آن خبر ما دام لفاعل آن ثابت باشد یعنی زبان ثبوت خبر ما دام نقاش خلق امر دیگر  
 و در اینجا است که در وفادت معنی احتیاج بکلام متعلق دارد زیرا که خود ظرف است و ظرف استقلال ندارد و نحو طبلر ما دام  
 یک جا است تقدیر طبلر مدته جلوس زید و لیس صلیش لیس است بکسر العین یا را ساکن گردند و ما موجب تفتیف  
 از اینجا است که در وقت اتصال تاسی حکم اینجا طبلر است آید بفتح لام و فراه کسره هم تعلق کرده و ما را است بضم اللام  
 این شعر است بر نیکه بر وزن مفعول بضم العین باشد و آن برای تفتیف مضمون جمله آید در زمان حال و لیس زید فایما  
 یعنی در این وقت قائم نیست نه اینها بجمهور و بعضی برای نفی مطلق گویند حال باشد یا غیر حال کفانی قول الا  
 معنی النبی صلی الله علیه و سلم خبر له نفلات لا تغیب ذوالها و لیس عظاما الیوم ما یفقد خدا و در  
 میس نیز گاهی ضمیر بیان مستتر است و آن اسم و است و جمله آمده که بعد آن بود خبر آن باشد و لیس زید قائم و باید  
 است رواست که اخبار این افعال را بر الهای اینها مقدم کنند و نحو کان قائما زید و برین قیاس است در ابوابی  
 نیز رواست که اخبار اینها را بر ذوات اینها هم مقدم کنند نه لیس و نه بر افعال که در اولش است ناخیه باشد  
 بمصدر یه و نحو قائما کان زید و اما تقدیر اسمای اینها بر اینها گاهی درست نباشد زیرا که خبر له فاعلست و تقدیر  
 ماعل بر فعل روا نبود و نیز باید دانست که حکم متصرفات این افعال در مثل حکم این افعال است پس هر  
 عمل که کان میکند چنان کون و یکن و کان یکسان است و یکسان است و یکسان است و بعضی لیس را حرف است و گویند  
 چنانکه کو فیان برای عطف مفرد و نحو قام القوم لیس زید و ضربت القوم لیس زید و امرت بالقوم لیس زید و نحو  
 لیس باس به بالنبا علی افتخ شاد است نوع دوم افعال مقاربت است و آن افعالی است که دلالت کنند  
 رتوب حصول خبرم اسم را و قرب حصول خبر بر ششم است اول آنکه بحسب جای متکلم بود و دوم بحسب جرم  
 متکلم باینکه حصول خبر مفاعل را و قرب است سوم جرم متکلم باینکه فاعل شروع کرده است و تخیل خبر را و  
 آنکه دلالت کند بر قرب حصول بحسب جای متکلم علی است و این فعل غیر متصرف فیه است و اکثر یعنی خبر فعل  
 ماضی دیگر استعمال نیست بجلات بعضی که حرف گویند و استعمالش بر دو وجه است یکی آنکه اسم را رفع کند و خبر را  
 نصب و این را عسی ناقصه گویند و در صورت خبرش فعل مضارع آید با آن مصدریه چون عسی زیدان  
 یخرج تقدیره قارب زید و خروج و گاهی بدون آن کقولہ عسی الکرب الذی انصبت فیه +  
 کیون و راه و قارب قریب دوم آنکه عسی فعل مضارع با آن مصدریه باشد و آن اسم و است و نحو عسی  
 آن یخرج زید تقدیره قارب خروج زید و این را عسی تامه گویند و ما المشهور این ملک این را هم ناقصه  
 گویند و مضارع را با آن مصدریه قائم مقام اسم و خبر معاً دانستی است که عسی هرگاه بعد اسم واقع شود و مسند

افعال المتقاربة

عسی







رکوباد و هرگاه بر چند انفعلی آید فعل ذم که دو قال لاحد انت یا صنعنا من بلد و نیز باید دانست که گاهی مجهول  
 را چون معلوم باشد حذف کنند چنانچه از آن خود الارض فرشتا یا فغم الما بدون ای سخن و نحو آن و جدا و صایر فغم  
 و العبدای بود و گاهی مقدم آید مخصوص جبهه فلا یقال زیاده جبهه او نیز گاهی تمیز را با وجود اظهار فاعل هم آورند و  
 این تمیز برای تاکید است نه برای رفع ابهام گاهی قول خبر بر مجید عمر بن عبد الغفر شیع نزله و مثل نزله  
 ایک فینا فغم الزفراد ایک زاده نهانا اجازه الکبر و ابن السراج والفارسی و اختاره ابن مالک و اما سبقت  
 فینع ذلک و نحو چهارم افعال قلوب است و این افعال را افعال قلوب گویند بدان جهت که صدورش از  
 قلوب است و جوارح را در آن غلبه نیست و نیز افعال شک و یقین هم گویند زیرا که معنی شک و یقین آید و مجموع  
 آن هفت فعل است حسبت و ظننت و علمت و این هر سه هر سه است و اگر کثرت و انیت و علمت و وحدت و این  
 برای یقین و زعمت و این گاهی برای شک و گاهی برای یقین و این افعال بر جمله هم آید و هر دو جزو افعال  
 اند چون حسبت زیاده عاقلانه و نیز از خواص این افعال است که اختصارند بکری از منصوب روانند و در استعمال کثر  
 مگر وقتیکه آن متقلبه یا مخفیه با اسم و خبر خود معمول این افعال بود بیک مفعول تمام شود و چون علمت آن زیاده  
 قائم و علم آن سكون نسکون مخفی بخلاف حذف هر دو مفعول که رواند و درست است بخون نسکون مخفی ای سكون  
 صادق و کقول الکسیت من قصیده بیدر بهاء اهل البیت شعری کتابی که ام بایسته بهتری چشم عار علی  
 و تحب ای و تحب عار علی و نیز از خواص آن است که چون یکی از این افعال میان هر دو مفعول خود بیاورد  
 از هر دو واقع شود و راست که مطلقا گردونی اگر خواهند عمل آنرا باطل کنند مطلقا زیرا که هر دو مفعول صلاحت  
 دارد و که بالاستقلال کلام تمام شده و در صورت افعال قلوب باعتبار معنی ظرف است چون زیاده ظننت قائم  
 و زیاده قائم ظننت تقدیر از زیاده قائم فی ظنی و اگر خواهند عمل و نیز چون زیاده ظننت قائما و زیاده ظننت قائما  
 بعضی بر تقدیر توسط اعمالش را اولی گویند و بر تقدیر تا خرابطال آن و نیز از خواص این افعال است که چون یکی از  
 استقام یا نفی یا لام ابتدا واقع شود معلق آید و جواب و تعلیلی عبارت از آن است که این افعال لفظا عمل میکنند  
 و معنی عمل کنند چون علمت از زیاده قائم هر دو علمت از یقینی الدار و علمت از یقینی و نیز از خواص این افعال  
 که فاعل مفعول اول او و ضمیر متصل از یک جنس برای یک چیز باشد یعنی رواست که هر دو متکلم یا مخاطب یا غایب  
 بود و چون علمت متطابق و علمت متساخر از زیاده علمت کاتباً بخلاف افعال دیگر که در آن اتحاد مذکور و کوا بود مگر در بعضی  
 افعال چون فقدنی و عدتنی و دارانی یعنی دیدم خود را باید دانست که گاهی علمت بمعنی معرفت آید و ظننت بمعنی  
 انیت و رایت بمعنی البصر و وحدت بمعنی اخصبت و در صورت یک مفعول اخصب کند چون علمت  
 زیاده ای عوفه و ظننت کبرای انهمه و رایت الهال ای انصرت و وحدت الضلای اصبها و قیصرای



[illegible]



عمود اصل و صفت آنکه محذوف نشود و گاهی عند التقریر حذف هم کنند بخود منتهی که افرع و جیدای افرع و افر  
 ید طول و گاهی موصوف را نیز حذف کنند و بجایش صفت آنند و خواهی که اکر عالم و اهرن افساق ای  
 رجل العالم و الرجل الفاسق و مرث بالغقیة ای الرجل الغقیة و حلیت قریباً منک و محبتک طویلاً ای مکاناً قریباً و طویلاً  
 و یلاً و جز آن نیز منصرفه و صفت واقع شود و نه موصوف بخلاف کسی که صفت منفرغاً و مرث وارد نشود که بطور  
 مع یا ذم یا ترحم باشد که هم مرث به یکسین بود و بدل تا بعیت که در انتساب چیزی بسوی مبدل منتهی خود مقصود  
 الذات باشد و آن بر چهار قسم است بدل اکمل من اکمل و این را بدل الشئ من الشئ نیز نامند و این پیوسته موافق مبدل منتهی  
 باشد و نزدیک و تانیث و افراد و تثنیه و جمع نحو مرث باخیک زید و بانثاک هند و عرفت ابیک الحبحین و عرفت احبابک  
 الرزین و اگر آنکه مبدل من لفظ مصدر باشد یا مقصود و تفصیل بود و نحو مفاراً اصداف و مرث باخوتک زید و بکر و خالد و روستا  
 ابدال ظاهر از ضمیر غائب نحو زید ضربته اخاک و این بیشتر است و گاهی از ضمیر محکم و مخفی طلب نیز بخونکون لنا حیدراً لا و لنا  
 و آخرنا و اگر متکلم صغیر کم و کبر کم و کبرین است ابدال مضمراً از ظاهر نحو رايت زیداً یا و ابدال مضمراً از ضمیر نحو رايتک یا یک  
 و رايتنی یا ای و بدل البعض من الكل نحو ضربت زیداً راسه و ضربتک راسک و ضربته راسه و بیک الاشتمال نحو تخفجینی  
 زید علیه و محبجینی طریناً و سلبت زیداً قوبه و درین هر دو بدل لازم که ضمیری باشد عائد بسوی مبدل منتهی مفعول بود  
 چنانکه گذشت یا مستند نحو قوله تعالی و للناس حج البیت من استطاع الی سبیلهم از کسی که من را بدل از انس گوید تقدیر  
 من استطاع من و بیک القلظ نحو مرث رجل حمایه و این در کلام مضمانیا پیدا است که بدل هم موافق مبدل منتهی باشد  
 و در تعریف و تنکیر و هم مخالف آن نحو الی صراط مستقیم صراط الله و لیسعاً بالناصیه ناصیه و یذا عبد الله رجل و این تر  
 است اما نحوه کوفه و بعد او و صفت مکره که بدل از معرفه باشد شرط گویند که آنکه از لفظ اول بود بدون و صفت آید  
 و عطف البیان آن نامی است شایع بصفت که بجای تفسیر آید یعنی چنانکه صفت در تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع و آن  
 مطابق موصوف آید و از او واضح گردد و همچنین است عطف بیان در توضیح متبوع و در مطابقت امور مذکور که  
 جمیع صفت بر تعریف یا تخصیص است و محبت عطف بیان بر تفسیر چون جازید ابو عبد الله و این قسمت که گفت  
 مشهور تر از غلام باشد و در صورت عکس گویند جانی ابو عبد الله زید و عطف بیان در ضمن علم یا کنیت یا لقب حاصل  
 شود و در اکثر بخلاف بعضی که مکره را هم عطف بیان مکره گردانند قبل و منتهی قوله تعالی من شجرة مبارکة زیونته و باید  
 دانست هر گاه که عطف بیان است روا که بدل هم باشد نه عکس چرا که عطف بیان در ضمن معرفه حاصل شود و بخلاف  
 بدل که در معرفه مکره و افراد و بعضی مواضع که عطف بیان است پس اول آنکه عطف بیان مفرد معرفه معرب  
 واقع شود و متبوعش منادی منی بر ضم چون یا غلام زیداً بال نصب او زیداً بالرفع چه درین صورت اگر زید را بدل  
 گویند واجب که منی بر ضم آید تقدیر حرث نذیر که بدل در نیت مکره افعال است بخلاف عطف بیان دوم آن که

عظمت بیان تبلیغ باشد مراسم مجرب و باضافت از مضامین صفت معرفت باللام بود کقولہ شعر انما ابن التاکی  
البکری بشر علیہ الطبر ترقبه قوفاً مدایحاً نقطه بشر عطف بیان است از بکری نه بدل چرا که در صورت بلیت چون علی  
بدل دینیت کریمت تقدیر کلام چنین باشد انما ابن التاکی بشر مثل الضارب زید و ابن درست نیست چنانکه ذکر شد  
و از آنکه چون اضافت صفت معرفت باللام را به بی نامی معارف روا و درست دارد بلیت بشر را نیز روا دارد و قد  
نقل فی بشر جواز البدل عن الکلام ایضاً و عطف باخر حرف و این عطف لنسق نیز گویند و آن تابعی است که در انتساب  
چیزی بسوی تبعی خود هم مستعمل باشد بنویسایکی از حروف عطف و آن ده است در اکثر آوا قاعه حتی او اما  
آم لا بل لکن و تنسیب است که از جمله حروف عطف چهار اول که او دو فاعل و ضمی است بر معنی جمع است  
و دلالت میکنند برین که کلمه معطوف علیہ معطوف هر دو ثابت است و فرق آن که او برای معنی جمع آید مطلقاً  
یعنی قطع نظر از اینکه ثبوت محمولی از معطوف علیہ معطوف مقدم بر ثبوت حکم دیگر است و این سه صورت است  
یکی آنکه هر دو معاً باشند نحو فاحشیه و انتساب الترتیبیه دوم آنکه مقدم اول باشد نحو فقد ارسلنا نوحاً و ابراهیم سوم  
آنکه متبعا بر اول بود و خود فاعل عمود و نیز وقتیکه زید در فاعل اول باشد و این کمتر آید چنانکه بعضی استعمال آنرا بر دو صورت  
اول اقتضای کرده اند و نیز او مسطر درست و عطف چیزی بر چیزی و وقتیکه هر دو ضروری و از عطف ناگزیر باشد  
نحو خاتم زید و غیره و فلما یخیز ضمیر او ضمیر و لوازم الکسوفی است و ضمیر منع محمول منع ذلک الضارب و ضمیر او عطف  
گاهی معنی او آید و تنسیب محمول ذلک آنکه هم قول و حروف ذکره ابن مالک فی التحفه و الظاهر انها فی ذلک علی  
معناها الاصلی و در اباحه نحو جالس الحسن بن امیر بن ای احمد ذکره الزمخشری و المعروف من کلام الخوینیه  
و قیل جالس الحسن بن امیر بن کن امر الحیا السیه کل نهما و جعل اولک فرقاً بین العطف بالواو و العطف باو و در  
تخسیر قوله بعضهم فی قوله عسر و قالوا امانات فاختار کما التصبر و الکما بد فقلت الیکما انفی اذن لیللی به قال  
معناه بعدت عنک جیدتک فاختار لهما الصبر و البکار و اولی جمع مع الصبر و قیل ان الاصل فاختار من الصبر  
و البکار ای احدهما ثم حذف من کما فی قوله تعالی و اختار موسی قومه ای من قومه و گاهی نه اند آید و در باب  
کال نحو کتاوین یا تساناته رواه الاخشش و قاعه برای جمع آید با ترتیب یعنی ثبوت حکم معطوف علیہ مقدم بر ثبوت حکم معطوف  
است لکن نه جهت و تقدیم باعتبار وجود است نحو جاب زید فعمرو وقتیکه محبت عمر و بعد از محبت زید باشد بدون جهت  
یا باعتبار ذکر قطعی نه باعتبار وجود زمانی نحو فقد سألوا موسی الکریم ذلک فقالوا ربنا الله یجره و کونوا ففصل و هم  
و یذیه و مسح راسه و شغل طلیه و این در عطف بفصل مجمل باشد نه اند هب الیه و هب الیه مجرئی الی انها للترتیب  
والانی الا کون المطر فلا ترتب تقول عفا مکان کذا و مکان کذا و الخان عفا و جمافی وقت واحد و کذا مکان نزل  
المطر مکان کذا و مکان کذا و گاهی ما بعد فاما بن بر مقدم آن باشد منزه قوله تعالی و کم من قریه اهلکنا انما یأمر بها

با سببها تا و معلوم آن محیی الباس سابق علی الهلاک و هرگاه بدان عطف جمله نمایند بیشتر برای سببیت باشد نحو  
 انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات نرجا کم و گاه باشد که معنی لای تقطیل آید کقولہ شعرفان تعق الامام و انت  
 منهم فان المسک بعض دم الغزال و ای لا تعجب فیه لان المسک بعض دم الغزال و از آنهم آید قلیلا یقولون  
 اخوک فوجید یریدون اخوک و جید فیه الاغش و هم برای جمع و ترتیب آید بجهت تمام ازینکه باعتبار زمان باشد  
 نحو جاد زید ثم عم و یا باعتبار ارتفاع رقبه یا انحطاط آن نحو جابر کجش ثم الامیر و جابر الامیر ثم کجش و عتیقه محبت امیر  
 و جیش با هم بوده باشد و گاهی معنی او و منه قوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منهن زواجا و معلوم  
 ان هذا جعل کان قبل خلقنا و معنی فاجنا که فاما معنی ثم نحو عمری ثم اضرب و ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضطه  
 فخلقنا المضطه عظاما فکسونا العظام عظاما ای و ثم خلقنا و ثم کسونا و گاهی از انقباض کسند فیکال فم و گاهی بان تا انفا  
 شود و نحو انت بسکون و حرکت و حتی باشد ثم است لیکن معطوفش معرفه آید فلما یخیز قام القوم حتی ابرح فان خفتهم  
 جاز فیز معطوف جزوی قوی یا ضعیف از معطوف علیه باید تا عطف بحیثین قوت یا ضعف و معطوف باشد و  
 معطوف غایت معطوف علیه که و نحو مات الناس حتی الانبیاء و نحو زاک الناس حتی النجاریون بکلمات معطوف  
 ثم که تعریف و قوت و ضعفش شرط نیست و نیز در حتی ترتیب از ضعیف بسوی قوی یا بالعکس نهی باید نه خارجی بیا  
 در ثم است نحو جانی زید ثم عمر یعنی محبت زید در خارج مقدم بر محبت عمر دست بکلمات حتی مات الناس حتی الانبیاء  
 یعنی عقل مناسب میداند که موت اول بجز انبیاء متعلق است بعد از ان بانبیا اگر چه بجنب خارج موت انبیاء مقدم بر موت  
 بعض مردمان است و هرگاه عطف بر محروم گفته اعاذک جبار لازم باشد فرق انبیاء بین ابجارتة نحو مرت بهم حتی زید  
 و ابن هشام عطف تحتی جانی درست دارد که بر هم بدان جائز باشد و ازینجاست که عطف مضمر بر مظهر و بر مضموم و  
 نذر و فلا یتقال ضربت القوم حتی ایاک و لا قاموا حتی انت چرا که حتی جاره بر مضموم نیاید و گاهی معنی الی آید نحو لا  
 ایتک حتی عشر و ان جاره است محال الکسانی و او و اما و ام موضوع است بجهت دلالت بر ثبوت حکم سابقی  
 را از معطوف علیه معطوف نه بر سبیل تعیین باید دانست که او در خبر موجب شک است نحو لیست ابوا او بعض یوم و در  
 طلب گاهی مفید تخمیر نحو تزوج منها او اختبا و گاهی مفید اباحت نحو تعلم الفقه او النحو و گاه باشد که معنی و او آید  
 کما فی قوله یصف نبیلا شعربان کسر غنیه و او کسر عظیم من عظامه و گاهی معنی لی کقولہ شعربان کافوا ثمانین  
 افراد و افمانیه و لولا جاره که قد قاتل اولادی و ای لی زاد و قاتل الکوفیون و ابو علی و ابو الفتح و گاه باشد که  
 بر معطوف علیه ان لفظ اما اند یتقال جانی از زید او عمرو و هرگاه به لفظ اما عطف گفته لازم که اول بر معطوف علیه  
 آن لفظ اما افزاید بعده با اما عطف نمایند و اما عطفه سبق و او آید لزوماً نحو قام اما زید و اما عمر و ازینجاست که  
 یونس و فارسی و ابن کیسان و ابن مالک ثمانی ازین غیر عطفه گویند و نقل ابن عصفور الاجماع علی ان اما انت

غیر عاقله کالاولی قال واما ذکر وانی باب لعاطف لمصاحبه کفره بدون گاهی برای شک یکدیگر اخبار اما قال  
 واما اگر و گاهی برای تخیر نخواهیم و اما آن کون اول من القی و گاهی برای اباحت خود تعلم المقتضا و اما نخواهیم و گاهی  
 برای تفصیل نخواهیم که او اما کفره و گاه باشد که ثانی از حذف کنند مشیه طریقی بجایش که معنی از ذکر آن است  
 نخواهیم آن تخمین جمیع و اما اما شکست ای و اما آن شکست و گاهی اول را قلیانی آنکه چیزی بجایش آرند خود را  
 و اما باقیات ای اما باری و الفراه یقینیه فیجیزه یقینیه و اما یقینیه و گاه باشد که میساکن را باید بدل نماید و گاهی  
 بعد ابدال مذکور بخره از افتحه دهند و این هر دو لغت از او برایش است و در صورت بدون و او آید کمانی قول  
 سعد بن فرط **شعر** یاکیننا اننا شالت لغامتها یا یما الی حیة یا الی یار یعنی کاش میبرد و در جنت رود  
 یا در دوزخ و اما دو قسم است متصل و منقطع اما متصله باید که بر معطوف علیه آن همزه استقامت بلافاصله باشد  
 از و اما خود بر معطوف و اما اتصال آن جا نیست که مستلزم ثبوت حکم یکی از و چیز لا علی التبعین یقین معلوم باشد و از  
 مخاطب طالب تعیین بود فقط چنانچه حکم یکی معلوم است که رویت یکی از وید و عمر و تعلق دارد و لیکن چون تعیین  
 را نتواند که کدام یک است از مخاطب پرسد از یار است ام عمر آنکه تعیین آن یک کند چون معلوم شد که متصل  
 اتصال همزه استقامت بر معطوف علیه ضرورت نخواهد داشت زیرا که عمر او را نبود زیرا که میان همزه و زید که معطوف علیه است  
 فعل فاصل است و نیز چون تعیین یکی از آن ضرورت در جوابش زید یا عمر و آید نه لا و هم که معنی تعیین نیست و دیگر گاهی  
 بعد همزه تسویه یا تسوای علی اتمت ام قدت ای ان اتمت او قدت فامرن سوا علی و این ام میان و گاهی  
 واقع شود فعل آن با ضی شایسته که گشت این شریک میگوید که **شعر** و گشت ابالی بعد تقدی ما لگا و اما توئی یار  
 ام هو الان واقع و اما استنبیست که گاهی همزه استقامت از حذف کنند کقول **شعر** و الله ما ادری و ان کنت و ایا  
 بسیج من امیر امیران و ای بسیج من امیران **شعر** و گشت ابالی بعد تقدی ما لگا و اما توئی یار  
 الیها القلبانی لاهره و سمیع فما ادری ارشد علیها و تقدیره ام غی و منقطعه موضوع است برای بل و همزه  
 جمیعاً یعنی دلالت میکند بر یکسان معطوف علیه اعراض کرده و در معطوف شک دارد و اول معنی لفظ بل  
 است و ثانی معنی همزه و آن گاهی بعد جمله خبریه یا خبر آنها الابل ام شار یعنی حکم اول حکم که و با یکدیگر من می بینم شتر است  
 بعد از این حکم اعراض کرده و شک خود ظاهر نموده گفت آنچه من می بینم یا رنده گوسفندان است تقدیر آنها لابل  
 بل سی شار و گاهی بعد جمله استقامت علیه بل نخواهد بود بل استیومی الا حمی و البصیر ام مل تستوی الظلمات والنور و همزه  
 نخواهد بود بل میشود بهام ام هم آید بیستون بهام یعنی برای احصاء نه پای فیتن است و نه دست گرفتن این استقامت  
 انکاری است و نخواهد بود و عذک ام زید و این استقامت یعنی مستلزم و لا استقامت از بودن عمرو نزد مخاطب نمود  
 بعد از آن عمر من کرد و از بودن زید استقامت نمود و تقدیر عمر و عذک بل از یزید عذک و گاه میگوید و لا و لیکن هر





متفصل بر ظاهر عام ازینکه معطوف صلاحیت مباشرت عامل داشته باشد یا نه بخاکوست زید و ایام و قوام زید و است  
 بخلاف بعضی که جائز ندارد کلام العرب علی جواز و منه ولقد و صفتنا الذین او تو الکتاب من قبلکم و ایامکم <sup>تقدیر</sup>  
 لیکن هرگاه اسم ظاهر را بر ضمیر مفعول مستکن یا بارز عطف نمایند تا کی ضمیر مفعول جهت فصل میان معطوف و معطوف  
 علیه لازم است بخاکوست و زوج ابنته و قمت از او زید و این مذهب بصیر است بخلاف کوفیان که فصل  
 شرط نگویند و الی هذا مذهب بن الانباری فیخیر و نه قمت و زید و در عطف ظاهر ضمیر محرور سه مذهب است اول  
 آنکه با عاده جبار درست باشد مخمورت یک و بنید و این مذهب بصیر است دوم آنکه بدون اعاده جبار آید نحو  
 مررت بک و زید و این مذهب کوفیان سوم آنکه تا کی ضمیر مذکور منفصل جائز باشد مخمورت یک است و زید و این  
 مذهب جرمی است در و است که اسم واحد یا اکثر از ان را بر اسم واحد یا اکثر یک حرف عطف کنند بعضی بنیابت  
 یک عامل نحو ضرب زید عمر او بکبر خال او ظن زید عمر منطلقا و بشیر عقیما و اعلم زید عمر اکبر عقیما و بعضی زید خال او  
 ظنا لکن بنیابت یک حرف عطف از اکثر و دو عامل و ابو دینار گوئی جائز من لدن الی المسجد زید و انما کون البیت  
 عمرو و انما و انما جبار و ن والی است تقدیر جبار من لدن کما کون الی البیت عمرو و در جواز بنیابت از دو عامل  
 سه مذهب است اول جواز مطلق عام ازینکه کی از دو عامل مذکور جبار باشد یا نباشد مخموران اکلا طعا مک زید و  
 عمرو ای و کان اکلا عمر عمرو و دوم آنکه مطلقا ممنوع است سوم آنکه اگر کی از دو عامل مذکور جبار است و درست باشد  
 و الا نه عام ازینکه مجرور مقدم باشد بخوان فی الدار زید او اذ حجرة عمر و ان فی الدار زید او کبر القصر یا منوخر نحو زید فی الدار  
 و عمر و القصر و ان زید فی الدار و عمر الحجرة و ان زید فی الدار القصر عمر بخلاف بعضی که در صورت تقدم مجرور و مطلق  
 جائز دارند و در صورت تاخر آن ممنوع چنانکه بعضی در صورت <sup>المقدم</sup> و جبار مطلقا و گاه باشد که عن القرین معطوف  
 بواو را بحرف عطف حذف کنند مخمور ابل تغلب الحمرای و البرد و این بیشتر است و گاهی حرف عطف را قبل از مخمور  
 کما سمعنا ثم ائی و تمکاو ثم احماد ابو زید و گاه باشد که مخمور ختم زید و عمر و معطوف را به معطوف علیه مقدم کنند و نفا  
 اختصم و عمر و زید و یا مختص ضرورت است و پس دهم بنی آنکه بمبنی اصل مشابه باشد چنانکه گذشت و آن بیشتر است  
 اول مضمرات و آن است که ضمیر برای مستکن یا مخمور بود یا برای غائب که ذکرش مقدم باشد لفظا و این جزو  
 قسم است تحقیقه چون ضرب زید غلامه و در ثانی چون ضرب غلامه زید زیرا که زید اگر چه در لفظ مخمور است لیکن باعتبار  
 رتبة مقدم معنی یعنی مرجع ضمیر اگر چه مذکور نبود لیکن مفهوم مستفاد باشد خواه از نقطه یک مذکور است سابقا چون  
 اعدوا هو اقرب للتقوی مرجع هو عدل است و آن مفهوم از لفظ اعدوا است و خواه از سیاق کلام جوی که لایق  
 کل و امینها السبب یعنی آیت در ذکر میراث است پس سیاق کلام و الی برانست که اینجا موردی باشد و آن  
 مرجع ضمیر بویه است یا ذکرش مقدم باشد حکما و تقدم حکمی است که مرجع ضمیر یکی از جوده سابق مذکور نبود و آن

[illegible]







[illegible]

كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين  
 واين شيرش برآي وهدر كست كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين  
 تيك المرأة يارجلان كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين  
 ذالك الرجل يارجلان كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين  
 تاكلم المرأة يارجلان كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين  
 كيف ذالك الرجل يارجلان كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين  
 يارجلان كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين  
 ذالك الرجل يارجلان كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين  
 ذالك الرجل يارجلان كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين  
 كيف ذالك الرجل يارجلان كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين كيف في الرجلين  
 تميزه انه نحو ذاك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك  
 ولا ابل هناك الطراف الممد وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك  
 ورجع كقصورت نحو ذاك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك  
 جمع فتشود فلان قال ذاك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك  
 چنانكه تاك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك وهايك  
 برای قریب هذا هو المشهور بعض اسم اشاره را برای قریب وبعید گویند فقط بهر متوسط یعنی آنچه که مقارن کا  
 ولام یا کاف است فقط برای بعید آید و آنچه که مجرد از ان است بر اقرب و آنچه از اهل بن لک الضیاء و نیز بعضی  
 قریب را در قریب وبعید متعارف گویند یعنی آنچه که مقارن است بر اقرب و آنچه که مجرد از ان است بر اقرب  
 وگاه باشد که قریب وبعید مرتبه بمنزله قریب وبعید مسافت شمارند یعنی آنچه در مرتبه عالیت بصیغه که برای بعید آید  
 اشاره کنند اگر چه باعتبار مسافت قریب باشد نحو ذاك الكتاب لاریب فیه و آنچه در مرتبه وافی است بصیغه که برای  
 قریب است مثلاً لیه که رواند اگر چه بعد باشد نحو هذا الجمیل لا تعطی احداً و چه شیده نهانند که آنچه از صیغ اسم اشاره که در  
 شبیه تر برای مشار الیه غیر مکان آید و گاهی در مشار الیه مکان هم اما اسم اشاره که غالباً برای مکان آید است  
 ضم یا مخفی نون و هـ یا تقدیم های تنبیه و این برای مکان قریب و هـ یا تنبیه برای متوسط و تم فتح  
 ناز شده و تشدید سیم و سنا فتح الیاء و کسب شد النون و هـ یا تنبیه و گاهی در زمان نحو ذاك السبل

المؤمنون وكقول شعراء اذا الامور تعاطفت وتساهبت فنهناك يعترفون ان المفزع هو غير التسنيت ك  
كاهي وريان كاشته واهم اشار به في شرح الفصول كمنه نحو باناد و بانها وان و بانتم اولاد و بانتم فوه  
و بانتم اتان و بانتم اولاد و على هذا القياس اسوم از اقسام معني اسم موصول است و ان كسبت كه خبر تام از  
جمله نباشد بلكه بصله و بعد اى بسوى موصول معني اسم موصول تنهانه است واقع شود و نه است اليه بغير جمله متصل  
بدان موصول باشد و با عايدى در ان جمله كه راجع بموصول بود و ان جمله راصله موصول گوئيد و صله جمله خبريه  
آيد و جوبا فلا يقال جابا الذى اضربه او كنه قائم و رجمه الله و اما قوله شعراء و اتى لرايح نظره قبل است  
على و ان شطت نوبها از روبرها و لست اقبل التى اقول فيها على از روبرها و ان بعدت جهه سفرها يا ايام  
قائل يا اسم مفعول و تخفص بالف و لام موصول است يقال جابا القائم و جابا المضروب اى جابا الذى قام  
و جابا الذى ضرب و اما قوله عاينت بالحكمه الضمى حكومت و شادست و عايد موصول ضمير فائب آيد نحو جابا الذى  
اعطاك المال و انا حاتم الذى و سبب لالوف اى مثل حاتم و انت الذى قتل زيدا و كاهي بطريق قلت و غير  
تشبيه غير ضمير مذكور بآيد شيه طه كه موصول مؤخره ضميرى كه مخبر عنه است باشد معني وقتيكه مخبر عنه ضمير مستكمل يا مخاطب  
بود و موصول كه مخبر به است مؤخره ان باشد كفاي قول ميرالمسكين على ضى الدعنس ع انا الذى تمتبني امي حيدر  
و فى قول الفرزدق شعرا انت الذى تلوى الحنود و روهبا و الكيك و لا لا ايام انت طعنا بها يقول انت الذى  
ينقاد الحنود و الكيك و انت طعام الايام اى اكلك فهدى على القوى حيم على الضعيف و رواست كه عايد منصوبه  
يا محسن و رركه در غير صله الف و لام است حذف كمنه نحو هذا الذى كعبك كذا رسولا اى لعنه الله و كقوله  
شعرا لا تتركنا الى الامم الذى ركنك و اننا نبعث من احطرا القدر اى ركنك اليه و اما حذف عايد كه صله  
الف و لام است كم است نحو شعرا المستقر الهوى محمود عاقبه و ان اتيج له صفو لما كور و التقدير الله  
استقره الهوى محمود عاقبه و محبين كم است حذف عايد مفعول نحو الذى حسن اى هو حسن و ايهم انشداى هو انشده  
و التسنيت كه موصول با صله خود نمبر له اسم و احد است و از بنجاست كه صله و يا خبر صله مقدم بموصول بيايد فلا يقال  
جانبى قام البوه الذى و لا جانبى قام الذى البوه فى جانبى الذى قام البوه و غير ما وقتيكه جهه ايتام نشو و تا بهى براس  
موصول مذكور نشو و فلا بنحو مررت بالذى جمعين فى الدار و امرت بالضاربين جمعين زيدا و غير صله حذف كمنه  
بلكه بطريق قدرت كقوله شعرا اصاب به فرعا سليم كلامها و فخر علمنا ان نصبا با و عرنا اى عرنا اصبها به  
و از جمله اسم موصول الذى است و اين بركه مفرد مذكور آيد و ان لغات است الذى شبه اليه بركه مسوره و مضمره و  
الذبحذ اليه امع كسر الدال و سكونها و اللذان يتخفيف المون مسوره و اين برامى تشبيه مذكور و حالت رفع و در  
لغتي لولش شد و است و محبين است اللذين نصبا و جبا اما بصريان تشديد لولان را و غير ذى الف و لا دارند



والاول هو الصحيح كما قرئ في السبع ربنا انما الذين اعلمنا بالتشديد الذين اين برى تجميع ذكره في سورة احوال السبع  
 وحالته رفع لواء كونه قال ابن مالك وهذا مستشهد في لغة على يقولون نصر الذنون آمنوا على الدين كفروا  
 ومنه قوله شعرا ثم ان الله ونصبوا الصبا حاء يوم تمثيل غارة لها حاء والاولى بعضهم يهزوه واللف مقصور  
 بر وزن على واین نیز برای جمع الذي است لیکن دل مخصوص بر جمع ذکر عاقل است وثنائی عام از نیکه برای  
 ذکر باشد یا مونث عاقل باشد یا غیر عاقل چنانکه ثنیه و مفردان و گاه باشد که وزن ثنیه و وزن جمع را حذف  
 کنند فالاول كقوله شعرا ثم ان الله ونصبوا الصبا حاء فاما المذکور فاما الاغلا حاء ای اللذان والثانی  
 كقوله شعرا ثم ان الذي حانت بقلوبهم ثم القوم كل القوم یا اقم خالده ای ان الذين واولی  
 واین برای واحد مونث است و در ان لغات است تکرار الیا بر کسوره و مضموه و حذف مناسبت کسره الت و کسره  
 واللتان و این بر آئینه مونث در حالت رفع چنانکه اللتین در حالت نصب و جود اللواتی و اللاتی تهای یوت  
 و اللاتی بهز قیل یا تحتیه واللوات واللوات واللات واللات کسرت واللوات قصر او مد واللاتی بالیا بر کسوره و ساکنه  
 واللاتات بهز میان و واللف و اینها الفاظ برای جمع مونث خاصه اللفظ اللاتی که گاهی بطریق ندرت برای  
 جمع ذکر هم آید پوشیده نخواهد بود که لفظ اللواتی از جمله الفاظ مذکور مخصوص بر جمع مونث ذات علم است بخلاف  
 بعضی که آن را نیز مثل الفاظ مفرد و ثنیه آن برای عالم و غیر عالم گویند و نیز از جمله موصولات است و او استعماش  
 غالب در غیر عاقل است نخواهند که منفرد و واحد اندیشد و گاهی در عاقل نحو و السماء و ما بناها و این و این خنبد  
 است نخواهد که من جادک و نحو منهم من شیء علی بطنه و منهم من شیء علی رجلین و منهم من شیء علی اربع و درین هر دو واحد  
 و ثنیه و جمع و مذکور مونث یکسانست و همچنین است در رد و معنی الذمی و لغت علی كقوله شعرا ثم ان الماء  
 ما بهی و جدی و بری ذو حضرت و ذو طوسیت ای التي حضرتها و طورتها و بعضی صغیرا بحسب مقصود و تغییر  
 کرده اند یعنی برای مفرد و ذوات و برای ثنیه و جمع و برای جمع ذوات و برای واحد مونث ذات برای ثنیه ذواتا  
 و برای جمع ذوات و اشی و اشی معنی الذی و القی نحو اكرم انهم فقیه و ذابعدا به استقامیه نخواهد اصنعت  
 و اللف و لام معنی الذی نحو المور و ربه و ذی این الف و لام است بر مذکر کثره و انستیت که ابر و قسم است سمیه  
 و حرفیه اسمیه پیش قسم آید اول موصول چنانکه گذشت دوم استقامیه معنی ای شیء نخواهد که و اما لایستیک  
 یا موسی اسوم شرطیه و آن دو قسم است زبانیه و استقامیه و اکثر استقامیه ای استقامیه هم مد استقامیه هم لکم  
 و غیر زبانیه نخواهد که قطع قطع چه اسم موصوفه و این نیز بر دو قسم موصوفه و مفرد و نحو مری بما عجب لک  
 ای شیء عجب لک و موصوفه بجملة نحو ما یؤذ الذین کفروا ای رب شیء یؤذ الذین کفروا و كقوله شعرا ثم انهم انفقوا  
 من الامر و فیه کفر علی العقل ای رب شیء کفریه النفوس چنانکه معنی شیء و این سه باب و باب تعجب نخواهد حسن و بد

ما مبتداست و ما بعد آن خبر تقدیر شیء حسن زیاده با بجم و کس فاعلی ای نعم شئیهای بد اما ذهبا لاکتر و منجم  
 از مختصری و نظایرین کلام سیبویه آنها معرّفه نامه فالتقدیر نعم الشیء ای الصدقات و سوم جاتی باشد که در  
 از شخصی سبب کثرت او در امری سبب التعمد او بود و مثلاً در امر کتابت گویند آن زید اجماعاً بکتابت ای انهم من انکم کثرت  
 یعنی زید از کتابت مخلوق است این کمای از کثرت و سبباً از کثرت ششم صفتیه و این برای تاکید تکرار آید خوشی ما  
 و اضره ضرر ما + و حرفه بر قسمست نافیه خواهش زید او ما هذا بشر + و مصدر که و این دو نوع است زمانی خواهش  
 ما و ام زید اجماعاً و اتقوا الله استعظم و غیر زمانی خواهش علیهم الارض با حجت و دو قوا با نسبتهم لغا و یکم زید او  
 و این نیز بر دو وجه آید کافه و آن بر سه نوع است کافه رفع و این متصل به فعل باشد قل و کثرت و طال خواهش قائم زید و  
 رفع و نصب این بران و خواهش آید خواهش از زید قائم و کافه جبر و این بحروف و ظروف اتصال پذیرد و کثرت  
 متعرج ما جملیم بخیر فی یوم مشهد + کما سیف عمر و لم تخنه مضارب + و قال متعرج بنماحن بالاراک معاً  
 اذ اتی را کب علی حمله + و غیر کافه خوششان بازید و عمر و و ما خطیباً بهم اغر فوا و من بجا قسمست موصوله جنانکه  
 گذشت و استفهامیه خوش من یقیناً من مرقدنا و شرطیه خوش من یعمل سو ما بخیر به و موصول خوشش فکفی بنا فضلاً  
 علی من غیرنا + حب الی محمد ایایا ای علی شخص غیرنا و اتی و آنچه پیش من است در هر چهار قسم مذکور یعنی موصوله  
 چنانکه گذشت و استفهامیه خواهش از او نه ایا ما و شرطیه خواهش ایا ما عو فلا لا ما لکسی + و موصوفه خواهش ایا ما لک  
 و مریت بای محب کب + و گاه باشد که صفت واقع شود و مخور زید جل ائی رجل ای کامل فی صفات الرجال +  
 دانست که ائی و ایه از جمله موصولات معرب است مگر وقتیکه موصول واقع شود و مصدر صمله آن مخذوف  
 بود و در نصیحت مبنی بر نعم باشد کقولہ تعالی لنرعن من کل شیء ازیم ان علی الرحمن عسای ای هوشند بر این  
 سیبویه انا کوفیان و جماعتی از بصریان ای موصول اینها معرب گویند مصدر صمله آن مذکور باشد یا مخذوف  
 همچنین اللذان اللتان و اولطایه یعنی بعضی معرب بند فیقال جاری و و ضربه و است و اضره و مریت زیدی  
 ضربه نگاه این در ستوبه فی الاشارة و این جنبی فی الحشمت و اذ صفت و وجه است کلی آنکه ما استفهامیه است  
 و اذ موصول معنی الذی و جمله صفت صله آن و در نصیحت ما استفهامیه ابتدا گویند موصول با صله خبر بیا پس  
 و المعنی ائی شئی الذی صنعت و و هم آنکه ما ذی معنی ائی شئی است و مفعول به فعل مخور واقع شده تقدیری  
 شئی صنعت و چون بخوان مطابقت جواب سوال اینها از اهم المرام استخار لفظی که در جوابش آید باعتبار و جاول  
 مرفوع خواهد بود و باعتبار وجه دوم منصوب مثلاً اذیل ما ذی صنعت یقال لا کرام بالرفع علی الاول و بالنصب علی الثاني  
 در تنقیص که چون از خبر جمله استعانت الذی و الی خبر دهند باید که کلمه الذی را و مصدر کلام آرند و مبتدا قرار دست  
 و بجای همیکه کلمه الذی اخبارش مطلقه تفسیری آرند راجع بسوی الذی و آن اسم را از خبر مذکور مخور گردانند

تا خبر متباد باشد و ضربت زید الگونی الذی ضربته زید چنین است در الف و لام موصول حکین چون که صد آن  
 جز اسم فاعل و اسم مفعول و دیگر نیاید اخبار بالف و لام از خبر جمله فعلیه که فعل او متصرف فیه است و او بنود فاعله  
 که اخبار از زید و نحو عسی یذ آن لایق و متعین گویند زیرا که از علی اسم فاعل و اسم مفعول نیاید چنانکه در نعم و عسی و جنبا  
 و لیس و نیز باید که اول فعل متصرف فیه مذکور هر فیکه معنی از اسم فاعل و اسم مفعول مستفاد نشود و نباشد مانند سبن  
 سوت و حرف نفی و نحو آن فلا یخرب بالف و اللام من زید فی جمله خبری از خبر زید زیرا که اگر گویند الضار به انا زید باشد  
 و این مفید معنی سین است و نیز دانستنیست که در باب جواز اخبار سه شرط است تقدیر موصول و تاخیر اسم خبر عنه و وضع  
 خبر یا جمع بسوی موصول بجای خبر عنه مذکور چنانکه گذشت و هر گاه یکی از این شروط متبینه متعذر باشد اخبار به الذی  
 غیر متعذر خواهد بود و اینجاست که اخبار به الذی در تمامی اسمای واجب لصد مثل ضمیر شان و اسمای اهتمام مشروط  
 و نحو آن مستثنیست زیرا که اگر از ضمیر موصوفه و زید قائم و چنین از اینهم در اینهم فی الدار خبر دهند گویند الذی هو زید قائم  
 هو الذی هو فی الدار اینهم و این طلب صدارت ضمیر شان و اسم اهتمام است و همچنین متعین است در غلو و مصادره  
 که بنا بر ظرفیت و مصدریت لانه المصبت نحو جاز زید ذات امره و نحو سبحان الله زیرا که تاخیر خبر عنه و نفس خبر  
 از موصول موجب تصرف در اسم غیر متصرف میباشد و همچنین در حال تمیز نحو جاز زید ضاحک و عندی غشرون  
 در همان زیرا که اگر حال تمیز را که واجب التکلیف است مخرج و مانند بجای ضمیر مذکور معارفه بجای نکره لازم آید و این  
 ممنوع است و همچنین در موصوفه تنها یاد و صفت تنها یعنی در مثل جمله ضربت زید العاقل از زید بدون لعاقل  
 یا از العاقل بدون زید اخبار روا نخواهد بود زیرا که در صورت اول اگر گویند الذی ضربته العاقل زید لازم آید که ضمیر موصوفه  
 واقع شود و در صورت دوم اگر گویند الذی ضربت زید آیا ه عاقل لازم آید که ضمیر صفت واقع شود و این هر دو  
 ممنوع و نادر است بخلاف مجموع موصوف و صفت که صحیح و درست است فیه قال الذی ضربته زید العاقل  
 و همچنین مضاف بدون مضاف الیه و انبوه زیرا که اگر بجایش ضمیر لازم آید که ضمیر مضاف واقع شود و این  
 درست نیست بخلاف مجموع مضاف و مضاف الیه نحو الذی جاز ما نحو زید و همچنین در مصدر عاقل بدون موصول  
 درست نباشد زیرا که اگر بجایش ضمیر لازم آید گویند الذی عجت منه النوب و القصار احوال ضمیر لازم آید و این ممنوع  
 است بخلاف آنکه از مجموع عاقل معمول هر دو باشد نحو الذی عجت منه و القصار النوب و بخلاف آنکه مصدر غیر  
 بود چون ضربته و ضربت زید ضربته فیه التي ضربته زید و همچنین متعذر است در ضمیر که راجع بسوی  
 مکرر دیگر غیر الذی باشد مثلاً در زید ضربته اگر اخبار از ضمیر باشد گویند الذی زید ضربته بود و در صورت اگر ضمیر متصل  
 راجع بسوی الذی باشد متبادلی عائد مانده اگر بسوی زید باشد موصول بدون عائد مانده و اما ضمیر منفصل چون که مذکور  
 به تمامی صله است راجع بسوی موصول نباشد و همچنین بسوی زید زیرا که خارج از خبر است و همچنین است در اسمی

ششم خبری که راجع بسوی غیر موصول است نحو ضربت غلامه باید دانست که هرگاه در حالت وقف  
متفهام بلفظ من از کمره باشد و آخر من حرف مد بر طبق حرکت کمره مذکور بغير انید مثلاً اذ قیل جاز رجل قلت منو  
اذ قیل رایت جلا قلت مناد اذ قیل مررت برجل قلت منی و این در مفرود مذکور است اما در غیر مفرود مذکور دان  
نی مذکور موقت و مجهول مذکور موقت و مفرود موقت و آخر من حرفی افزانید که دلالت بر احوال مسؤل عنه کند  
اذ قیل جانی رجلان و ایت جلیین و مررت بر علیین قلت منان و منین و اذ قیل قام رجلان و ضربت رجلاً  
مررت بری جال قلت منون و منین و اذ قیل ذهبت امرأتان و تزوجت امرأتین و آخر ضمت عن امرأتین  
قلت منان و منین و اذ قیل جاز رجل قلت منان و اذ قیل جازت امرأة قلت منة بالتسکین بکل  
هرگاه استفهام من از معرفه باشد در تمامی احوال معرفه مذکور را بعد بلفظ من مرفوع آرند مثلاً اذ قیل جاز  
رجل و رایت الرجل و مررت بالرجل قلت من بالرجل بالرفع فی الکمل و برین قیاس است در علم و لغت تسمی  
الرجل حجاز علم اچ حرکت سابق آرند فاذا قیل جاز زید و رایت عمر و مررت بکیر قلت من زید و من عمر اذن کبر و قل  
لی سیبویه الحکایة فی المعرفة قال فاذا قیل ذهبت معهم یقال مع منین نظر الی ان المعرفة المذكورة مجهولة  
عنه السامع و اگر استفهام نسبت باشد در اول من الف و لام تعریف و در آخرش مای نسبت آرند مثلاً  
اذ قیل قام زید قلت المتی یعنی قیشتی است یا تقفی و رواست که در اولش همزه استفهام هم آرند و برین قیاس است  
برشتی و مجهول مذکور موقت و هرگاه بلفظ ای استفهام از کمره باشد ای را عوایب چشم مسؤل عنه نقل کنند کما  
اذ قیل لک منی رجل قلت ای یافتی و اذ قیل رایت رجلاً قلت آیا یافتی و اذ قیل مررت بر رجل قلت ای  
یافتی و در تفسیق جمع و تانیث زیادت علامت و ال مسؤل عنه یقال آیاان و ابون و ایتین و ایتین و ایتین و ایت  
التسکین بکل و چون از معرفه باشد در هر حال معرفه مرفوع آید و برین چنانکه در سن و قال الفراء ای لعل منیه  
بعده و لا یعمل منیه قبله کقول السخام ای البحرین حصی قفع و قال سعلم الذین علموا ای متقلب یقلبون مقصیده  
قال الکسانی تقول لا خیرین ایهم فی الدار و لا یجوز ان تقول ضربت ایهم فی الدار ففرق بین الواقع و المنظر  
چهارم از اقسام منی اقسامی فعال است و آن سهیمت و ال معنی امیر یا منی چون صده معنی اسکنت و نهایت الفع  
کسر یا معنی بعد و ایت بضم الهمزة و کسر الفاء شده معنی تفتحت و اذ یفتح الهمزة و کسر الهمزة یا کانه الواو معنی کوب  
یا مذنب بکجه و و اما این الک فیکجه کون اسم لفعل معنی المضاع یعمل ایت معنی انضج و اوو معنی اتوجع و یری ال  
سبب بناها لیس از کرا بل مشابهاً لحرکت لمزوم النبیة عن الفعل و قال الرضی و یجوز ان یقال ان اسم  
الافعال بنیت لکونها اسما لها اصلة النبیة و مطلق الفعل سوا یقی علی ذلک لاضل کالماضی و الامار و خرج  
عنه کالمضارع و اسما و افعال و قسم است بسیط و مرکب بسیط و قسم است یکی آنکه صیغه اش سماعی باشد و







و باز آواز آه و شنیب با کسره گوازیهای شمر وقت آب خوردن و طوق آواز که در وقوع سنگت آید وقت آواز  
شمرش در شمرش و محققاً برای نشان دادن شمر و هیچ کسره لها شمرش الدال و کول العین بر مسند و در کشتن تیر  
چون برود و با برای است و کیه برای علف طلسم و بلا برای زجر است حدس بالتحریک بر این جزو است  
برای زجر گویند و قال قطرب یقال ذکاک للرجل اذا جرد و سجا بک و سجا بجا و استنیت که اسامی  
را چون که بعد از کشتن شمر برفت می نمودند و بنایش بر کسرت اگر ثلاثی ساکن لا وسط باشد چون غاق و غاق  
و الا بر سکون چون طق و دینغ و بعضی الفاظ فتح هم موی است چون حج و فی الشرح و انکان الصوت  
الحکی ثلاثی ساکن لا وسط کسرت آخره لا التقاربا کهنین و لم یؤد ان اردت المعرفة و ان کثرت و کثرت تقول  
قال الغراب غاق و قال الجحر طاق و قال القرال ما تری المعرفة معناه قال هذا الصوت بعینه و ان کثرت  
فقلت غاق و طاق و ما و المعنی قال صوتا یشتبه به انتهی و نیز باید دانست که کلمی هر چند بصوت صد و ش از  
حیوانات غم و جمادات مرکب از حروف صحیح نباشد لیکن هرگاه محتاج نقل آن شده و ایرادش بعینه متعذر است  
خارج نموده بکتاب حکایت که مرکب از حروف صحیحست قرار دادند تا حکایت کلمی مطابق باشد و نیز ذکر و قطرش در عدد  
اسامی می بطریق مجازت و اللفظیکه ال وضع بر چیزی نباشد چگونه هم بود کما لا یخفی ششم مرکبات است و آن  
را گویند که مرکب از دو کلمه باشد و میان آنها نسبت خبر پس جزئی از مرکب مذکور اگر صوت است مانند سید و یه و فطویه  
آخرش از جهت التقای ساکنین گسور آید و آخر جز اول از جهت وقوع آن در وسط کلمه می نیست که اخف الحروف  
و اگر ثانی صوت نباشد و در صورت اگر شصتن حست عطف مثل ثلثه عشر و حادی عشر و مفتوح آید و اگر  
اگر چه مضاف باشد یا مفعول لام تعریف نخونده خسته زید و لیا خسته غزنی عشر که چون جزو اولش بسبب  
حذف نون مشابه مضافت معربا ید و فاقا و الا جزو اولی بر فتح است و جزئیانی معرب غیر متصرف بر مذهب  
صحیح نحو جابر فجلبک و رایت فجلبک و مررت فجلبک و بعضی هر دو را معرب گویند لیکن اول اینصروف مضاف  
و دوم را غیر متصرف مضاف الیه فیقال جابر فجلبک و رایت فجلبک و مررت فجلبک و بعضی هر دو را متصرف  
یعنی اول اینصروف مضاف و ثانی اینصروف مضاف الیه بقول هذا فجلبک و رایت فجلبک و مررت فجلبک  
بحرانی فی تنوین فی الاحوال و بعضی مانند مرکب تعدادی هر دو را می بر فتح گویند و این بسیار نادر است و استنیت  
که چون مرکب تعدادی علم چیزی گردد و جزو آخرش معربا ید بر ص و قال الرضی ان اللفظ فی خمسة عشر و قد علق  
مراعاة البناء الاول و هتمم کلمات است و کما یدرجل پوشیده سخن گفتن باشد و در مصطلح تعبیر که در  
معین بلقیه صراحت بران چیز کالات نکند بغرضی از اغراض مثل بهام بر سامع و خوان و مراد در کما یا این کلمی  
یعنی است که بدان تعبیر متداولش معرب بر کلمی عهده نباشد یعنی سمدی و استنیت که چون الفاظش کثیر غیر متصرف

و نیز مطلقاً بنی نیت لهذا کبریا است کفایت نموده شد و آن کم و کذاست کنایه از عدد و تقوّل  
 کم در جماعت و کم در نیاید و مقصود کذا و کذا در نگار و گاهی کذا از غیر عدد و کم کنایه است و نحو خبریست یوم کذا  
 کذا کذا بنی عن یوم السبت و نحوه و فی الحدیث اثنی عشر یقال للعبد یوم القیامة اثنی عشر یوم کذا و کذا افعلت کذا و کذا  
 و این کرب از کاف تشبیه و از اشاریه است و بنایش از جهت ترکب و ی از مبتدئات و کثرت و ذریه بهر سه حرکت  
 در مای فوقیه کنایه از حدیث تقوّل قال فلان کیت و کیت و کان الامر کیت و ذریه و این هر دو در استعمال کر  
 آید و بواسطه سبب بنای آن و در عرض موقع جمله کذا قبیل بنی اصل است بکذا قالوا و قال الرضی ان جمله  
 الامم عربیه و لامبتدئیه لان الاعراب و النبا من جماعه من الکلمه لالکلام و ادعی ان بنا کیت و ذریه و توهمها  
 لا یستحق اعراباً و لا نباء و هو الحمله و کاتین کنایه از عدد و تقوّل کاتین من اجل لقیته و این کرب کاف تشبیه و مای است  
 و ادعی هر چند در اصل معرب بوده لیکن هر گاه مرکب از کاف گردیده و بی هر دو مخمور و باید بدیده منتهی بر کثرت  
 و مجموع جمعی کنایه از خبریه آید و کاتین من بنی فاعل معرب بر یون و این بیشتر است و گاه باشد که معنی کم استغفامیه آید  
 و این بقول ابن قتیبه و ابن عصفور و ابن مالک است استندوا علی فی ل آبی این کرب لاین سعود فی  
 الفه عنده کاتین تغیر سورة الاحزاب اثنی عشر قال ثلثا و سبعین و کاتین اصدا رت کلام لازم است و نیز گاهی در قول  
 جازم کرد و تخلفات این تشبیه و این عصفور کرده و دارند و گویند کاتین تسبیح و الثوب باید دانست که کم و ذریه  
 استغفامیه و خبریه و چون کم هر دو بهم است احتیاج به تمیزی دارد و کاف رفع ابهام آن کند و تمیز استغفامیه تشبیه  
 منصوب بر ف و آید بدان جهت که کنایه از عدد است و تمیز عدد متوسطه که از احد عشر تا تسع و تسعین است منصوب  
 سفر و آید و تمیز کم خبریه که بنی بکثیر عدد است مفرد و مجرور باضافه چنانکه تمیز ماته و الف و چون کم خبریه بر کثرت عدد  
 دال بر تصریح غایت گاهی تمیز من مجرور و مجموع هم آید که با جمعیت تمیز نائب معنی تصریح کثرت عاید است کقول  
 شعیر کم بلوک با و ملک کم و نعیم سوئیه با و ادهی کم بلوک با و ملک کم و نعیم رعیت با و لیکن هر گاه میان کم خبریه  
 و تمیز من فصل واقع شود منطوق باید بر اکثر اختلاف فراموش کرد و در بعضی صورت نیز تمیز بر من مجرور گوید و منه قوله شعیر  
 کم فی بنی سعد بن کبر سید و نعیم الدسیقه باید تفارح دای کم من سید کثیر العطیه باید کم من منغل غنی بنی  
 بن کبر و بنو تمیم نصب تمیز مفرد و غیر منطلول نیز روا دارند فقولون کم رجلاً لقیته و گاه باشد که من جاره تمیز  
 هر دو داخل شود استغفامیه و نحو کم من رجل ضربت و خبریه و نحو کم من قریه ابلکننا با و کم را نیز استغفامیه باشد یا خبریه  
 صدارت کلام لازم است مگر آنکه مجرور باشد مؤخر از جاره خود آید جرات باشد یا اسم تقوّل کم در مای تصدقت ذریه  
 کم و مای از دفعست و کبر تشبیه اثنی عشر المعجده و سید کم غلام خدمتی و اما قولهم ملک کم عبید لغت روی است حکا  
 الا حش و الفصیح کم عبید ملک کم و کم گاهی در محل رفع واقع شود و گاهی در محل نصب و گاهی در محل خبریه



اگر بعد کم فعل واقع شود و آن فعل و ضمیرویی متعلق ضمیرویی عمل کرده باشد کم منصوب خواهد بود موافق عمل فعل  
 چون کم رجلاً ضربت و کم درهم اعطیت و کم یوم صمت و کم ضربه ضربت کم حلیته حلیت و الامحور اگر بعد حرف  
 جری یا صفت است چنانکه گذشت و الامرفوع بابتدائیت اگر ظرف بود چون کم رجلاً اخذت کم درهم مالی  
 و الامحوریت چون کم یوماً سفرک و کم شهر سفری و استثنیت که وجوه اعراب از رفع و نصب و جر که در کم بین مذکور  
 گردید و اسامی استفهام و شرط که ممن و اوائی و این و اتی و متی است نیز جاری و جائز است یعنی در بعضی  
 همه و در بعضی بعض و در اواسم و این مختص بشرط است و در کیف و ائیان و این مختص با استفهام پس در من و ما  
 استفهامیه هر سه و جاول و راست آید و فاقایع یعنی نصب نحو من ضربت و ما ضعت و جر نحو من مررت و  
 غلام من ضربت و ما مررت و اصل ما قلعت و رفع بابتدائیت نحو من ضربته و ما ضعت و این بیشتر است و گاهی مرفوع  
 بخبریت نیز آید نحو من انت و ما و نیت است بعضی نفع آن بخبریت روان دارند و من و ما را در ترکیب مذکور مرفوع بابتدائیت گویند  
 و همچنین است شرطیه لیکن چونکه اسامی شرطیه و نفع نشود مرفوع بخبریت نباشد و فاقایع نصب نحو من ضربت ضربت  
 و ائیسع ائیسع و جر نحو من مررت و غلام من ضربت و ما ضعت و نصب و کلاً ائیسع ائیسع و نفع نحو من یاتنی  
 فهو کم و ما تقدّموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله و استخیر که از ان لازم الظرفیت است مثل ان و اتی و متی و اذا و  
 کیف و ائیان منصوب بطرفیت آید چون ان تدبیرا ذهب یا محجور بجر نحو من ان جئت و نزد بعضی اذ لازم  
 الظرفیت نیت بلکه گاهی هم صریح واقع شود و در وقت مرفوع بابتدائیت خواهد بود چون اذ ایقوم زید اذ ایقعد  
 عمرو ای وقت قیام زید و وقت قعود عمرو و قال الرضی و ما هو لازم الظرفیه یرفع فی الاستفهام محذوف  
 اتصایه علی الظرفیه اذ کان خبر متبداً بموجز نحو متی عهدک بفلان و در ای همه وجوه آید نصب چون انیم  
 ضربت و جر نحو یا تیم مررت و رفع بابتدائیت و ما محجوریه بخواتی وقت محبک ای ای وقت کائن محبک  
 و اینجا ای با وجود اتصایش بطرفیت مرفوع تخلیصت بنابر خبریت و باید دانست هر جا که کم استفهامیه و خبر  
 هر دو درست آید و نیز محجوریش محتمل الذکر و حذف بوده باشد چنانکه در قول قزوق است نعم کم عتمة ناک  
 یا جری و خاله مذ عاتقه طلیت علی عشاری و سه وجه است یکی آنکه لفظ عتمة و خاله را معنی گویند و منصوب خواهد  
 بود در صورت کم استفهامیه یعنی ای جری چند عتمة و خاله ترا مستند کج دست که دو شمشیده اند و در خدمت  
 مانا قهای مراد این استفهام بطرز متحرک است دوم آنکه لفظ عتمة و خاله را معنی گویند و محجور خواست و در صورت  
 کم خبریه باشد یعنی بسیار عتمة و خاله ترا مستند که آنکه مرفوع خوانند و معنی گویند و خبرش کم است و معنی کم محذوف  
 التقدیر کم امرأة محبتک و خالتک و برین تقدیر کم استفهامیه و خبریه هر دو تواند شد و گاه باشد که عند الفیض  
 تمیز کم را استفهامیه باشد یا خبریه حذف هم کنند نحو کم ناک و کم مالی ای کم درهما ناک و کم دنیا مالی بهشتم

از اقسام مبنیات ظروف معدودات است و از اقسام اسمای هبات است و قتی که مضاف الیه آنها از لفظ محذوف  
و در معنی مراد باشد و آنرا الفاظ است قبل و بعد و فوق و تحت و قدام و خلف و در و امام و وصال و دون  
اول و من علی بضم اللام و من علو یا لفتح و ضم الواو پوشیده نماز که حذف مضاف الیه از هبات مذکور بطریق  
سماعت نه بطریق قیاس از اول پس و همی که قطع اضافت اسمی از اسماء سموع نشود و مجر و توافقی معنی بقیاس بر  
جهات مذکور در قطع اضافتش مبادرت نکنند و اینجاست که نحوین و شمال را که قطع اضافتش مسری نیست  
از ظروف مبنیه شمارند و چون جهات مذکور از مضاف الیه مقطوع شود مبنیات گرد و دوشنبی بضم تا دلیل باشد  
بر حذف جزو قوی که مضاف الیه است یقال یجئنی زید و کان من قبل یجئنی و جئته من علی البیت و من علی  
اد من علو لکن چون ضمیه او قلیل است بنای علو بر فتح یا بر کسرم درست است اما هر گاه مضاف الیه آنها مذکور  
یا محذوف نسبتاً باشد معرب آید و گاهی بسبب قلة عوض مضاف الیه در آخر ظرف تنوین آید کما فی  
قوله شعر فساخ لی الشراب و کنیت قبله اکا و اخص بالماء القرات و یقال ایداه اولاً و نزل بعضی ظروف  
مذکور را در صورتی که مبنی اضافت نموند پس معرب باشد یعنی کنیت قبله ای قریباً و ایداه اولاً ای مقرباً  
و حکم غیر بعد لیس یا لا حکم ظروف مذکور است اگر مضاف الیه آن محذوف منوی باشد نحو جانی زید لیس غیر  
و فعل هنا لا غیر و منه قوله لکمر جابیه بنحو اعدت فوراً یا لکن عمل اسفلت لا غیر مثال ۱۰ اسنده ابن کاک  
فی باب القسم من شرح التسهیل قال ابن هشام و قولهم لا غیر لکن و یقال قبضت عشرة لیس غیر یا لفتح من  
تنوین علی اضممار الاسم و حذف المضاف الیه لفظاً و نیشه ثبوتاً اتی و همچنین است لفظ حسب نحو فعل هذا حسب  
و المرد فعل هنا لا غیر و نیز از جمله ظروف مبنیات است لفظ حیث و آن مبنی بر ضم آید بدان جهت که مضاف بسوی  
جمله باشد و اضافت بسوی جمله کلاً اضافتست نحو جلس حیث زید جالس و هم حیث تمام زید و بنویر بوع بنای  
بر فتح که نید بعضی دیگر بر کسره بخلاف بنو حارث که معرب گویند و ابن سید و ابن حوث بالواو گویند و  
قال اللکمیانی ہی لفظ علی و حیث برای مکان است و قال الاخفش قدیر و للزمان و گاهی بطریق مذرت  
مضاف بسوی مفرد آید کما قوله شعر و نحن سقینا الموت بالشام معقلاً و قد کان منکم حیث لی العمام  
ای و قد کان منکم محل روکم رفعة و غرازة و در صورتی که مبنی بر ضم آید بر کسره چنانکه گذشت و بعضی نظر بر اول  
سبب بنا معرب گویند و منه قوله شعر اما تری حیث سهیل طالعاً بنحو یضی کالشهاب ساطعاً  
بفتح نای حیث و خفض سهیل و هر گاه حیث متصل با کافه گردد معنی شرط باشد پس فعل را بحریم کند نحو حیثما اتفقت  
و یعد و اذا و آن برای استقبالی است اگر چه شرط باشد نحو قوله شعر و النفس راغیة اذا غلبتها و اذا امرؤ  
الی قلبل تفتت و گاهی برای انهی آید کما فی قوله تعالی و لا علی الذین اذا ما اتواک فیکلمهم قلت لا اجد ما حکمکم

علیه وگاهی برای آخر از زمان نحو و اذا قیل لهم لا تقنیدوا فی الله عز و جل قالوا انما نحن مصلون  
 معنی هذا و اجموع و عا و هم المستمره و اذا متعین معنی شرط باشد و لهذا بعدش بیشتر فعل آید و در جواب آن فاعله  
 اذا جانزید فم الیه و بعضی وقوع فعل را بعد از شرطیه واجب گویند و اینجا است که در نحو اذا السماء انشقت  
 را فاعل فعل محذوف بشرط تفسیر گویند تقدیره اذا انشقت السماء انشقت و گاهی محض برای ظرف آید نحو  
 الدلیل اذا انشیت و التیاب اذا عریبت لغرض گاهی برای مفاعلات و در صورت معنی ظرف مکان باشد برین  
 مبرور معنی ظرف زمان بر مذهب زجاج و النسبیت که اذا فجائیة و مفتتح کلام واقع نشود و نیز بعد آن جمله  
 اسمیه آید لزوم آن نحو خرجت فاذا زید جالس او خرجت فاذا الاسدای واقف و در ط است که در صورت اخیر بر  
 مذهب مبرور و اذا خبر واقع شود تقدیره خرجت فبا محض الاسد نه بر مذهب زجاج زیرا که ظرف زمان خبر  
 از جنسه واقع نشود مگر آنکه مضاف را محذوف گویند معنی خرجت فاذا حضور الاسد و تعیال خرجت فاذا زید  
 جالس و جالس فاعل علی الخبریه و المذهب علی الحالیة و الخبر اذا ان قیل انهم ساکنون و الا محذوف و اذا  
 و آن برای زمان ضمیمه اگر چه بر مضارع باشد و بعد از هم جمله فعلیه مد و هم جمله اسمیه قال الله تعالی ان  
 لا تنصرون فقل قصص الله اذا خرج الدین کفر و اتانی ثقیب اذ هبنا فی الغار  
 اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و گاهی برای مستقبل نحو سوف یعلمون اذا افلاک  
 فی اعنا هم و گاهی برای تخیل فقط نحو شع اصبوا فاعاد الله نعمتهم و اوتهم قریش و اذما شلهم نسیر به اند  
 سیوی و اختاره ابن مالک و بعضی تعلیل را حرفی گویند نه اسمی و گاهی برای مفاعلات آید بشرط که در جواب  
 بینا یمنما واقع شود نحو بینا انا جالس اذ قیل زید و بینما نحن متحد ثون اذ مر عمرو و هرگاه با ما کانه اتصال نبرد  
 معنی شرط باشد نحو اذما تقعدا اقعدا و النسبیت که چون اذ و اذ فاجائیة باشد عاملش فعل مقدر مشق از لفظ  
 مفاعلات است و در غیر مفاعلات ایند یا فعل و نحو ان و لما معنی اذ و وقتیکه مضاف بسوی فعل صهی باشد لفظ  
 نحو لما جاء عمرو اگر مته معنی نحو لما لم یجی زید یا منه و قوله شعرا قول لعبدا بعد ما سقاها و نحن بوادی عبدا  
 شمیس و ما شتم و شاد ضروری تقدیره لما و هی ای سقط سقاها فقلت لعبدا بعد ما شتمه و نحن اذ و اک بوادی  
 عبدا شمیس و و عال لما جواب وی است مذکور باشد چنانکه گذشت یا محذوف نحو فلما اجمعوا ان یجلبوه فی عینا  
 الحبت و اوصینا الیه ای فعلوا اما اجمعوا علیهم و در صورت اوصینا معطوف بر جواب محذوف باشد و این نیز  
 بصیرانست اما کو فیان اوصینا جواب لما گویند و او را زامد و جواش بیشتر فعل ماضی آید چنانکه مذکور شد و گاهی  
 جمله اسمیه مقارن باذ فاجائیة نحو فلما شتمهم الی التبر اذ هم یسیرون یا مقارن بفا نحو فلما شتمهم الی التبر فتمت  
 و گاهی فعل مضارع نحو فلما ذهب عن ابراهیم الروح و جازته البشری یجاد لنا فی قوم لوط نه اما صرح به ابن

فی التسمیل قال اذ اوتی لما فعل ما فی طرف معنی اذ و فی معنی الشرط انتهی و سیبویه لما را حرفیه گویند بهمه  
 وائی و این پنج النون و این هر دو برای مکان است استغنا می باشد خواهی ملک و اذ و این مذنبون یا شرطیه  
 خوان تلک کن و این تجلس جلس لیکن آئی گاهی معنی کیفیت نیز آید خواهی زید ای کیفیت زید و گاهی معنی مبنی می چون  
 آئی القتال ای مبنی القتال و مبنی برای زمان آید معنی استغنا می باشد مبنی نصر اند یا معنی شرط مبنی وضع  
 العمائم تعرفونی و همچنین است آیان در استغنا فقط خواهی آیان یوم الدین بفتح همزه و لون در اکثر بخلاف  
 بعضی که همزه اش را کسره گویند چنانکه بعضی نون را هم لیکن آیان مختص زمان مستقبل است مبنی عام از آنکه مستقبل  
 باشد یعنی ما جزم به این مالک و ابو حیان و فی الامیضاح انها للزمان و کذا فی المفتاح و مثله بآیان  
 حیث و غیره متعاشل در مواضع عظام آید فلا یقال آیان قیام زید بخلاف مبنی که درست و از جمله ظروف مبنیه مذ  
 و مذست و این هر دو گاهی معنی اول مدت باشد و در صورت بعد آن مفرد معرفه آید حقیقه چون ما آیت مذ  
 یوم الجمعة یا حکما چون آیت مذ و مذ یوم یقینی فیه گاهی معنی جمع مدت در مضیوت بعد آن زمانیکه مقصودست بود و مذ باشد یا تنبیه  
 یا جمع خواهی آیت مذ و مذ یوم ابو یان از گذشته ایام و گاه باشد که بعد مذ و مذ مصدر واقع شود و گاهی فعلی گاه  
 آن مفتوحه مشغله باشد یا مخفیه و گاهی سبیل قلت جمله اسمیه هم و درین همه صورتهامضاف مقدر خواهد بود و آن  
 نظر از آنست یقال اخرجت مذ و مذ ذاکاب و اخرجت مذ و مذ ذاهبت و اخرجت مذ و مذ ذاکب و اخرجت مذ و مذ ذاهبت  
 ذاهبت و اخرجت مذ و مذ ذان ذاهبت و اخرجت مذ و مذ ذیکسافر تقدیره مذ زمان ذاکب و اخرجت  
 القیاس فی البوائی و استتیت که جمهور مذ و مذ را معنی اول مدت باشد یا معنی جمع مدت چون اسم  
 مضاف است مبتدا گویند و ما بعدش را خبر و نزد جاج بعکس است و از جمله ظروف مبنیه لدی است بفتح  
 اول مقصود و المعنی عند همچنین است لکن بفتح اول و ضم دوم و سکون سوم و دران لغات است لکن  
 بضم اول و ثانی و سکون ثالث و لکن بالتحریک و سکون آخر و لکن بفتح اول و کسر دوم و سکون آخر و  
 لکن بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و لکن بضم اول و سکون دوم و کسر آخر و لکن بفتح اول و سکون دوم  
 و لکن بضم اول و سکون دوم و لکن بفتح اول و ضم دوم لیکن در لدی و لکن حضور شرط است بخلاف عند که عام  
 ازان مثلاً اگر مال بحضور زید باشد یا در خانه او هر دو صورت گویند المال عند زید بخلاف لدی و لکن که  
 جزو صورت حضور روانه و چون بعضی لغات لکن از جهت قلت حروف مشابه بموضع حرف است تا  
 را درینا محمول بران نمودند و بعد لدی و لکن را باضافت مجرور آید لفظاً چون خرجت من لدن زید و المال  
 لدی زید و تقدیراً چون حیث لکن انت قائم و لدی سالتی و در لفظ غده و مسابره چون بعد لدن آید  
 نصب هم و درست و هر گاه لدن و لدی مضاف بسوی ضمیر باشد نون لدن لازم گردد و الف لدی



يقال كذا وكذا وقلت ولا يقال كذا وكذا وقلت وقال لرضي وقد حكى سيد محمد بن الحسن  
 عن قوم من العرب لداك والاك وعلاك انتهى وخط ففتح اول ضم ثانی مشدودا واین انفتح لغات  
 گاهی بضم اول هم آید وگاهی فتح اول وکون دوم وگاهی فتح اول وضم دوم وگاهی بضم اول ودر دوم وگاهی بضم  
 اول وکون دوم وآن بر استغراق زمان است چون ما نعلنا وخط واما قول العامة لا افعله قط فهو  
 محض وبنایش از جهت تضخم می معنی ندولی است زیرا که معنی مشایخین باشد افعله مفعلة الى الان وخط  
 فتح اول وکون دوم وکسبت سوم وآن بر استغراق زمان قبل منتهی آید بخلاف افعله عوض یعنی نخواهم داد وادرا  
 بی وبنایش از جهت قطع اضافت چنانکه قبل وبعده از اینجا است که چون مضارع الیه آن مذکور شود معرب  
 رود وگفولهم لا افعله عوض لعا ضمیمین كما يقال لا افعله وهر الداهین وآن انفتح النون واین بر زبان حاضر  
 می رود ووجه بنایش افعال مختلفه قبل تضخم معنی لام تعریف است چنانکه پس ودر نیورت لام که موجود است  
 برگزیده لام تعریف واین مذیب ابوعلی فارسی است قبل تضخم معنی اشاره است زیرا که معنی الآن هذا الوقت  
 این مذیب بود الحق زجاج قبل مشایخ برفت معنی چنانکه حروف لازم وضع واحد است و تغییر و تبدل نیز در بین  
 فقط الآن که گاهی مجرور معنی تعریف نیاید واین مذیب سیرانی است و استنسیب هرگاه طرفی از طرف غیر  
 بنیه مضارع یومی جمله یک کلمه او باشد رواست که مبنی بر فتح آید از جهت خفت نحو یوم نفع الصادقین وضم  
 من جزئی یومینی من قرأ بالفتح وضمین است لفظا و معنی علامت نوی که مضارع یومی جمله باشد مضاعفه  
 این بیشتر است چون بآیه یقوم زیدا و قام عمرو و آیه و این کمتر است نحو بآیه زید قائم و لفظ مثل و غیر هرگاه قبل ما  
 آن مفتوحه شد و یا مخفف واقع شود نحو قیامی مثل ما قام زید و قیامی مثل ان یقوم زید و قیامی مثل انک  
 قائم و برین قیاس است غیر و نیز از جمله اسمای مبنیات است کیف و آن بی فتح آید و عوض برای استنباط  
 از حال چیزی يقال کیف زید ای علی ای حال من لا حوال و گاهی فای از حذف کسره چنانکه فای سوف  
 فیقال کی انت فی کیف انت كما يقال سوف فعل فی سوف فعل و منه قوله سوف کی یخون الی سلم و یا  
 نیرت قتلاکم لظلمی ایجا بر تضطرم ای کیف یخون و کیف مرفوع محلی است بر خبریت اگر بعد از مبتدا و  
 شود نحو کیف انت و منصوب بر حالت اگر بعد از فعل نحو کیف جئت ای علی ای حال جئت اراک یا او  
 را جلا و گاهی برای شرط آید و در نیورت بعد از فعل غیر مجزوم متفق المعنی و اللفظ خواهد بود نحو کیف  
 تصنع اصنع فلا یخون کیف تجلس اذیت و لا کیف تجلس باسخرم و بعضی شبه طیه الاقران مانیه شبهه گویند  
 نحو کیفما تجلس جلس نازیب البصرین اکوفیان مطلقا برای شرط گویند و هر فعل را بدان مجزوم آرند  
 فصل فی المعرفه والنکرة باید دانست هرگاه لفظی برای چیز که معلوم و معهود میباشد بکار رود

وضع کنند آن لفظ را اسم معرفه گویند و آنکه وضعش به بحیثیت مذکور باشد این را اسم کره و معروفه شش قسم است  
اول مضرات دوم اعدام و آن سمیت موضوع برای چیزی محین و مهور مخصوصی باشد چنانکه ذات زیرک  
برای زبیدی چنانکه مفهوم اسد برای آسمان و وضعی که استعمال آن اسم و معنی دیگر وای معهود مذکور بهمان وضع  
روا بود و آنرا کنیت نامند اگر چه در لفظ یا این یا آن نیست چنانچه چون ابو عبد الله و ام سلمه و الا اسم اگر  
معنی معنی یا دمی از آن مراد نباشد مثل زید و عمر و والا لقب چون سل الدین و نور و غیره و قسم است منقول از اسم  
عام است از آنکه عید باشد چون نور یا معنی چون فضل یا صفت چون عاتق یا صفت چون نیه نام شهری یا منقول از فعل  
ماضی باشد چون شمر یا مصلح چون بنکر یا امر چون صحت نام وادی و قیل هو علم بحسب کل مکان قهر کا ساسمه  
و هر حال آنکه معنی نداشته باشد چون نقس نام مردی و ازین قیل است بحکمیکه بعد از تغییر علم چیزی در و چون علم غفلان  
غفلان العیش ای سعته و هرگاه بلفظی کنایه از علم کنند آن لفظ نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانة و این هر دو  
لفظ مخصوص کنایه از اعلام انسان است فیکال فلان و فلانة و ابو فلان و ام فلان و نحو آن و هرگاه کنایه  
از اعلام بهایم کنند معرفت بلام آرد بهجت استیا بسیار هر دو کنایه فیکال الفلان و الفلانة و ابو الفلان و  
ام الفلان و مکن و مکنه بفتح النون و مکنه ساکنه النون و این برای کنایه از اسمای اجناس و دیو گاهی از علم نیز  
کما فی قول ابن جریر کما طرب حسن بن زید ~~اسد علماک فضلاء من عظیمتیم بد علی بن وین فیهما مضی~~  
و مهور یعنی عبد الله و حسن و ابراهیم بنی حسن بن حسن و کاتوا و عدوه ثیابا و علقوه و یقال فی الذاری فی الذی  
یا بن و یا بنان یا بنون و فی التامین یا بنه و یا بنان و یا بنات سو هم مبهات یعنی اسمای اشاره و مهور  
چهارم معرفت بلام تعریف اول احوال لام تعریف باید شنید تا بدان تعریف و تعیین مدخولش توان رسید  
پس بدانکه لاسیکه برای تعریف تعیین مدخول خود و موضوع است بر چهار قسم اول لام عهد خارجی و آن است  
که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حصه از افراد حصص حقیقت که آن فرد و حصه معهود و معین میان  
متکلم و مخاطب بود و نحو لیس الذکر کالانی ای لیس الذکر الذی طلبت امرأة عمران کالانی الذی و مکنه  
لها دوم لام جنس که اشاره کرده شود بان بسوی جنس و طبیعت فقط یعنی آنکه محض بر نفس الحقیقه و مفهوم  
مسمی آید کقولک لعل غیر من المرأة سو هم لام استغراق که اشاره کنند بدان بسوی حقیقی بشرط تحقق و تمویل آن  
در ضمن سبج افراد خود و نحو این الانسان لعلی خیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد ذهنی یعنی  
آنکه اشاره کند بسوی حصه از حصص حقیقی که آن حصه معهود و معین میان متکلم و مخاطب بود و بلکه بطریق احتمال  
و آنکه میان افراد باشد پس مدخولش در حکم کرده باشد چون اتی اخاف ان یاکله الذئب و ازین است مصوبه آن را  
بجمله صفت توان کرد و نحو شعرو لعلهم یلک الذی یلک فی نفسیت ثمت ثمت لا یغنی عنی و نیز و انتیت

که در لام تعریف چهار مذهب است اول آنکه ثنائیت و همزه اش جزء قطع لیکن از جهت کثرت استعمال استعمال  
همزه وصل است و علی هذا المذهب لا يجوز التعبير بالابال و اختاره ابن الملك اشباعه و دوم آنکه ثنائیت  
بزیادت همزه وصل یعنی بالکمه همزه اش از جهت تعدد ابدا بکن زاید است لیکن در تعدد معتبه است و سوم  
سیبویه فیما نقله ابن مالک فی التسهیل و نشره علی هذا المذهب يجوز ان يعبر بال نظر الی ان الهمزة معتد بها لوضع  
و يجوز ان يعبر عنها بالالف واللام نظر الی ان الهمزة زائدة و قد استعمل سیبویه فی کتابه العبارتین سوم  
آنکه حروف تعریف لام است فقط و همزه را از جهت فرق میان لام جارد لام تعریف زیاده و نه و ذه و الیه  
اکثر المتأخرین منبعضهم الی سیبویه ایضا و لا يجوز التعبير علی هذا المذهب الابال للام فقط چهارم آنکه  
تعریف همزه مفتوحه است فقط زیدت بعد باللام فرقاً بینا و بین همزه الاستفهام و علی هذا المذهب لا يجوز  
التعبیر الابال لالف واللام و هو مذهب السمرقندی و قسمی هم از معرفه معرفت بنیاد است چون یارب الله تعالی  
آنکه مضاف باشد بسوی معرفه باضافه معنوی چون غلامک و غلام زید و غلام نیا و غلام الذی عهدک و  
غلام الرجل و غلام ایک و این است اقسام معرفه لیکن اعرف المضاف مضاف یعنی ضمیه حکم و مضاف غائب نسبت  
ذکر و بعد علم بعد اسم اشاره بعد موصول و معرف باللام و معرف بنیاد المضاف و حکم مضاف نسبت  
بهذا مذنب سیبویه و الاکثرین من النحاة و و تبر و تعریف مضاف اکثره مضاف الیه که میوز و کوفیان اعراف هم  
بعد ضمیر بعد هم بعین ذواللام و نزاد ابن السراج اعرف اسم اشاره است بعد ضمیر بعین علم بعد ذواللام بعد  
موصول و قال ابن مالک عرفنا ضمیر المستکتم ضمیر المخاطب ثم العلم ثم ضمیر الغائب ثم المشار و الملتزم الی ثم الموصول و  
ذواللام و اکثر النکرات شئی است بعد متحیر بعد جسم بعد نامی بعد حیوان بعد انشائی بعد ذوالعین بعد  
انسان بعد عمل و سیبویه کرد و اول گوید و تعریف را طاری بران قائم و دست نیست که وضع کلمات  
بحسب قیاس بر چهار نوع است یکی آنکه وضع هم خاص باشد و موضوع له هم خاص یعنی موضوع له شئی خاص جز  
باشد و شئی هم عند الوضع بطور خبری و خاص بوده باشد چنانکه وضع لفظ زید برای ذاتی معین که خبری و خاص است  
هم مخصوصاً بطور خاص و وضع سایر اعلام ازین قسم است دوم آنکه وضع عام باشد و موضوع له خاص یعنی موضوع له  
شئی مخصوص و خبری باشد لیکن وقت وضع مخصوص بطور کلی بود مثل لفظ آنکه موضوع است برای یک مستکلم و دیگر مستکلم  
خاص لیکن چون که وضع الملاحظه جزئیات کثیر ممکن شود و همه را بواسطه مستکلم که معنی عام و شامل جمیع جزئیات است ملاحظه کرد  
و وضع مضمرات و مبهمات ازین قبیل است سوم آنکه وضع هم عام باشد و موضوع له هم عام یعنی موضوع له شئی  
باشد و شئی هم عند الوضع بطور کلی بود چون لفظ انسان که وضع آنرا وضع کرده برای شئی کلی و وقت وضع آنرا  
بمیان ناطق که معنی کلی است ملاحظه نمود و وضع کلمات ازین جنس است چهارم آنکه وضع خاص باشد و موضوع له عام





[illegible]

که از آن نیز از جهت ترکیب اتفاق فاعل متعدرست و دوم برای بیان حالت و مرتبه و بمعنی اشتقاق اسم فاعل هم از آن  
 آئین آید هم از فوق عشره چنانکه از شش تا عشره فیقال الاول الثاني الثالث الرابع الخامس السادس السابع  
 الثامن التاسع العاشر كما فیقال الحادی عشر الثاني عشر الثالث عشر و همچنین در معطوف نحو الحادی والعشرون  
 الثاني والعشرون و غیر آن تا به مرتبه که خواهند و ترجیحش بقیاسی یکم دوم یازدهم و از دهم است و یکم است دوم  
 و نحو آن یکم چون لفظ واحد در جواب بر است و یکم است بمعنی یک از چند عام ازینکه در مرتبه اول افتاد و باشد یا در  
 مرتبه دوم لهذا برای آنچه که در مرتبه نخستین است لفظ اول و در ذکر لفظ اولی در مثنوی است و در بواقی از لفظ عدد و فاعل  
 بنا کنند چنانکه ثانی از شش و ثالث از ثلثه و رابع از اربعة و این در احاد است اما در مرکبات چنانکه بنای فاعل بحسب  
 ترکیب دشوار است و این نیز از احاد فاعل بنا سازند و عشرات و مئات و الوف را بحال وی گذارند چنانکه از واحد عشره و  
 عشر گویند و از ثانی عشر تا فی عشر و علی هذا القیاس باید دانست که حکم اسم فاعل که از عدد مشتق باشد خواه معنی اول بود  
 و خواه معنی دوم و در ذکر و تانیث حکم سائر اسم فاعلت یعنی در ذکر اول و ثانی و ثالث و رابع و حاوی عشر و ثانی  
 و واحد و عشرون و ثمان و عشرون گویند و در مثنوی است او و ثمانیه و ثالثه و رابعه و حاویه عشره و ثمانیه عشره و حاویه  
 و عشرون و ثمانیه و عشرون بخلاف اعداد که در ذکر ثلثه و در مثنوی ثلث چنانکه تفصیلش بالا گذشت و روایت  
 که اسم فاعل را بطریق اضافت آرند لیکن اضافت با اعتبار معنی اول که تغییر است بسوی عددی باشد که از آن بکثره  
 فرود بود و فیقال ثالث ششین و رابع ثلثه یعنی سه کنند و چهار کنند سه كما فیقال ثلث اثین یعنی دو است  
 گردانیدم باینکه خود ثالث آن شدم و این اضافت را چونکه اضافت صفت بسوی محمول خود است لفظی گویند  
 و باعتبار معنی دوم که بیان حالت است بسوی عددی باشد که مشتق منه وی است یا بسوی عددی که فوق بیشتر است منه مذکور  
 نحو ثالث ثلثه و ثالث اربعة و ثالث خمسه یعنی سوم سه یا چهار یا پنج و این اضافت معنویت و هرگاه از عدد  
 بزرگتر از ده اسم فاعل معنی دوم مشتق سازند و آن اسم فاعل را مضاف بسوی عددی دیگر نمایند و در آن دو صورت  
 جایز باشد یکی آنکه هر دو جز را بسوی عدد مرکب مضاف گردانند و گویند حاد عشره ثالث عشر اربعه عشر و حاویه  
 عشره احدى عشره و ثمانه عشره اربعه عشره یعنی یازدهم از یازدهم نیز دهم از چهارده و درین ترکیب دو جز اسم مضاف هر دو  
 جز را اسم مضاف الیه از جهت وجود علت بنا کرد که ترکیب مخموم جز دوم حرف عطف است بمعنی بر فتح باشد و دوم آنکه جز  
 اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند و گویند حاوی احدى عشره و حاویه عشره و درین  
 ترکیب چونکه حذف جز دوم از اسم مضاف موجب و ال ترکیب علت نبات باشد جز اول را معرب گویند  
 در اکثر بخلاف بعضی که نظر بر ترکیب که مراد است قائل به بنائی می اند و فصل فی المذکر و المؤنث مثنوی است  
 که در علامتی از علامات تانیث باشد عام ازینکه باعتبار لفظ بود حقیقه چون امرأة و غلامه و حلی و صحران و حکما چون

[illegible]

خالی نیست لیکن هر قدر که از استقرار و تصحیح کتب مبسوطه نحو لغت و دستیاب گردید ثبت نموده شد و مجموع آن دو  
 قسم است یکی آنکه مؤنث کی بود دیگری آنکه مذکر آید و هم مؤنث اول بهت متاد و یک لفظ است الال. الالط الال  
 الارب آخا الالست الالذ الالفعی الالبصر الالبهر الثعلب الثعبان الالهیم الالهیم حناجره  
 الحروور الحریب الیخضر الخمر و تمامی اسمای آن و آن کثیر است اور دنا و فی ضرورة الالادیب الالدار  
 الالذو الالدرع الالذراع و کما الالذنب الالذنب الالذوب الالذود و هی ثلثه الی عشره من النون  
 الالریح و تمامی اسمای آن کما الالخبوب والسموم والذبور والشمال والصبیا والانسیم والقبول الال  
 بالکسر الالکی الالرحی الالروح بمعنی النفس الالزنا الالسنه بمعنی است الساق العیر الالراول الالقرالین  
 الالغرب بالفتح الالشمس الالضلع کبیر الضاد و فتح اللام الالضرب بالفتح و بالتحریک شهید سید الضیع بفتح الضا  
 و ضم الباء الطاغوت العین العضة العروض بفتح العین میزان شعر و جزا آخره صرح اول از بیت العضا  
 الالغلبه الالغول الالغخذ الالغاس الالفرس الالغیاک بالضم الالقدم محركة الفوس الالعیب الاللف  
 الالنفید الالبرش الالکلیف الالکاس الالظلی الاللاح الموی استره الالجنیق الالجنون الالار الالغسل النفس  
 الالورک بالفتح الالنافق الالنفذ الالهمین الالید الالهمین جمع جموع در محاوره الال عرب مؤنث ست الالجمع سالم مذکر +  
 بندها الالکثر الالیشم و بعضی این اسناد کور تذکریم جاز دارند چنانچه تفصیل در رساله تذکره و تائید موسوم بضره  
 الالادیب باز یاد و دیگر اسمای مؤنثات سماعی مذکور است و دوم حمل و شش لفظ است الالهام الالار الالاصبع  
 الالیشة الالذلی الالضی الالجد الالجنح بالفتح الالکاتوت الالحال الالعلیه لالانسان الالخرق بالکسر الالرحم الالقط  
 اقش که بر جدار آتش زنه الالهم بالکسر و هو الصلح الالتم الالسماء السبیل الالسلطان الالشری الالصلاح  
 الالشوق الالسکین الالشیخ الالصرط الطریق الالصاع الالصلیف الالعرج و هو خراشی العرس طعام و لیمه  
 الالعسل الالعقب الالسنه العقر العقاب بالضم الالعز بالکسر العنق الالصلاح الالعفا الالعذر بالکسر  
 الالکراخ بالضم الاللیل الاللسان الالفرس الالبعی الالیساک الالخل الالخل و کذا اسم البلدان یجوز تذکره او  
 تائیدها علی تقدیر الموضع و البقعة و یجنین حرف و جهاد و منه معنوی چون فی و علی و جزآن و کذا کن جمع لیس  
 بینه و من و اعمده الالهارة فانه یؤنث و تذکره پس نیست که اسناد فعل یا شبه آن بسوی مؤنثات برده  
 یکی آنکه اسناد بسوی اسم ظاهر یک از مؤنثات باشد و دیگری آنکه بسوی ضمیر که راجع بسوی مؤنث است اول دو  
 احتمال دارد یکی آنکه میان فعل و مؤنث فصل باشد و دیگر آنکه فصل نباشد پس اسناد فعل بسوی مؤنثات مذکور  
 شش احتمال دارد اول اسناد فعل بسوی مؤنثات حقیقی ظاهر بلا فصل دوم بسوی مؤنثات حقیقی ظاهر بلا فصل







و لا تخلق بالاثبات ضرورت و استنسیست که کو فیان رفع مضارع از جهت خلوان از تمام صیغ و جازم  
گویند و بصریان از جهت وقوع اسم یعنی زید مضرب بجای زید مضارب پنجمین رایت را نیز  
و مررت بر جل مضرب بجای رایت رجلاً مضارباً و مررت بر جل مضارب چنانکه گذشت و از فاعل مضارب  
ان مصدریت فقط و تقدیراً چنانچه بالا ذکرش رفت و تقدیران درش محلت کی بعد حتی بشرطه ان بعد  
نسبت با قبلش مستقبل بود و خواه نسبت بزبان تکلم هم مستقبل باشد چون اسلمت حتی اذخل الحجة که در اول خست  
هم نسبت با سلام مستقبل است و هم نسبت بزبان تکلم و اینجا اسلام سبب دخول حجت است و نحو اسیر حتی تعیب  
الشمس و اینجا غیوب است آفتاب منتهای سیرت نه سبب غیوبت و غیوبت هم مستقبل است نسبت سیر  
هم نسبت بزبان تکلم و خواه نسبت بزبان تکلم ماضی باشد چون گشت سرت حتی اذخل البلد و گشت سرت حتی تعیب الشمس چه  
دخول بلد و غیوبت شکس اگر چه در زمان ضلالت لیکن نسبت سیرت مستقبل است بخلاف آنکه از دخول حتی معنی حال را  
گفتند تحقیقاً یعنی زمان دخول بعین زمان تکلم باشد چون اسلمت حتی ارجوا الحجة که زمان رجاء همان زمان تکلم است حکماً  
یعنی در حقیقت زمان دخول حتی ماضی باشد لیکن تکلم خود را در آن زمان موجود فرض کرده سخن که مناسب آن وقت  
تکلم نماید مثلاً کسی بعد از صحت زید گوید مرض زید حتی لایرجو چه هم بعد از صحت ماضیست لیکن تکلم خود را در آن زمان موجود  
تصور کرده بکلام مناسب آن وقت تکلم نموده پس درین مرد و صورت مذکور حتی حرف ابتدائی است مابعدش مفعول مستأنف است و لیکن  
درین وقت حتی را سبب است از اینجا است که رفع در نحو کان سیر حتی اذخل منعی و وارد باشد در کان ههنا زیرا که اگر حتی حرف  
ابتدائی بود و مابعدش را مفعول خوانند جمله اذخل را اتصالی با قبلش نباشد پس کان ناقصه بدین خبر باشد بخلاف آنکه کان تامه بود که  
رفع آن درستست همچنین منوع است در نحو اسیرت حتی اذخل و این از جهت فقدان سببیت است زیرا که مابعد حتی در صورت  
رفع جمله مستأنفه یقینی الوقوع است و قبلش از جهت دخول حرف استفهام مشکوک فیه و ظاهر است که امر مشکوک فیه  
سببیت امر یقینی را نشاید بخلاف نحو اثم سار حتی یذللها که جازمت زیرا که استفهام ازنا علت نه از سیر که سبب خول است  
دوم بعد لام سببیت چون سرت لا دخلها و این لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام خود چون ماکان الله بعد هم  
چهارم بعد فاعله و شرطی سببیت ماضی برای مابعدش دوم آنکه در جواب کی ازین استخراش گانه واقع شود و امر چون  
زنی فاکربک و هی چون لا تشمتی فاینگ ای لا کین منک شتم لی فایمانه منی کاک و استفهام چون بل عندک  
ما تر فایمانه ای بل کیون منک ما تر فایمانه منی و فی چون ماتینا فتخرج علوان فی قبل است تخفیف چون لا لا ازل  
علیه ملک فیکون معه نیز ای لا لا کان انزال ملک علیه فیکونه معه نیز و متنی چون لیت لی ما لا فایقعه و منه التمر  
نحو لعل البغ الاسباب اسباب السموات و الارض فاطلع علی المومنی ای لعل لی یومخ الاسباب اسباب  
السموات و الارض فاطلا عا منی علی المومنی و عرض چون الا تنزل بنا فقصیب نیز ای تم بعد و او عاطفه بشرط

بعد یکی ازین اموش شکانه ذکر واقع شود و چون در مانند که سطورت بجای نفا و آورند امثلۀ تقدیر آن بعد و او کرد و  
 و در تقدیرات هیچ تفاوت نیست ششم بعد لفظاً و که معنی الی یا الّا است چون لازماً است که او تعطیله حتی و نیز منصوب آید  
 بتقدیر آن بعد خبر و عاطف غیر مذکور و قتی که معطوف علیهم صریح باشد چو عجبی ضربک زید اتم تشتم و انستیت  
 که بعد لام کی و بعد حروف عاطف چنانکه تقدیر آن را جانز و ازین چنان اظهار آن را نیز لقیال حبیبک لکامنی و حبیبک  
 لآن لکمرنی و عجبی قیامک و نذهب او آن تذهب و بختین است بعد لام جاره زائد یقال اردت لتقوم اولان  
 تقوم و این لام حق بیلام است گاهی بعد حتی نیز اظهار آن را تا کید جانز و ازین نحو لاسیرن حتی ان اخرج البصره و در  
 بواقی که لام محمود و او و فار و است اظهارش متمنع و نیز دانستیت که چون کلمه آن بعد افعال قلوب که معنی تقدیر  
 واقع شود آن مخففه از متقلبه باشد نه ناصیه صده چون حکم آن سيقوم زیرا که حرف در شبهه بالفعل برای معنی تحقیق آید  
 و این مناسب یقین است بخلاف ناصیه که چون برای طمع در جاست مناسب یقین نبود و هرگاه بعد افعال قلوب  
 که معنی طمن است واقع شود و هر دو وجه است یعنی خواهند ناصیل گردانند و ازین پس منتهی بالفعل گویند  
 چون قلنت ان تقوم او آن تقوم و باقی احوال نواز ناصیل و متعلق در بیان احوال تفصیل مذکور و صریح  
 و از جوارم مضارع است کلمات مجازات نه کو و لا حیثیه و نه افا و کیفاء و اکثر الا بطریق شذوذ و کقولہ شعر  
 و اذا قضيتك خصاصه فارح الغنى هو الى الذي يعطى الرغائب فارغب به و بعضی گویان از جوارم گویند  
 مطرداً و بعضی در ضرورت کقولہ شعر ناست فوادک ليوحزنک ماصعقت به احدی تسائی ذیل بن شکیبانا  
 ماصدریه است و قاعل فعل و جواب لومحذوف ای لماناست و باقی احوال جوارم و متعلق در ذکر احوال  
 گذشت افعال التجب و آن دو صیغه است ما فعل زیداً و افعیل به موضوع برای انشاء تعجب از فعل  
 ثانی مجرور نیست مضموم العین اصالة نحو اکرّم زیداً و اکرّم به بن کرّم و نقلاً چون ما ضرب زیداً او اضرّب به  
 من ضرب بضم الراء اصله ضرب بفتحها شیط که فعل متصرف فیه و معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانکه  
 گذشت بخلاف نحو و حرج و در حرج و ذکر و اما جابر بن لمری یا اغناه و ما اغقره و ما اوجه و ما اومه و ما اکنه و ما  
 الما و ما اغصره من استغنی و انقصه و استاح و استقام و ملکن و استلأ و اختصر و بعضی در امثال مذکور مجرور است  
 مزید گویند بس اغناه و استغنی است و همچنین در بواقی و خبر آن و بخلاف نحو ما اعساه و عس به که فعل متصرف  
 نیست قیل مجرور و بخلاف نحو ما اموته زیرا که موت قابل زیادت و نقصان نیست و اما در احسن زیداً اسمیه  
 و مبتدا و جمله که بعد وی است خبر مبتدایه اذ هب الیه جمهوراً اما اخفش ما موصول گوید و جمله راصله و خبر اخفش  
 و جوباً تقدیر الیه حسن زیداً نسی عظیم و احسن در احسن بر فعل امر است یعنی ماضی در اکثر و تمیزه برای صیورت  
 و مجرور قاعل فعل و باز اید و معناه سارحانی معنی ما حسن زیداً و این بال لازم است مگر یا آن و آن در بعضی نحو تجب



الی ان تزورنی واهون علی ان زیاد بغضب وگاهی موم که بزود آید بخواشن برید و متعجب مندی پسته معرفه آید  
 یا که محضه فعلی فعلی شد الا بمصدر و مینا وی که فصلش هم درست است و بعضی خواهش احسان زیاده و اکتفا است  
 یا زیاده بان تزورنی و گاه باشد که عند القرینه از اخذت کنند بخورید یا حسن و احسن برید و اجل تحت پوشیده نخواهد بود  
 که ماضی عبارت است از فعلیکه دلالت کند بر زمانیکه قبل از زمان حال است چون ضرب یعنی زد و مستقبل آنکه دلالت  
 کند بر زمانیکه بعد از زمان حال است چون یضرب یعنی خواهد زد و چنانکه پیشتر مضموم شد و زمان وقوع فعل نسبت  
 بر زمان حال یا قریب است یا بعید و نیز گاهی بطور مثنوی آید و گاهی بطور غیر مثنوی پس بنظر اغراض مختلفه بستیکیه فعل  
 نیز بر احوال مختلفه آید یعنی مثلاً ضرب که فعل ضعیف است باید که برای ماضی مطلق صورتی دارد و برای ماضی قریب صورتی  
 دیگر و برای ماضی بعید صورتی دیگر و همچنین در مثنوی و غیر آن گاهی جهت هر یک از این احوال ماضی و موضوع ساختار  
 بلکه عند الاحتیاج و بعضی ماضی مطلق را بعد از کمالی که دال بر ماضی مقصود است مذکور نمایند و در بعضی ماضی  
 تبدیل ترکیب کنند و اینجا مقصود البیان قسم اول است پس هر گاه مراد ماضی مطلق باشد گویند ضرب زید یعنی زد و  
 داین ماضی را ضلاحت قریب و بعد هر دو است معنی محتمل است که ماضی قریب باشد محتمل است که ماضی بعید و اگر مراد  
 ماضی قریب باشد لفظ قدر که برای تقریب است در اولش آید و قریب حال شود و نحوه ضرب یعنی زد و است و در ماضی  
 بعید لفظ کان چون کان ضرب یعنی زد و بود و این را گاهی برای معنی استمراری هم آید و فعل مضارع چون  
 کان یضرب یعنی میزد و این بیشتر و گاهی فعل مضارع هم آید و گاهی ضرب و در ماضی لفظ لیتا چون لیتا  
 ضرب زید یعنی زدی و در صورت افعال لیت و اعمالش هر دو درست است و از اینها به بعضی من الی همین  
 اما جمیع چون دخول لیت را با لفظ یا باشد یا بدون لفظ یا مختص با سگ گویند ماضی را که مقصود از ذکر است  
 خبر لیت گردانند و همی را که در اصل فاعل فعل است اسم لیت چون لیت فید اضرب و لیتا زید اضرب یعنی زد و  
 و سون مضارع است قبل گردانند و سون قبل از قریب بحال چه زمانه چنین است و سون است بخلاف لیت  
 که مراد سون گویند و مقصود از آن و نیز فعل هر دو قسم است متصرف آنکه مینه وی با اختلاف زمان مختلف  
 گردد چون ضرب و یضرب و جابداً آنکه نه چنان باشد و آنرا الفاظ کثیر است از آن جمله است قل و معنی فعلی خود قل  
 یقول ذکاب ای مار حل یقول ذکاب و تبارک من لک لک لم یستعمل الا ماضیاً قال الله تعالی فقیاراً که الله  
 الخالقین و هکذا تقول مررت بر رجل یبک من جل و امراة یبک من امراة ای کفک و کفتاک واحد جمع و  
 مذکر و مونث در وی کیاست و اکثر و غیر تبارک الله ان یفعل و یتصرف و یضرب و یضرب و یضرب و یضرب  
 او همیشه آواز فریاد میکند و لم یستعمل الا مضارعاً و سقط فی یدیه یعنی پیشان شد لم یستعمل فی هذا المعنی الا  
 ماضیاً مبنیاً للمفعول و هکذا ای ملین که لم یستعمل ذکره ابن مالک و قد تحقیق و هم صباغاً یعنی خوش بای

و بهر ای که عمل است الا ما ضیا و جز آن و نیز در قسم است لازم و متعدی و گاهی الرفع متعدی بنفسه هم باشد  
 نحو تقرؤه ای افتح و تقرؤه ای افتحه و متعدی بر قسم است متعدی بیک مثل قول و متعدی بدو و متعدی به  
 چنانکه گذشت و متعدی بر ما الضا بعد و است اعلم و آری و این منقول از علم و رای متعدی بدو مفعول است  
 و زاد سیبویه و قال بعضهم انباء و زاد الفراء اجبر و خبر و زاد الكوفيون حدث و زاد السجری علم و ذکر ابن مالک و  
 و زاد الانحش قیاساً اظن و احسب و اخال و اوجد و ادعم و اوجم و زاد ابن هشام عرفت و اشعر باید و است که مختص  
 در این افعال بر بهر و مفعول اخیر و انبوه و در اکثر فلا یقال اعلت عمر افاضاً فی محلت زیداً عمر افاضاً بخلاف میرو  
 و این کیسان که جائز دارند و اما بهر و اخیر و است که حذف شود و بالاجتماع و این نیست و بالافراء و این نهایت کثر  
**الحرف** و اینجا که استی کلمه است که دلالت کند بر چیزی که در غیر نیست یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم فعل مضارع  
 نشود معنی مستقل نفی و استفاد گردد چنانکه معلوم شد باید و است که چون اکثر از حروف در ذکر عوامل مذکور شده اند  
 بجز حرفها یک که مذکور نیست یا عاده و کثرش بغير معنی مناسب نموده کفایت نموده شد **حرف العطف** و آن ده  
 حرف است در اکثر چنانکه گذشت و انحش الای نیز از حروف عاطفه گوید و قال الفراء انها قد تكون حرف عطف فی مثل انما  
 القوم الازیدی و اضربت القوم الازیدی و امررت بالقوم الازیدی و کونیا لیس را هم از حروف عاطفه گویند و مثل الخاص من لیس  
 ضربت عبداللہ لیس و یا و قام عبداللہ لیس وید و مرت بعبداللہ لیس بزی چنانکه بلا و آن و کثیف را و مثل جاز زید فملاً  
 عمر و ضربت زیداً فملاً عمر آن و در نحو مرت بزی بلا عمر و یا بجز و زید فاین عمر و و لفیت زیداً فاین عمر و مرت بزی فکثیف  
 عمر و مرت بزی فکثیف اخیر بخلاف هر یک این کلمات از ادوات عطف گویند رفع و نصب اباضاً فعل گویند و هر دو اخیر روی  
 نه از کلام عرب قاله سیبویه **حروف التنبيه** و بعضی حروف الاستفهام نیز نامند و آن هفت  
 که برسم اشاره آید نحو هذا و بر صغیر مرفوع من فصل که خبرش اسم اشاره باشد نحو انتم اولاً و بعدای و زیداً نحو یا ایها الرجل  
 و بر و الید بعد حذف حرف جار نحو السد یقطع همزة و وصل آن با حذف الف با و ثبات آن و نیز و است و لغت  
 بنی اسد که الف با حذف کتب بعدای و با از جهت تبعیت یا خمد و مند و منه قرارة ابن عامر ای الثعلبان آیه الساجد  
 آیه المؤمنون بضم الهمزة و اما بفتح الهمزة و تخفیف الهمیم و در آن لغات است ابدال همزه به یا بصیر یا بجا بشت  
 و صوت آن و حذف الف با تر که ابدال چون بها عما هم عم و ام و آن بیشتر بر قسم آید بکثوفه شجر اما و الذی  
 الی و انحرک و الذی یوأت و احیا و الذی امره الامر و تقدیر کنی احد الوحش ان یرمی بالیضین سها لایرو علما که  
 و ان بفتح الهمزة و تخفیف اللام و آن اکثر بر سر آید چون الای زید و گاه باشد که همزه اولاً به ابدال کند فبقال بلا یا قوم  
 و استثنیت که اما بفتح الهمزة و تخفیف اللام و صد کلام آید لیر و اما که مخاطب المضمرین جمله که بعدش مذکور است تنبیهاً  
 بخلاف ها که چون بر مرفوع هم آید مختص بصبر نیست بلکه مجب و قوع اسم اشاره که دخول است واقع شود و اول با

**یا در وسط حروف الایجاب** و آنرا حروف التصدیق نیز نامند و آن نعمت داری و بلی  
 و بچکل و اچکل و حیبا و حیر و آن انانعم مفتاح النون و العین برای تصدیق خبر آید خواه خبر آن مثبت باشد خواه قام زید و خواه  
 منفی خواه قام زید و برای اعلام مستخرج قول جابر زید و جابر و عده طالب خواه خبرت زید اولاً تقرب عمر ای نعم اضربه  
 و این اشهر لغات است و کلماته عین آنرا کسره خوانند بهاء و الکسانی و قال انها لغة شخبان و قریش و بعضی تعلیت  
 عین نون را هم کسره دهند چکی النضرین بکسیر ابدال عینها حاء افتقوله نعم و بهاء قرآن بسعود و استغیت که در نحو  
 قام زید تصدیقین نعم است و تکذیبش بلانہ بلی زیرا که بعضی نیست و همچنین است در نحو قام زید یعنی تصدیقین نعم  
 و تکذیبش بلانہ بلی و در نحو قام زید تصدیقین نعم است و تکذیبش بلانہ بلی نه بلای زیرا که لا برای نفی اثبات است نه برای  
 نفی نفی و همچنین است در نحو انکم زید یعنی تصدیقین نعم است و تکذیبش بلانہ بلی نفی بلی فی جواب الیست برکم قالوا بلی  
 انت ربنا قیل و لو قیل فی موضع بلی بهیئت انعم لکان کفراً و قیل يجوز استعمال نعم لهذا عرفاً بحملها تصدیقاً لا نفي  
 المستفاد من انکار النفي ولذلك لو قال شخص نعم فی جواب انیس لی علیک الکف درهم کیون اقرار بالالف تعلیماً  
 للعرف علی الالف و همچنین است ای یکسره و سکون یا یعنی گاهی برای تصدیق خبر آید خواه قام زید و گاهی برای اعلام  
 مستخرج قول قام زید و گاهی برای و عده طالب خواه خبرت زید و گاهی برای نفی خبرت زید و نعم عام لزان جناب که گفت  
 قال الرضی و لا یستعمل بعد ای مثل لستم فلا یتقال ای أنت تحت ربی و لا کیون المقسم به بعد لا الا الکذب و العسر  
 لقول ای و ربی و ای و الله و ای نعمی و گاه باشد که حرت قسم را صحت کنند و در این صورت رواست که یای ای را  
 هم حذف نمایند و بعد بانی دارند بفتح و خوی الله و بساکن یا حاکم ع ساکنین خواهی الله بنده از مذهب جمهور و زعم  
 این صاحب الهمانما تقع بعد الاستفهام و قال الرضی لا شک فی غلته استعمالها مسبوقة بالاستفهام و بلی  
 و آن ثلثی الوضعت و بعضی صلش بل گویند و الف را زائد و بعضی برای تانیث و وضعش برای ایجاب نیست  
 خواه استفهام باشد چون الیست برکم قالو بلی ای بلی انت ربنا خواه مجروران چون بلی فی جواب من قال قام  
 زید ای بلی قام زید و گاهی بطریق استند و برای تصدیق ایجاب آید چون بلی فی جواب من قال قام زید  
 ای بلی قام زید و **محل** بفتح الباء و سكون اللام یعنی نعم است و در طلب خبر آید خواه خبرت زید و قام عمر و  
 یقال بکل و اچکل و بختین و سکون اللام و **جبا و جیس** بفتح و کسر الراء و قد تفتح و آن یکسره و  
 و شانه نون برای تصدیق خبر آید خواه خبر مثبت باشد خواه نعمی گفتوگاس اطل او جیر او حیبا و آن للمخبره انک زید  
 و لم یا بک و گاهی آن برای تصدیق و عافیه آید گفتوگاس ابن الزبیر من قال له نعمن الله انک زید و بکسیر  
 و گاهی بطریق ندرت بعد استفهام هم و همچنین است **اچکل حرف الندبة** و آن رواست که در غیر  
 نیاید بر اکثر و گاهی در آن بانی آید چنانکه گفتوگاس ابی الوانی للشیخ محمد بن عثمان بن عیرون الله و

وقد تسعمل لها يا واليهزة انتهى وقال الشارح لم اقف عليه في غير هذا الكتاب والسند اعلم من ان هذه حروف  
 الزيادة بمعنى حروف فیکه گاهی در استعمال بطور زیادت آید این است دان و ما و لا و من و با و لا و لام الزیاد  
 این کسرت مزه و سکون نون بیشتر بعد ما را نافیست کقولہ شعر ما این مدحت محمد امپاتی ۱ لکن مدحت مقامی  
 محمد ای ما مدحت و کقولہ شعر فماین طیننا جبین و لکن ۲ منایا و دوله آخرین ای فماین طیننا و گاهی بعد ما  
 مصدریه چون انتظار ما این طیننا ای انتظار مدته جلوسه بعد ما موصوله کقولہ شعر یحیی المکران لایه  
 و شعر من دون ادناه المخطوب ۱ ای یحیی المکران و بعد الا تنبیه کقولہ شعر لایه ان سری سلی فیت کلبیا  
 احاذر ان تنای النوی بعضه با ای الا سرت فی الليل و سنادش بسوی لیل بطور مجازست و المعنی  
 معشوقه من یغیب سفیرت و من آن شب بد حال و درو کین و در خوف ماندم مبادا که نولی غضوب دور  
 برود و بعد ما حینیه بخولما ان قام زید قام عمر و هذا ذکره ابن الحاسب و اقره الشارحون الرضی و غیره و قال  
 ابن هشام و هو سهو و انما تلك ان المفتوحة و نیز را زید قیل مدته انکار سمع سیویه رجلا یقال له اتخرج ان  
 اخصبت البادیه فقال انا ایتیه تقدیره انا اری خلافت ذلك یعنی لیس لی رأی خلافت ذلك و زیادت ان  
 بفتح همزه و سکون نون بیشتر بعد ما حینیهست بخولما ان جاء البشیر ای لما جاء بالبشیر و میان لو قسمیکه مقدم بر لوست  
 نحو والله ان لو قام زید فمیت و قوله شعر فمیت ان لو التقینا و انتم ۱ کما ان لکم یوم من الشر من ظلم و گاهی میان کما  
 و مجردش آید کقولہ شعر یو نا و ان فینا بو چه فمیت ۲ کان کلبیه تعطو الی و ارق السلم ۳ ای کلبیه ۴ و بعد اذ کقولہ شعر  
 فاکمله حتی اذا ان کما ۵ معطالی ۶ یر فی حیه الما ۷ غایره و از آمد آید بعد اذ و حتی و ای و این و این هرگاه هر واحد  
 برای شرط باشد نحو اذا اتخرج اخرج و می مایه سبب و سبب مایه عوافله الاسماء الحسنی و اینها تجلس علی  
 و آثارین من البشیر احد ای ان ترین و بعد ای موصوله نحو فمیت من لئدی فمیت من لئدی و بعد من نحو فمیت  
 اخرقوا ای من خطیاتهم عن نحو عما قیل ای عن قیل و کاف نحو زید صدیقی کما ان عمر اخی و گاهی بر سبیل قلت  
 بعد غیر مثل و ای که مضاف است نیز را زید نوحه خضبت من غیر ما جرم ای من غیر حرم و نورب السماء و الارض  
 کما مثل ما انکم تنطقون ای مثل انکم تنطقون و ایما الاجلین قضیت ای ای الاجلین قضیت و بعضی لفظ ما را که بعد  
 اسم مضاف است مکره یعنی شی گویند و اسم مجبور که بعد از ماست بل از این چنین کم است زیادت ما بعد نشان نحو  
 نشان زید و عمر ای نشان زید و عمر و زیادت لا بعد و او عطف که بعد نفی است آید خواه آن نفی فقط  
 باشد نحو و ایستوی الاحیاء و لا الاسوات و خواه معنی نحو غیر المغضوب علیهم و لا الضالین و بعد ان مصدریه  
 نحو ما منعک ان لا تتجدا ای ان تتجدد و منه لئلا تعلم لئلا تعلم ای لئلا تعلم و لئلا تعلم ای لئلا تعلم و لئلا تعلم  
 بیوم القیامه و لا انتم بهذا البلاء ای انتم و ما زیادت لامیان مضاف و مضاف الیه پس نشاذاست کما فی قوله



نصبت قاتقا شجر با فکته حتی اذا الصبح خشی فی سیر لا نور سر علی و اشعره ای فی سیر و هو الهمکة مجمع حار من حار  
 ای پاک و قیل هو بیر سیکتها الجون و المراد الهمکة و زیادت من در کلام غیر موجب آید نحو جانی من احد و ان کلام  
 من احد و زیادت با بر و قسم قیاسی و آن بر خبر آید که در استفهام بلفظ ایل واقع شود و تحول زید بقام  
 و محبتین و فعلی تحول پس زید بقام و سماعی و آن در غیر مواضع مذکور است نحو حبیبک زید و کفی باله شهید و کفی  
 بیده ای حبیبک زید و کفی الله شهید او القی بیده و جز آن همچنین سماعی است زیادت لام خور و ف کلم ای فکلم  
 چنانکه گذشت **حروف التفسیر** و در حرف ست اول اثنی عشر همزه و سکون یا و آن سبک تفسیر هم  
 آید مفرد باشد چون جانی زید ای ابو عبد الله یا جمله چون قطع زرقه ای مات دوم کن یفتح همزه و سکون نون  
 و آن برای تفسیر فعلی آید که در معنی قول است نه قول صریح و نیز مفسر آن مفعول مقدر آن فعل باشد که اکثر نحو  
 و نادیناه آن یا ابراهیم التفسیر نادینا و نادینا بلفظ یو یا ابراهیم و آن اینجا مفسر لفظ است و آن مفعول مقدر فعل است  
 و گاهی تفسیر مفعول ظاهر نحو و ادخلنا الی الکتاب یا و علی ان اقدنیه و اینجا آن اقدنیه تفسیر یا و علی است آن  
 مفعول ظاهر است و هر دو فعل معنی نادینا و ادخلنا است معنی قول است **حروف المصدر**  
 و آن سه حرف است ما و ان و ان لیکن هر دو اول بر جمله فعلیه آید و آنرا یعنی مصدر گردانند و نسبتی که با  
 بر و قسم است غیر زانی چون ضاقت علیهم الارض یا رجبت ای بر جهها و نحو لهم عذاب شدید یا نسوا یوم  
 الحساب ای بنیایم و زانی چون اوتوا اصدادکم حیا ای بدو و اکام حیا و در خصوصت طرفه که فرزند  
 و بجایش او صلوات آن را آورند پوشیده نباشد که اختصاص با جمله فعلیه مذمب سیویه است بخلاف دیگر نحو  
 که دخول از ابر علیه همین خبر جاز دارد نکاحا قال الرضی و تجوز غیره و آن کمون صلتها جمله اسمیه ایضا و هو الحق و انکاح  
 قلیلا کما وقع فی نوح البلاغه نقدا فی الدنيا یا الدنيا بقیة ای نقوا فی الدنیا بدو لبقا و الدنیا بخلاف آن که  
 بالاتفاق مخفف جمله فعلیه است ماضی باشد چون عجبنی آن خربت یا مضارع چون اردت ان اصدیها و در خصوص  
 مضارع انخس استقبال گردانید امر یا نهی بر مذمب سیویه چون کثرت الیه بان ثم اوبان لا تمم بخلاف  
 بعضی که این را آن تفسیر می گویند مصدریه و آن مفتوحه شد و مخصوص جمله اسمیه است بشرط که موصولها که  
 نباشد چون عجبنی آنگاه قانم ای عجبنی قیا کم و لغتنی ان زیدا اخوک ای لغتنی اخو زید یک او کونه اخاک  
 و الا بر هر دو آید چون لغتنی انما زید اخوک و لغتنی انما زید اخوک و لغتنی انما زید اخوک و لغتنی انما زید اخوک  
 حروف مصدریه گویند اگر بعد لام تعاییده باشد چون حبیبک لکی لکرمی و این مخفف فعل مضارع است اما  
 اخفش کی را و انما از حروف جاره گویند و نصب مضارع را بان مظهر باشد یا مقدر چنانکه گذشت و همچنین  
 بعضی را نیز و غنی که بعد فعلی باشد که از آن نمی ستفاد شود لیکن او مضارع را نصب کنند بخلاف آن

و جز آن نحو بود واحد هم لوجیم الف سته یعنی بود واحد هم التعمیر الف سته و زید بضم طه سته و منقول  
 بود جواب لوجزوف تقدیر بود واحد هم التعمیر الف سته و شد ذلك حرف التحذیر  
 و آن چهار حرف است که بفتح یا و تشدید لام و الّا بفتح همزه و تشدید لام و تولا و کوا و این هر چهار در اول کلام  
 آید و بعد اینها فعل واقع شود لفظاً چون کلاً ضربت زیداً و کلاً تقرب زیداً یا تقدیراً چون کلاً زیداً ضربت و کلاً  
 زیداً تقرب و بعضی وقوع جمله اسمیه اهم را دارند و کلاً زید قائم و استسنت که چون حروف مذکور  
 بر فعل مضارع و آید برای برانگیختن مخاطب باشد بکاری یا طلب امری از آن و درین وقت بمعنی امرست چون  
 کلاً تقرب زیداً یعنی زید را چراغی زنی و هرگاه فعل منفی داخل شود معنی آن ملامت و سرزنش است بر  
 ترک کاری چون کلاً ضربت زیداً یعنی چراغی زنی زید را و درین وقت اکثر در ملامت مخاطب بر چیزی گذشته  
 مستعمل شود که تارکش در زمان آینده ممکن نبود پس گویا اینجا هم تخصیض است بر مانند چیزی که فوت شده  
 هذا قالوا و عمر علی بن عیسی آن لولا تا فی معنی ما الناقیه و حمل علی ذلک قوله تعالی فلو لا کانت قریباً  
 ایما کانت نه انت حرف التوقع و التقرب قریب باید داشت که لفظ قد دلالت میکند بر تحقیق چیزی و وجود  
 آن خواه بر فعل ماضی و آید خواه بر فعل مضارع لیکن هرگاه بر ماضی داخل شود بمعنی تحقیق مفید معنی تقریب هم باشد  
 دلالت میکند بر اینکه دخول آن در زمان ماضی که قریب بزمان حال است واقع شده چون قد ركب زیداً  
 که متوقع ركب زید باشد و گاهی بمعنی تحقیق و تقریب مفید معنی توقع هم باشد یعنی دلالت میکند بر اینکه  
 چیزی که متوقع بود قریب بزمان حال موجود و محقق شده چون قد ركب الامیر بخاطبی که متوقع ركب امیر باشد  
 و در مضارع بمعنی تحقیق افاده معنی تکلیل هم میکند بخوان الکذب قد لصدق و این بیشترین و گاهی محض برای  
 تحقیق آید نحو قد زنی تقلب جهک فی السامر و گاهی برای تکلیف فقط کقولہ شعراً و ترک القرآن مصداقاً  
 کأن انواراً تحت بصر صا و ذکره سیبویه و المعنی بباست که شجاع سمته را گشته و در خاک و خون انداخته ام و نیز  
 و استسنت که قد فعل انگاه آید که ماضی متصرف فیه باشد بخلاف نحو نفهم و یس و کنس و مضارع مجرد از ماضی  
 و جازم و حرف تنقیس بود و نیز قد میسره بدخول خود متصل باشد لا تقسم نحو قد و اسد لقوا اسد و قد لعمری قال  
 کذا و گاه باشد که فعل بدخول علیه ترا حذف گشته نحو شعر اقبال لعل غیر ان رکابنا لکما نزل برحمانا و کأن قد برای  
 و کأن قد زالت حروف الاستفهام و حرف سته همزه مفتوحه و این هر دو را  
 صدارت کلام لازم است و نیز هم بر جمله اسمیه آید نحو زید قائم و لک قائم و هم بر جمله فعلیه نحو قائم زید و لک قائم زید  
 لیکن همزه بر هر اسمیه عامست که خبرن اسم باشد چنانکه گذشت یا فعل نحو زید قائم و لک قائم و اسمیه که خبرن اسم است  
 فقط چنانکه مذکور شد و نیز رواست که میان همزه و فعل اسم فاصل باشد چون ازیداً ضربت بخلاف لک فلا یقال لک

ضرب و بل زید قائم و نیز همزه برای انکار هم آید خواه معنی ملاست باشد چون انضرب زید او هو انوک و خواه معنی  
ابطال خواه ایس الله بکاف عبده بخلاف بل که گاهی معنی انکار نه آید فلا بقال بل تضرب زید او هو انوک  
و بل ایس الله بکاف عبده و نیز همزه با ام متصله هم آید بخواند یک عندک ام عمر و بخلاف بل فلا بقال بل زید یک  
ام عمر و الا ام منقطع که اجتناب از بل درست بخول زید عندک ام عندک عمر و تقدیر بل اعندک عمر و نیز همزه بر  
فا و او و هم که از حروف عطف است داخل شود و خوانم کان و او سن کان و انعم اذا ما وقع بخلاف بل فلا بقال  
بل فمن کان و علی هذا القیاس لیکن حروف مذکوره بر بل و آید نه بر همزه فیقال انما کرشک فعل تکمرنی و لا یقال  
فانکرنی زیرا که چون همزه اصل است فقامت خبر در صدر واقع شود و بخلاف بل و دیگر کلمات استقامت که چون  
اصل نیست تقدیم حروف مذکور را منع نمکند و نیز گاهی بل معنی قد آید بخول اتی علی الانسان حسین بن الدهرانی قد  
اتی حروف الشرط ان و کو و اما است و این هر سه نیز در اول کلام واقع شود اما این کسره  
همزه و سکون فون دلالت میکند بر حصول دخول خود در زمان قبل اگر چه فعل ماضی در آمده باشد چون  
ان تکمرنی اگر یک و ان اگر متنی اگر متکلم پس معنی مثال ثانی بعینه معنی مثال اول باشد معنی اگر از تو اگر ام  
در حق ما در زمان آینده واقع خواهد شد از انیز اگر امی در حق تو در همان زمان وقوع خواهد یافت و لو دلالت  
میکند بر حصول دخول خود در زمان مضی اگر چه فعل مستقبل داخل شد باشد بخو لضرب ضربت و لو تضرب اضرب  
یعنی اگر از تو ضرب در زمان مضی واقع شده از انیز همین حال دارد و گاهی برای استقبال آید بل ان نحو و لا تسمی  
مؤمنه خیر من شرک و لو تملککم و اطلبوا العلم و لو بالحقین و استسئیت که لوری انتقام از ثانی آید از جهت انتقام  
امراول یعنی موضوع است بجهت دلالت بر اینکه حصول امر ثانی در زمان مضی معلق است بحصول مقدم بر امر اول  
در زمان مذکور بخو حیثی لا کرشک معنی حصول اگر ام مضی معلق است بحصول مقدم برای محیی در زمان مضی مذکور  
پس انتقامی امر تا بجهت انتقام اول لازم معنی اوست معنی لوجها که پوشیده نیست و گاهی بقصد بیان  
استمرار چیزی آرند و در صورت آن چیز را با ابعداً مقتضی آن مرتباً گردانند بخو اما تینی لا کرشک و این بیان  
استمرار وجود اگرام است چه هر گاه اگرام با وجود امانت باشد اگر ام عوض اگرام بطریق اولی خواهد بود و نیز بعد از  
و کو فعل واقع شود لزوماً لفظاً چنانکه گذشت و تقدیر ان نحو و ان احذر من المشی که استجارک و لو انتم تملکون ای  
و ان استجارک احد و لو تملکون انتم پس احذوا تم فاعل فعل محذوف باشد که تفسیرش فعل ظاهر است لیکن هر گاه  
فعل را در مثال ثانی حذف کردیم ضمیر متصل از جهت تقدیر اتصال منفصل گردید و از اینجا است که اگر بعد از ان  
مستبهم بالفعل واقع شود بفتح همزه خوانند که تاویل معرّف فاعل فعل مقدّر باشد و خبر ان مذکور اگر چه جانش افزاد  
فعل آرند و اکثر اگر مشتق بود یا بجای عوض فعل مقدّر باشد بخو انک انما منطلق بخلاف انکه

جامد باشد چرا که در خصوص وقوع فعل در موضع خبر متعذر است نحو و لو ان ما فی الارض من شجرة اخلاتم و غیره  
 شمر و اول کلام و مقدم بر شرط واقع شود لازم که فعل شرط که بقسم است باشد لفظاً یا معنی تا اگر شرط در دو  
 ظاهر نشود و در خصوص جواب مطابق فعل شرط خواهد بود یعنی چنانکه در شرط فعل شرط عمل نکرده در جواب هم  
 عمل نگیرد و آن جواب هر چند در لفظ جواب مثبت فقط لیکن در معنی هم جواب مثبت است و هم برای شرط چون و الله ان یتقنی  
 لا یرتک و الله ان لم یتقنی لا یرتک پس لا یرتک در لفظ جواب مثبت است و لهذا لازم بود داخل شده و معنی هم جواب  
 مثبت است و هم برای شرط و اگر قسم در وسط کلام واقع شود خواه سبب تقدیم شرط و خواه سبب تقدیم غیر شرط اعتبار  
 قسم و الغای شرط و الغای قسم و اعتبار شرط هر دو درست است یعنی خواهند جواب را در لفظ جواب مثبت گویند و علامات جواب  
 قسم آید خواهند جواب شرط گویند و علامات جواب شرط آید لیکن در صورتی که در وسط چون اعتبار قسم کنند باید که  
 فعل شرط فعل ضعیفی باشد چنانکه در صورت تقدیم که گذشت و در صورت الغای قسم هر دو درست است مثال توسط قسم  
 تقدیم شرط و اعتبار قسم آن یتقنی و الله لا یتنیک مثال توسط قسم تقدیم غیر شرط و الغای قسم آن یتقنی و الله لا یتنیک  
 آن تا یتقنی و الله لا یتنیک مثال توسط قسم تقدیم غیر شرط و اعتبار قسم آن و الله ان یتقنی لا یتنیک مثال توسط قسم  
 تقدیم غیر شرط و الغای قسم آن و الله ان یتقنی لا یتنیک و الله ان یتقنی لا یتنیک که حکم قسم مقدم و مصدر  
 لازم حکم قسم مفعول است معنی در خصوص نیز لازم که فعل شرط ماضی بود و جواب در لفظ جواب مثبت باشد و معنی جواب هر دو  
 نحو لمن اخرجوا الا یخرجون التقیر و الله ان یخرجوا الا یخرجون پس شرط فعل ضعیفی است و لا یخرجون جواب قسم چرا که جواب  
 شرط میبود و چون لا یخرجون حذف میشد که اولی است اگر چه اثباتش هم جائز و همچنین است نحو ان اطلعقومکم لکم لشرکون  
 الله ان اطلعقومکم لکم لشرکون جواب قسم است الا اگر جواب شرط باشد چه جمله سببیه است فای جز انیه واجب بود و اما موضوع  
 بر تفصیل جز که آنرا بسط سابقاً بطریق اجمال ذکر کرده چون جابری خود یکا مازید فاخر مت و اما عمر و فاهنش و اما بشر فقد اخرجت  
 عنه و گاهی بر جمعی فصل فصل فنی آید بشر که مخاطب اجماع مذکور بقرآن معلوم باشد نخواهد مازید فاخر مت و اما بشر فقد اخرجت  
 عنه و جز آن و درین مورد و صورت اما مکرر آید چنانکه گذشت و گاهی عند القرین مذکور طریقی و احار کفایت کنند نحو  
 یا ایها الناس قد جاعکم بر ان منکم و انزلنا نوراً لیسیتا فاما الذین آمنوا بالله و اعتصموا بنسب علیهم فی رحمة منه  
 و فصل فی و اما الذین کفروا بالله فلیکم الذل و گاهی با کسی استیفاء هم بی آنکه تفصیل جمالی مفسود باشد  
 و ازین سبب است آنکه در او اهل کتب و تابع شود و خواه بعد حمد الله و آنکه بعد حمد و صلوة آید یا قالوا و قالوا لا یخرجت  
 فامة ما فی الکلام ان تعطیه فصل فکیه تقول زید ذاهب فاما قصدت فکیه ذاک و انه لا محالة و اما ان  
 بصدد و الذاهب قلت ازید فذاهب نفسیه و هما لکن من شئی زید ذاهب و استثنیت که فعل شرط اما اخذ و  
 باشد لزوماً و در جوابش لازم است نیز عرض مخدوف میان با و میان فای چنانچه می آید و متعلقات شرط از متعلقات



جزا و درین سه مذہب است اول آنکه اسم مذکور از جمله اجزای جزا است مطلقاً خواه تقدیم آن جز بر فار و باشد خواه  
روا نباشد و این مذہب سیویہ است دوم آنکه از متعلقات فعل شرط است مطلقاً و این مذہب مبرد سوم آنکه  
اگر اسم مذکور جائز تقدیم بر فای جزائیہ است از متعلقات جزا باشد والا از متعلقات فعل شرط و این مذہب ازین  
پس در نحو اما یوم الحجۃ فزید منطلق تقدیرش بر مذہب اول چنین باشد مہما یکن من شیء فزید منطلق یوم الحجۃ و مبرد  
ثانی مہما یکن من شیء یوم الحجۃ فزید منطلق و مہما یکن تقدیرست بر مذہب سوم نیز زیرا کہ یوم الحجۃ کہ طرف است جائز  
التقدیم است بر فای جزائیہ و در نحو اما یوم الحجۃ فان زید منطلق تقدیرش بر مذہب اول نیست مہما یکن من شیء فان  
زید منطلق یوم الحجۃ و مہما یکن من شیء یوم الحجۃ فان زید منطلق و مہما یکن تقدیرست بر مذہب  
سوم نیز زیرا کہ یوم الحجۃ اگرچہ طرف است لیکن آنچه در حیزان مشبہ بالفعل است در تقدیم آن عمل نکند نیست  
تقدیر مذہب ثلثہ و فیکہ بعداً با منصوب واقع شود لیکن در مرفوع نحو اما زید منطلق تقدیرش بر مذہب اول چنین  
باشد مہما یکن من شیء فزید منطلق و درین صورت ارتفاع زید باعتبار ابتداست چنانکہ بود و بر مذہب دوم مہما یکن  
زید منطلق ای فزید منطلق و درین صورت زید فاعل فعل شرط باشد کہ محذوف است مہما یکن تقدیرست بر مذہب سوم نیز

**حرف الرفع** کلاست بفتح کاف و تشدید لام و آن سبب است بعضی مرکب یند از کاف تشبیه لای شقی  
بعده لار از جهت رفع توهم معنی ترکیبی شد نمودند و برای زجر مخاطب یاد از آنچه کہ مقتداوست چون کلام جواب  
کسی کہ گوید فلان بفضک یعنی چنین نیست و همچنین در جواب کسی کہ گوید فعل کذا یعنی نخواهم کرد و گاهی معنی حقانید  
یعنی برای اثبات مضمون جمله نحو قولہ تعالی کلا ان الانسان لیطغی قال الکسانی و مشابہ بود در وقت نزول آن  
در اکثر بخلاف بعضی کہ اسمیہ گویند قال الرضی و افاکانت یعنی افاکانت جازان یقال انما اسم نیست لکن لفظ  
کلفظ المحرفیہ و مناسبتہ معاً بالعنا یا لانک نرفع الخطاب عما یقولہ تحقیقاً بعدہ **التنوين** و آن وزن  
ساکن است کہ پس حرکت حرف آخر کلمہ آید نہ برای تاکید فعل و آن پنج قسم است اول ممکن و آن تنوینست  
کہ دلالت کند بر انصراف کلمہ نحو زید و رجل و صارب و مضروب و م تونین تنکیر کہ دلالت کند بر مکرر بودن کلمہ  
و آن اسم فعل آید یا در اسمیکہ بصوت تمام شود نحو صیہ بالتونین یعنی انکنت سکوتاً مانی وقت بخلاف نحو صیہ  
بغیر التونین کہ معنی انکنت سکوت الان است و همچنین است نحو سیویہ و سیویہ بخلاف نحو رب احد و اسم کہ با  
تمکن است نہ برای تنکیر و قال الرضی و انما لاری مناسبت ان یکن تونین احدی التمنک و التکیر معاً فرب حرف نفید  
فان مدین کالالف و الواو فی مسلمان و سکون فقول التونین فی رجل نفید التکیر ایضاً فاذا انکنت مہما یکن سوم  
عوض و آن تنوینست کہ در آخر مضاف بہ عوض مضاف الیه لا من شود مفر و باشد چون فصلنا بعضہم من  
بعض ای علی بعضہم و مرت تکل قائماً ای کل واحد قائماً یا جمله نحو یومئذ و یومئذ ای یومئذ کان کذا و یومئذ کان کذا

چهارم تنوین مقابلہ آن تنوینیت کہ در اخرج جمع منون سالم لاحق شود چون مسلمات و آن بمقابلہ نون  
 و نون کہ حقوق این ہر ہا قسم مخفی باہمست چنانکہ گذشت پنج تنوین ترسم کہ در آخر بیات و مصاریع لاحق  
 و آن برو قسم است یکی آنکہ در آخر قافیہ مطلق یعنی متحرک بدل از حرف اطلاق واقع شود و حرف اطلاق  
 حرفیت کہ از شبدع حرکت حرف روی پیدا شود کہ قولہ شعر قل اللوم عاذل العنابین و قولی ان  
 اصبت لقد اصابت العنابا و اصبا با و عاذل اصلہ با عاذلہ حرف نذر اخذ کرند و مسکرا مخرج نموند  
 و قولہ لقد اصابت مقولہ تولیت یعنی ای عاذلہ ملامت و عتاب خود را کہ بر افعال امکانی کہ کن و تامل  
 فرا اگر ادکاری مصیب باشم بگو کہ صواب کردی و وہم آنکہ در آخر قافیہ مقید یعنی حرف رو صحیح ساکن لاحق شود کہ قولہ  
 شعر وقائم الاعماق غاوی الخضر قن و مشتبه لا اعلام للکاح الخفص و الاصل المخرج و الخفق لیکون العاف  
 پس ہر گاہ فون تنوین آوردن قاف را بہجت التقای ساکنین کسرہ دادند و بخوار لفتح تشبہا لہا بالنون الخفیفہ  
 و او معنی رب است و جواہش مخدوف ای قطعہ و المعنی بسیار یا بان تارکب بعد از ان غالی از انجا کہ راہ غیر  
 و سہاب مضطرب و از قطع کردم آنرا یعنی گاہی را خوف راہ مانع از سیر نشدہ و این تنوین را تنوین غالی گویند از علو  
 یعنی تجاوز کردن از حد زیرا کہ بہت ملحق تنوین مذکور تجاوز از حد و زدن نمودہ و از خواست کہ در قطع ساقط شود  
 و التثنیست کہ فون ترسم مخض برانجی حاصل ترسم آید و انداختن اختصاص حکم دون کلمہ ندارد بلکہ فعل و اسم معرف  
 اللام را ہم لاحق شود چنانکہ گذشت و نیز رواست کہ در آخر حرف ہم و آید قیاساً بخوین و فخر و رب و نعم و تفتیکہ و  
 قافیہ مطلق مقید واقع شود اگر مجموع نشدہ و گاہ باشد کہ تنوین را بہجت التقای ساکنین متحرک گردانند کہ سہ  
 اصل در تحرک ساکن است و ضمیمہ ہم اگر بعد ساکن دوم ضمیمہ صلیت نحو عذاب بن ارض و گاہ باشد کہ حذف کنند جوار  
 لما قری فی التذو قل ہوا اللہ احد اللہ الصمد بکل تنوین احد و جوار علیکہ موصوف است باین یا انیت کہ صفا  
 بسوی علم گیرست نحو جانی زید بن عمر و و ہند بنہ زینب بخلاف نحو جانی زید بن ابن عالم و ہذا عالم بن ابن زید را  
 بیان دو علم نیست و بخلاف نحو زید بن ابن عمر کہ ابن صفت نیست بلکہ خبر زید کہ متبادست و علی ہذا القیاس و ترا  
 و قولہ شعر جاریہ من قرین ابن ثعلبہ و کریمہ اخو الہا و العصبہ و اثبات تنوین شاذت فون تاکد  
 و فی است کہ برای تاکد فعل آید و آن دو قسم است خفیفہ و ثقیلہ و ہر واحد مخصوص فعلیت است کہ ہمینی  
 طلب و ال بر زبان تقبل باشد مثل امر چون اضر بن و حتی چون لا تضر بن و استفہام چون ہل تضر بن  
 و معنی چون است کہ تضر بن و عرض چون الا تضر بن بنا فتصیب خیر و قسم چون والہ لا فعلن کہ نذر کہ  
 چون مستم نیز مطلوب و مراد یہ باشد در اجزای این حکم قائم مقام طلب نموند و در بنیاد فعلی کہ معنی  
 طلب ندارد و معنی بطریق قلت چون زید یا یقون و در طلب کہ قائم مقام نفیت نحو قلنا یقولن و گاہ



# حکایات

سپاس بیکران خالق و جهان را که نه او برضای عالم مستتر و ضمیرات عالم در علم محیط او از ضمیر باز منظر تر و  
صد و افشاش از اغراض بری و از حکم و صلاح اعتلی بیک مرکز عالم کون مکان از قوت یفعل رسانید و  
ترکیب مفردات متضاده انسان را خلعت گرانیای ناطقه بخشید هیچ کلمه و کلام با حصای محدودات کائنات بر نماند  
و که آدمی مرکب جمل از عمده شکر و ثنایش بر نیاید کس نرسد قصه دریازخس به وصف او هم ذات او است  
و پس به و صکوات زاکمیات و تحیات نامیات فضل رسل اصفا خاتم نبوت و صطفای ذات عمده بریات  
او عاصیان را مسند الیه شفاعت است و شفاعتی لایزال الکبار من امتی بدین طرف اشارت و برآل اطمینان  
اخیار او که بنای کفر و طغام عیسای و اطهار اسلام از بیخ را نداخته اند و نصب احکام و کسر صنایع از رفع اعلام عهد  
شرعیت غرار افراخته بعد ازین بر طبق علوم ادبیه ما هر آن فنون عربیه مجتبه نخواهد بود که جامع قواعد نحوی کتاب الکتب  
تالیف لطیف عالم ارباب فضل و دبستان علمای زبان بیکانه امثال اقران با علوم ادب و مبصع مسائل  
خطب جا رکالات قدسیه جامع علوم عقلیه و نقلیه مجمع فضائل حسن و دوری المولی الهام الشیخ عبدالرحیم بن  
بواه الشافعی جنان الجنان ج افاض علیه شایب الرحمة والرضوان در دجارت مبانی و عزازت معانی و کثرت  
مسائل و رشاقت دلائل و احتوای اختلاف مذاهب و تمیزین مطالب بعبارات مناسب عمده مولف است  
متاخرین و زین اسفار تنقد من مقبول علمای این فن و مطلوب طلبای زمن بود و بعد از آنکه در دارالاماره کلکته  
بجز طبع جاگزین گردید دیگر نوبت الطبع آن رسیده طلبه علوم در اشتیاقش تمام و سرگردان در طلب شایسته  
معانی و لذت ریش همچو عطشان نیمه در تپان بود دید همچو اشتیاق طلاب و مشا بهره طلب طلبه بی تریه تاب  
گوهر عالی نهادن و شایسته جناب پرتاد صاحب طبع شعله طور و قاهره عن المکاره و شکر آستین بسج آن بر چید و ضرر  
بمست و الانست بر نحو مطبوع سابق مناسب دید که با پیش از صفحات منقول این چه چنان بمنقول عنه طایف النخل بالنخل گردید  
و باقی تصحیح و مقابله علاج معالج بلند مقامی مولوی سید محمد حسن بگرامی و سخن سنخ عالی مکان علی محمد خان تصحیح رسید با اهتمام  
مناسبتی عبدالکادوری منظم طبع غار اختتام بر روست و نقش طایفه بر کرسی شریف انوار مبارک رمضان کبیر  
و دو صد هشتاد و شش هجری نبوی صلی الله علیه و سلم این کار سرگ با انجام رسید و طبع شایان مطبوع غلایین گردید و خدا احدی  
الآخرة والاوادی و سلام علی عباده الذین صطفی و انا العبد الوار الاثم الساطر محمد عبد البکر امی عفا عنه و طبعه

تمام شد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على أشرف المرسلين وآله وصحبه أجمعين  
 ما بعد پوشیده نخواهد بود که چون کتاب غایة البیان فی علم اللسان محتوی بر الفاظ غریبه و منطری کلمات  
 استعصیبت و دشمنای بیان اوزان و ایراد مثله تفسیرش بر دشمن موجب نشویش و این متعلم و دانشا خاطر  
 بود لهذا مناسب نمود که از او همچنین الفاظ او آید که در المسالك البهیة فی قواعد النحویة در ایراد و مثله  
 و شواهد و ارد گردیده و توضیح معانی آن بوجه از وجوه اصلاً یا لغتاً افراداً یا جمعاً بجائی از اصل کتاب  
 زلفت به عبارت سهل بطریق تفسیر سخا یا اهل لغت جای که سخا بعد ایراد مثله تفسیرش نیز در قند چوب  
 نمود و با جزوی از احوال ائمه اجله نحو و لغت که بسع عمت ایشان این فن است بهت تحصیل یافت  
 ضمیمه اصل کتاب گردانده تا موجب تسهیل و بصیرت طلبان گردود و از آنجا که اصل کتاب  
 غایة البیان بسین ما و و فارق میان اصول و زوائد است اخراج لغات علی الفاظ ضمیمه  
 اند که در بعض مواضع نظر بر رعایت اصل کلمه و اشعار کثرت استعمالش لفظیکه بطور لغت  
 آمده یا از اصل ما خود و مستنبط گردیده آن که رفیل اصلش مذکور ساخت و نیز در قند چوب  
 حرکات استغناءً بالاصل در اکثر الفاظ کثامت بحسب کات خطی زلفت و چون این مختصر  
 محض اشتغال بر الفاظ غریبه وار و آن حدود دست در اخراج لغات بطور ذاب  
 و فصل نیز و تحت حرف اول کلمه را باب مستر را و باقی را با رعایت ترتیب مذکور گردانده

باب الحزمة وما بعدها من مجلد

نخار طلب اجرت کردن و مشرد گرفتن

خشت خشت پنجه معرب است

ت بالفخ دست بشمشیر زدن بر کتیک من نصر

پل کسرتین کینه واده خربسار زاننده و متوحش

واسحق ابراهیم زجاج نخوی است

ریش محمد نام داشت صاحب علم و ادب و صاحب دین

نیم بوده و در اول حال آگینه ساز بود بعد از آن ترک

ده باشتغال ادب پرداخت و شنبش بدان باقی ماند

ب از سر و در تغلب آموخت و از ابو علی فارسی و خزان

و در خدمت وزیر عربید احمد بن سلیمان منفرته

لی بود بر روز جمعه نوزدهم جمادی الآخره سال صد و یزده

بعد از فوت کرد و عمرش زانکه بر ششاد بود تصانیف

سیار دارد از انست کتاب الامالی و کتاب الاشتقاق

ناب النوار و کتاب شرح ابیات سیدویه و جزائی

ابو عبد الله ابراهیم نخوی لقب نطقویه

بن محمد بن عرفت عالم کامل و ادیب فائق بود در سال

صد و چهل و چهار متولد شد و در اسط و بروز چهارشنبه

ششم صفر سال صد و بیست و سه فوت کرد و در بغداد

بروز دوم در باب کوفه مدفون دید و ادب تصانیف نیکو داشت

سیرت و تفسیر و کسر و نقیض بدان از جهت ماست و می بست

ایط با کسر و کسرتین نجل

ایقال رویانیدن گیاه

ابنم پوست درخت قتل و برگ آن البته یکی

ایبهر با کسر و فتح نون پسر

آینه بالفخ و محرک فراموش کردن من مخ

ایهل لغتیت و راهیل کا احمد و آن سی از قمر کو بهیت

ایهام با کسر انگشت ز

ایضا ضیحه با کسر گروی از خراج اصحاب عبدالله

بن ابا حسن بنیسی

ایضیض پدید و پدید تر بیض و بیضیان با کسر جمع

ایضیاض نیک سپید شدن

ایمن نام مردی که عدل منسوب با و است

اتلحه تقدیر کردن

اتان بالفخ خراده

اقو بالفخ آمدن من نصر فاقی بالیار کدک

اشکار فضا ص گرفت

اشتراد شکسته شدن نان در کاسه

اثاث بالفخ رخت خانه

اثیر بالفخ تازگی رونق و رونق آن

ایغفار ریخته شدن خون و مانند آن

ایثناء دو تاشد

اقو بالفخ سخن چینی کردن من نصر

اجا بالتحب یک نام کوه بنی سلمی

اجبوا ع سرنخ سیاه شدن

اجبال کبوه شدن

اجتخار سوراخ ساختن

اجتنوار همسایگی کردن

اجر قزاز گرد آمدن و فرا هم شدن یکجا

اجر قزاز گرد آمدن بجای

اِحَادِدُ بِالضَمِّ نَامُ جَائِزٌ

اِخْفِیْلُ كَرْدِي اَز مَرْحُومِ

اِجْفِيلُ بِالْكَسْرِ مَدَوَّلٌ

اِجْلَوَاذُ سُرْعَتِ نَمُودَنِ دَر رَفَارِ

اِحَاَنَهْ بِالْكَسْرِ وَتَشْدِيدِ سِيمِ پِچَانِ وِیَالِهْ

اِحْجُوقُ اَنَكْدَرِشِ كَجْ بَاشَدِ

اِحْبِطَاعُ بَزْرِكِ شَكْمِ شَدَنِ

اِحْتِجَامُ دَر كَنَارِ كَرَفَتِ

اِحْتِجَانُ بَحْجَاوَر مَدَنِ وِیَازَارِ بَرِیَاكِ بَنِ

اِحْتِسَاعُ اَسْتَامِدَنِ

اِحْطَاكُ بَهْرَهْ مَنَدَشَدَنِ

اِحْجَازُ بَحْجَاوَر مَدَنِ

اِحْجَامُ بَسْ مَدَنِ

اِحْدِ نَامُ كُوِي نَزْدَكِ مَدِیْنَهْ دَاوَاهِ اَلدَّشْتِ

اِحْرَاقُ اَمُوِي كَرْدَنِ وِیَكِیْدِ كَرَفَادَنِ شَتَرِ دَر بَهْتَنِ

اِحْزَانُ اَنْدُوگِیَنِ كَرْدَنِ

اِحْزَاقُهُ بِالضَمِّ مَشْدَةُ اَقَامَةِ بَزْرِكِ كَمُ كَوَاهِ

اِحْصَادُ بَدَوَر سِدَنِ كَشْتِ

اِفْرَنْدُ جَوِشِ شَمِیرِ

اِحْلَابُ اَعَانَتِ كَرْدَنِ دَر دَوَشِدَنِ شَمِیرِ

اِحْمِلَادُ شَمِیرِ بِنِ پِنْدَاشْتَنِ

اَبُو الْعَبَّاسِ اَحْمَدُ بْنُ یَحْیَى بْنِ بَرْنِ سَبَّاحِ شَبَّاحِی اَبُو شَمِیرِ  
بَنَفَلَبِ رُخْوَ لَفْتِ اِمَامِ كُوِيَانِ بُوْدَهْ دِصَا حَسْبِ رُخْوَ  
وَسَمْتِ دَر حَفْظِ مَعْرِفَتِ بِنِ اَشْعَارِ قَدَامِ شَمِیرِ كُوِيْدِ رُخْوَ حَسْبِ رُخْوَ  
بَنَفَلَبِ رُخْوَ لَفْتِ اِمَامِ كُوِيَانِ بُوْدَهْ دِصَا حَسْبِ رُخْوَ

دَر اَمْرِ كُوِي اَوْرَشَكِ مَشْدَةُ اَقَامَةِ بَرِیَسِیْدِ اَحْمَدِشِ اَبُو شَمِیرِ

بِنِ الْاَسْبَارِی وِیَغِیْرِ اَشْیَانِ رَوَايَتِ اَزْهَى دَارِ نَبِیْدِ دَوَاهِ

اَزْ سَالِ دَوَصْدِ مَتَوَلَّدِ شَدِ وِیَزْ شَمِیرِ سَمِیْرَهْ سَمِیْرَهْ اَبُو شَمِیرِ

سَالِ دَوَصْدِ وِیَزْ وِیَكِ فَوْتِ كَرْدَنِ دَر دَوِشِدَنِ اَبُو شَمِیرِ

اَبَا الشَّامِ مَدْفُونِ كَرْدِیْدِ مَعْنَقَاتِ بَسْ یَاوَرِ دَاوَاهِ اَسْتِ

كِتَابِ الْفَصْلِیْحِ وَكِتَابِ مَعْنَا الْقُرْآنِ وَكِتَابِ الْقُرْآنِ

وَكِتَابِ الْاَسْثَالِ وَكِتَابِ اَعْرَابِ الْقُرْآنِ وَكِتَابِ اَلْجَوَاهِرِ

اَبُو جَعْفَرِ حَمْدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِی نَحَّاسِ رَافِی

مَصْرِی سَتِ دَر عِلْمِ تَحْقِیْقِ الْقُرْآنِ بَهْرَهْ وَا فَرَا شَتِ كُوِي

اَبُو الْحَسَنِ عَلِیُّ بْنُ سَلِیْمَانَ اَخْفِشِ وَا بُو اَحْمَدِ زُجَاجِ اَبِی

الْاَسْبَارِی وِیَقْظَرِیْهِ وِیَكِیْدِ اَبَا اَحْمَدِ كَرْدِهْ كُوِيْنِهْ اَبَا اَكْبَرِ كَشْتِ

طَبِیْعِ دِلُومِ وَتَقْطِیرِ نَفْسِ بَرِیْتِهْ دَاشْتِ نَظَرِ عِلْمِ وَا دِیَجِی

وَمَرْغُوبِ خَلَاقِ بُوْدِ بَرِیَزْ شَمِیرِ خَمُودِی حَمِیْدِ سَمِیْرَهْ

مَشْتِ وِیَكِیْدِ فَوْتِ كَرْدَنِ دَر مَصْرِیْ كَشْتِ فَا تَشِ اَنَكْدَرِ رُخْوَ

دَر اِمَامِ زِیَادَتِ نِیْلِ بَرِیْتِهْ مَقِیَّاسِ دَر كَنَارِ نِیْلِ شَمِیرِ

بِتِیْ بَعْرُوضِ تَقْطِیْعِ سَبْكِ رُخْوَ اَنْوَامِ الْاَسْثَالِ اَبَا اَحْمَدِ

سَا حَرِیْتِ زِیَادَتِ نِیْلِ رَا بَحْرِ اَبِی زَمِیْدَارِ وَا غَلَا كَرْدِیْدِ

كَلْبِ بَرِیْ زِیَادَتِ اَزْ زَمِیْنِهْ وِیَكِیْدِ اَفْتَادِ وَا تَرِیْ اَزْ اَنْ اَبَا اَحْمَدِ

اَقْصَانِیْتِ مَقْصِدِهْ بَسْ یَاوَرِ دَاوَاهِ اَسْتِ تَفْصِیْلِ الْقُرْآنِ

وَكِتَابِ اَعْرَابِ الْقُرْآنِ وَتَفْصِیْلِ اَمِیَّاتِ سَبْعِیْهِ وَكَافِی دَر رُخْوَ

وَشَرَحِ مَعْلَقَاتِ سَبْعِهْ وَطَبَقَاتِ الشُّعْرِ وَجَزَائِنِ

اِحْمِلَادِ رُخْوَ شَدَنِ اَحْمَدِ اَحْمَدِ اَحْمَدِ

اَحْمَدُ بِالضَمِّ اَحْمَدُ

اَحْمَدُ بِالْكَسْرِ كَبِیْنِهْ اَحْمَدُ

اَحْوَالُ كَا شَدَنِ اَحْوَالِ مَشْدَةِ

اَسْرَ بَاعَ نَازِ شَدَن	اِخْوَا عِزِّ سِیَاهِ نَکِ شَدَن اَبُو یَاقِ
اَسْرَ بَعَا عِجَابِ نَیْنَبِ دَوَانِ لَغَاتِ ت	وَجَلَّ اَهْوَالِ مَرُوشِ کَبَر
اَسْرَ بَعَا وَاَعْرَابِ لُضْمِ خَمِیْهِ بَرِکِ چَوْبِ دَازَانِ شَا	اِخْتِبَاعِ خَمِیْهِ سَاخِشَنِ وِیْرَا کَرْدَنِ اَن
اَسْرَ بَعَا وِیْ بِالْقَعْرِ مَشَدَ	اِخْتِیَارِ هَاشِمِ بَرِیْرِ اَفْکَنْدَنِ
اَسْرَ بَعَا وِیْ دَا مِیْهِ دِلَا	اِخْرَافِ دِیْنِ رَیْفِ زَاوَنِ بَچِی
اَسْرَ بَعَا وِیْ هَاشِمِ هَاوَنِ رَختِ وِیْ سَلَا	اِخْرَافِ مَاسِ خَاوَشِ بُوْدَنِ
اَسْرَ تَلَا عِجَابِ وِیْرَا بَرِیْرِ اَفْکَنْدَنِ	اِخْرَافِ اَطِ وِیْرَا کَشِیْدَنِ رَقَار
اَسْرَ تَلَا عِجَابِ بَا زَا سِیْتَا دَنِ اِیْزِیْ	اِخْشَانِ سَا حَبِ لِبَاسِ شَبِ دَن
اَسْرَ تَلَا دِ طَلَبِ اَبِ وِیْ لَفْ کَرْدَنِ	اِخْشِیْشَا بِ دِشْتِ شَدَنِ
اَسْرَ تَلَا عِجَابِ تَر سِیْدَنِ	اِخْشِیْشَانِ دِشْتِ شَدَنِ بَا مَرِ کَبَر
اَسْرَ زَبِ کَوَا تَهِ سَر	دِشْتِ پُوشِیْدَنِ وِیْ سَا حَبِ لِبَاسِ دِشْتِ شَدَنِ
اَسْرَ زَبِیْنِ طَعْنِ زَوْنِ مَنِ نَصْر	اِخْطِیَانِ مَرِغِیْ
اَسْرَ طَلِیْ نَامِ گِیَا بَیْ اِرْطَا قِیْ	اِخَالَةِ صَا حَبِ اَبْرَا بَزْدِ شَدَنِ اَسْمَانِ
اَسْرَ حَوَا عِ بَا زَا سِیْتَا دَنِ اِزْکَا رَیْ	اَدَبِ بَهْمَانِ خَوَا نَدَنِ مَنِ خَرَبِ
اَسْرَ فِتْنَةِ مَارِ پِیْ	اَدْحُوْ وَاذْحُوْهَ جَا یِ بَیْضِ نَیَا دَنِ شَرِخِ
اَسْرَالِ دِشْتِ پِیْ	وِیْ بَکِ تَن
اَسْرَالِ عِجَابِ خَا کَسَر	اَدْحَا عِجَابِ کَبِ شَدَنِ شَبِ اِیْجِیَا مَشَدَنِ
اَسْرَالِ خَرِ گُوشِ	اَدْحَا حِیْزِیْ کَیْ خَوَا دِ اَهْلِ شَدَنِ اَدْرِیْجِ
اَسْرَالِ جِجِ چَرَمِ سِیَاهِ کَازَانِ مَوْزِهِ وَا مَیْزَانِ مَیْزِه	اَدْحَا حِیْ تَامِ جَا کَسَر
اَسْرَالِ مَوْنَانِ رَوِزِ سَخْتِ	اَدَاوَةِ بَا لَکَسَرِ مَطْرَه
اَسْرَالِ هَاوَنِ تِیْرِ کَرْدَنِ کَا رَوِ وَا مَیْزَانِ	اَدْحَا حِیْ تَامِ شَرِیْ
اَسْرَالِیْ بَا لَفْ تَحِ کِیْنِ وِیْ شَدَنِ مَنِ تَمِیْ	اَدْحَا حِیْ تَامِ سُرْعَتِ نَمُوْدَنِ
اَسْرَالِیْ شَا دِ شَدَنِ مَنِ نَصْر	اَدْحَا حِیْ تَامِ دِ کَرْدَنِ
اَسْرَالِیْ عِزْبِ وِیْ عِزْبِ شَدَنِ مَنِ نَصْر	اَسْرَابِ بَکِ مَیْزِهِ وِیْ شَرِیْ رَا زَرِکِ شَدَنِ کَبَر
اَسْرَالِیْ گِرَوِ وِیْ جَا حَتِ هَیْزِ	دِ بَا مَرِ کَبِ حَا جَمْعِ شَدَنِ مَنِ تَمِیْ



از لعیاب بسیار شدن  
استیت دیر

استیجاس طلب اجرت کردن  
استیبروت و بیای گنده

استحصاد بدو رسیدن کشت  
استخلاء شیرین پنداشتن

استیجاج طلب حاجت کردن  
استیخواذ غالب شدن

استیجاء خیمه بر پا کردن  
استیغتاب عتیله دادن و عتیله خوردن

استعظام بزرگ پنداشتن  
استعداد یاری خواستن و یاری کردن

استیغاله پیچیده و شاخ شدن و رخت  
استیغزاز سبک گردانیدن کسی را

استیغواس پیکان کج شدن پیر  
استیگار بر او خواستن چیزی بکثرت

استلام بودن سنگ بلب یا بدست  
استحقاق بن مراد شیبانی بخوی نویست

استغاثه شعر از اندام علام بوده جماعت کثیر از وی اخذ  
وایت کرده اند از دست یعقوب بن اسکیت صاحب

اصلاح المنطق و از صفحات اوست کتاب لنواد و کتاب  
غریب الحدیث و کتاب اللغات معروف باجم و خزان

و از موالی بوده و چون بکبت کسل و مجاورت  
بر و مشرب شیبان گردید در سال و صد و نوزده فوت کرد و در بغداد

تسلی امر تر و است شمران را فرجه گرداند

استیحات نام کوسه  
استیحققار روان کشتاب خواندن خطبه

سرعت نمودن در رفتار  
ناقه استخوف بالضم ناقله بسیار شایسته

کفر و پس منته  
استل بالتحریک غیر از سد بالضم جمع و مخففت

من استل مضمتین و رسیدن از شیر و دوش شدن  
و شیر می نمودن از لغات اصفه و دست من استل

استقاء شفا کشفستن  
استکاف کفش گر

استله اللسان تیزی زبان و پاک کردن  
استلغاء بر قفا خفتن

استعداد دشمنانک شدن  
استماع نام زنی اهل و سما را بفتح معنی اوست

خوب و زیار روی شدن من گرم  
ابو علی شمعیل نخوت و لغت و اشعار عرب

و نحو حفظ زبان خود بود و ابواب از این آورد و تفسیر و تخریج  
اخذ کرده در سال و صد و هشتاد و هشت متولد شده و بلا و

بر و دوششم ربیع الاخر سال سه صد و پنجاه و شش فوت  
کرد و در قرطبه تصانیف بسیار دارد و از آنست کتاب الاما

و کتاب الباسع و لغت و کتاب شرح قصائد معتقاده  
ابو نصر شمعیل بن حماد جوهری لغوی حماد

صحاح اللغه ست او صافش را انداخته است که درین  
مختصر و آید و با آنکه در علم لغت و اشعار عرب و دیگر علوم

بسیار آراشته و درین خط ضرب المثل بود اصل بکش

شتر قاربت از باد ترک من صفات ماوراءالهند  
 برآل سه صد و نود و هشت فوت کرد  
 سبکساز بسیار کمندند گوسپند  
 سینه تاهی از تاهای نوکمان  
 سشد بضم شین و تشدید دال قوت جوانی و آن  
 بن هجده سال تا سی سال است  
 خطیب شد ق کلام شاده  
 شتر ق غنیم دوم زن تنگب  
 شتر ق بالک و القطر و فرش  
 اصبح انگشت و دران لغات صبح غنیم  
 صفر از زرد زنگشتن و اصفر الانامل کنایه زمر  
 ص سخت شدن من نصر  
 اصطقلیة گرز که میخورد از آن  
 اصله نوع از مار  
 اصفت بالک ز نام وادی  
 اصمات خاموش بودن  
 اصم کر اصم مضغران  
 اصیدا د سر بلند داشتن از کبر  
 اصیل شنگاه اصل جمع  
 اصحیان گیاهیت  
 اصم نام بانه  
 اطراق سر افکندن  
 اظفال صاحب بچه شدن  
 اطل بالکسر و کسر من تهرگاه  
 اظم قلعه از شک سازند

اطابة سخن خوش گفتن و طعام خوش آوردن  
 اطاحة پلاک گردانیدن  
 اطفارة نوع از طیب  
 اظل بفتح معجمه و شد لام شکم انگشت  
 اعتات عتبه دادن  
 اعتراء خوشتن از بکس منسوب کردن  
 اعتمام عمامه بر سر بستن  
 اعتوان یکدیگر را یاری کردن  
 اعراق بجراق در آمدن و بجراق رفتن  
 اعشای بده رسیدن و برشته اعشای بفتح و کاشکسته  
 از هم جدا گشته  
 اعصار گرد باد  
 اعظام بزرگ پنداشتن  
 اعوال صاحب عیال شدن  
 اعتد اخر خورشید درون چتری را و پرورده شدن  
 اعتدیلان تمام رسیدن و دراز شدن کوه گیاره  
 اعزل ع بر اغلا نیدن  
 اغضاء چشم فرو خوابانیدن  
 اغلاوت در بستن  
 اغالة بر بستن شیر دادن  
 اغامة صاحب ابر شدن آسمان  
 يقال اغيم السحاب و اغامت بالفتح  
 والتعلیل  
 افکال گرز و دلاینی است فعل  
 اقل قریب شدن من تنج

افیل شتر بچه از مادر جدا شده  
افند اس در دیکت نختن خیزی را

افخواب بابونه  
افند شتر کوتاه بالا

افتر اعر بوقت وزین باد  
افتر مخ اقصاد نیزه شکسته

اقط کتف و ابل پیسو  
اقطاع ببریدن دادن شاخهای درخت را

اقطال اقطعه قضیا ثامن الکرم ای اذنت را قطعها  
اقطاف صاحب ستور بسته روشن شدن

اقعشاس و از گون شدن  
اقلاک چیز اندک آوردن

اکار کشاد و کشاد روز  
اکفار منسوب بکفر کردن

اکفهرل روی ترش کردن و تیره رنگ  
شدن روی و يقال اکفهر النجم ادا با وجهه وضوئه  
فی شدة الظلمة

اکلیل تاج  
الکباب در خدمت ایستادن

الغنة لغت  
العوبة بازی کردن من سمع

الک محرکه بوی گرفتن شک يقال ال السفار کفرج  
النجح جویت خوشبو

رجل الندد مرد سخت خصومت  
الوی سخت خصومت ای بالضم و الکسر جمع

الیه بالفتح ونب  
سرجل اصرا و امصر

میم مرد ضعیف رای و دل فرمان بردار هر کس  
نطفة امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته

امراط مرد سبک مجتبه و سبک ابرو  
اصعة مرد پیر جانی

امدل خوش عیش اناود بالضم و امسلیه بالکسر مثله  
اکام نام زنی مرخم امامت

امشیر تنک  
انطال کج و خم شدن

حاربه انسة دختر خوش ذات  
انشات روئیدن گیاه و رو یا نیدن آن لازم است

انتقاء برگزیدن  
انحجاز بجزا و آردن

انخفاف کاسد شدن بازدار  
رجل انزهاق مرد مشکبهر

انفحة شکنجه برده و زغال که هنوز غلت نخورده باشد  
رجل انفخان مرد برگشت انفخانی بیا نشسته

انقلیس مار ماهی  
انک سب

انملة سر انگشت انا مل جمع  
اود کجی و کج شدن من سمع

اوش عوض دادن از چپیده  
ال سرب  
اودا داهیه اود و کسر و جمع





بِکُنْ سَاعَ الْفَتْحِ مَرْدَمٌ يَقَالُ مَا دَرِي اَيُّ الْبَرِّ سَاعَ  
هَوَاي اَيُّ النَّاسِ بَرِّ سَاعَ بِالْحَرْكِ وَسَكُونِ نَوْنٍ وَ

بِرَّ سَاعَ مَرْدَمٌ نَاسًا مَثَلُهُ  
بَطْلَانِ سَيْلِ فَرَاخٍ كَدَرَانِ سَنَكْرِيَهَا بَاشْ مَرْدَمٌ

فِي الْاَصْلِ صَفْحَةٌ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الْاَسْمِيَّةُ  
بَطْلَانِ بِالْكَسْرِ تَبَاكَتُورُ وَالْفَتْحُ خَلَقْنَا الْبَطْلَانِ

مَثَلِ سَيْتِ كَدَرِ شَدَتْ اَمْرُ فَيُوقِجَالِ اِسْتَعْمَالِ كُنْتُمْ  
لَعَادُ دَوْرٍ

بَعْلِيكَ نَامُ شَهْرِي بِشَامِ مَرْكَبِ اَبْعَلِ نَامُ بَتِ وَكَبِ  
نَامُ مَرْدِي بَانِي شَهْرِ نَكُورِ

بَعْلِيكَ كَوَاغُ شُورُ وَغَوَا  
بَعْلُو بِالْفَتْحِ كَنَاهُ كَرْدَنِ

بَعْضَاعُ شَمْنِي سَخْتِ وَبَخْتِ غَضَبُ شَدْنِ بَعْضُ مَثَلُهُ  
بَعْلَالِ اِسْتِرْبَانِ مَعَالَتِ جَمْعِ

بَعْلَامِ اَبْعَرُ بَاغَلِ هُوَ شَتْرُ وَبَاكِ كَرْدَنِ اَنْ  
بَعْلُ حَرْكِ كَا وَتَقِيرَةُ كِي بَا قَوْ وَتَقِيرُ وَبَا قَوْ وَتَقِيرُ

جَمْعِ وَشَاغَتْ دَاشْتَنِ سَاكِ بَدِيدَارِ كَا وَ  
بَقِيرِي بَا يَحْ كُو دَا كَانِ عَرَبِ كِي خَاكِ بَا زَنْدِ بَقَارِ

اَزَا كُو اِمْرِي كُو بَدِيدَارِ  
بَقْلَةُ اَحْمَقَاءِ خَرَفِ

بِكْرُ بِالْكَسْرِ وَشَمِيرُهُ وَبَحْجِ خَمْنِيْنِ كَسْرِ اَزْمِ  
بَهَنُوزِ دَكْرِ نَزَادِ وَبَاشْ سِيَتُوِي فَيْلُهُ لَمْزَكُو اَلْمَوْثِ بَحْجِ

نَامُ اَبُو عُمَانِ بِنِ مُحَمَّدَانِي تَوِي اَبْصَرِي اِسْتِ دَرِ خَوَادِ  
يَكَا نَهْ وَقْتُ خُودِ بُو دُو رُو رَعِ وَتَقْوِي مَمْتَازِ زَمَانِ

اَبُو الْعَبَّاسِ مَبْرُودِ خِيَارِ دُرِّ سَالِ دُو وَهْدِ وَجْهِلِ وَنَهْ نَبِ  
كِرْدِ دَرِ بَصْرِهِ وَازِ صَنْفَعَاتِ اَوَسْتِ كِتَابِ اَلْغُرُفِ وَ

كِتَابِ اَلْعُرُوضِ وَكِتَابِ اَلْقَوَانِي وَخِيَارِ  
بَا كُورَةُ مَيُوهُ نُوْرُ سَيِدِ

بَلَجِ حَرْكِ كَشَادِ اَبْرُوشْدَنِ  
اَقْرَلَةُ يَلِيْزِ زَنْ مَنْدَرِ

بَلِصِّ كَبِيْثَرِي مَشْدَةُ اَصْدَا مَرْفَلِيْكَتِ اَمْتِ خَبِيْكَ  
بَلِصِّ مَخْفَفِ اَنْ

بَلِصُّوَصِ مَرْغِيْثِ كَبِيْثَرِي جَمْعِ بَرْخَلِثِ مَرْغِيْثِ  
بَلِصُّوَصِ وَاحِدِ وَبَلِصُّوَصِ جَمْعِ بَلِصُّوَصِ مَادِهِ وَبَلِصُّوَصِ نِيَا

بَلِطِ اَلْفَتِيْثِ دَرِ اَبْطِ كِي جَعْفَرِ خِيْرِي مَانْدَرِ خَامِ لَكِيْنِ  
نَزْمِ اَزَانِ يَانَامِ نَخْصِ

جَلِ بِلَاغِي كَا رِي وَجَبَا رِي مَرُوِيْنِ  
بَلِصِّ اَمْتِ مِيَا نِ وَتَقِي وَنَخْصِ

بُوْعُ بِالْفَتْحِ اَوَارِ كَرْدَنِ  
بُوْرُ بِالْفَتْحِ اَمَّا كِ شُوْنْدِ

بُوَانِ بِالضَّمِّ سَتُوْنِ خَمِيْهِ  
بُوْمَانِ بِالضَّمِّ مَرْدِ شَجَاعِ اَهْمُ مَجْمَعِ

بُوْمِي بِالضَّمِّ كِي اَهْمِيْثِ قَالِ سِيْبُوِيْهْ كُوْنِ وَاحِدِ  
وَجَمْعًا وَاَلْمَثَلُ لَانِثِ فَلَا يُوْنِ وَيْلُ لِّلْاَحْيَاءِ وَاَلْوَا

بُوْمُو بِالْفَتْحِ خَانَةِ دِيْشِيْ سَرَايِ جِيَا كَانِ هُوَ مَجْمَعِ وَنِيْزِ  
بُوْمِيْثِيْنِ خَالِي كَرْدَنِ خَانَةِ اَزْمِ مَتَاعِ

بُوْمِيْثِيْثِ سُوْرِ  
يَا بِلِ اَلْغَايِ وَفَا بَعْدُ هَا مِلِ اَلْحَرْوِ

تَأْتِيَهُ رَاهُ آبٍ دَاوِلٍ تَأْتِي مِثْلَهُ  
تَأْتِيَهُ بِرَبِّهِ كَرْدَنَ وَبَارِئِ سَادَنَ اَزْبَدَ  
تَأْتِيَهُ اَوَّلَ بَرِ حَيْزِ  
تَأْتِيَهُ اَفْ كَفَشَنَ وَنِيزِ اَوَّازِ كِهْ بَعْدِ اَوَّازِ حَرْ  
نَا از دهن برآید  
تَنْبِتُ نَامِ كُوبِ  
تَنْبِيْدُ بِرِيشَانِ كَرْدَنَ  
تَنْبَلُ دِگِ اَفْزَا رِخْمَنَ دِر دِگِ مَن عَرَبِ  
تَنْبِشِ سِپِشِ مِشْتَنَ  
تَنْقُلُ بِجِهْ رَوْبَاهِ  
تَنْشُدُ سَكْتَهْ شَدَنَ نَانِ دِر كَاسِ  
تَنْقُلُ گِرَانِ بَارِ فِتَنِ  
تَنْبِيَةِ دُ كَرْدَنِ بِرِوَسْتِ نَحْوِ دُومِ گِرَانِ  
تَنْجَلُ كِبُوَهْ دَر آمدنِ  
تَنْجَعِي بَرِ اَفْئَادَنِ  
تَنْخَافُ اَنجِهْ بَدَانِ خُومِ اَسْبِ شَكِ كَسَنَدِ  
تَنْحَلِيلُ حِلِّ بَرِ اَسْبِ اَنگَنَدَنِ  
تَنْجَاوُرُ مَسَاكِي كَرْدَنِ  
تَنْحَالُ بَرِشَنِ  
تَنْحَجُّ حَجْرَهْ سَاخْتَنِ وَحَجْرَهْ گِرَفْتَنِ  
تَنْحَاجُزُ اَزْ هَمْدِ گِرَازِ شَدَنِ دُ كَرُوَهْ دِر حَرْبِ  
تَنْشَاةُ تَحْلِيَةِ اَنكِهْ اَزْ پِستَانِ حِزِي بَرِ اَفْئِيلِ اَزْ اَنكِهْ  
بَارِ دَارِ شُودِ  
تَنْحَمِنُ بِخَلْقِ شَدَنِ وَطَبْتِ جَمْعِ حَرْفِ زَدَنِ  
تَنْحُوجُ طَلَبِ حَاجَتِ كَرْدَنِ

تَنْحَبَةِ خِمِهْ سَاخْتَنِ وَبَرِ پَا كَرْدَنِ خِمِهْ  
تَنْحَشَنَ لِبَاسِ وَشَتِ پُوشِ شَدَنِ  
تَنْحَضُورُ اَلْفَتْحِ سَبَرِ  
تَنْحَمَهُ نَا كَوَارِ دُ  
تَنْحُومُ بَصِيَّتِنِ حِدَوَلَتَانِ مِیَانِ دُوزْمِنِ  
تَنْكَلُ اَسْرَافِعِ كَرْدَنِ مَن مَنَعِ  
تَنْذُوبُ خُورَهْ خِرَامِي نِیمِ رِسِ اَزْ جَانِبِ دِنبَالِ  
تَنْذِ هِیْبِ زَرَانَدِ دُ كَرْدَنِ چِیزِ رَا  
تَنْزَبُ اَلضَمِّ خَاكِ  
اَعْرَ تَنْزَبُ اَلْفَتْحِ وَضَمِّ الْعَيْنِ اَمْرَ تَنْزَبِ  
بِالضَمِّ وَتَنْزَبُ بِالضَمِّ وَفَتْحِ الْعَيْنِ مِثْلَهُ  
تَنْزُودَادِ دُ دُورِ كَرْدَنِ  
تَنْزُورُ مَنقُطَعِ شَدَنِ اَسْتِخْوَانِ تَرْوِ مِثْلَهُ  
تَنْزَجُلُ اَهْجُومِرِدَانِ شَدَنِ زَنِ  
تَنْزَفَلَتِ خِرَامِیدَنِ بَكِیَرِ  
تَنْزَكُّ صَاعِ اَلْفَتْحِ وَضَمِّ الْكَافِ اَسْبِ اَخْتَنِ  
تَنْزَكُّ صَاعِ بِالْكَسْرِ وَكُسْرِ الْكَافِ مِثْلَهُ  
تَنْزَمَسَاتِهْ پُوشِ شَدَنِ دَاشْتَنِ خَبَرِ  
تَنْزُوسُ تَرْكَمُوتِ اَنكِهْ بُوَقْتِ تِیرَانْدِ اَضْنِ اَوَّازِ كِنْدِ  
تَنْزَهَاتِ چِیزِ مایِ اَبْلِ  
تَنْزَهُوْطُ بَسَارِ خَوَارِ  
تَنْزَالُ تَرْهُوْكَ الرُّحْلِ اَوَّاشْنِ كَابِیَنْجِ نِیْ مِثْلَهُ  
تَنْزُویضُ مَرْغَرِ كَرْدَنِ  
تَنْزِجِهْ رَا نَدَنِ  
تَنْشِجُ خُودِ رَا شِيعَانِ نَمُودَنِ تَنْشِجِ مِثْلَهُ

تَشَاخُصٌ بِأَكِيدَةٍ خِلَافَ كَرُونِ  
تَشْجَعُ دَلِيرِي نَمُودَن

تَشْرِبُ خِلَافَ كَرُونِ  
تَشْطِطُ دِيوشَدَن

تَضْرَابُ وَقْتُ دَاوَنِ زَمَانَةِ رَاقِبَالِ اَنْتَا اَنْتَا  
عَلِي تَضْرِبُ اَبَاوِ عَلِي مُضَرِّبَا

تَعْظُمُ بَرْزِي نَمُودَن وَبَرْزِي بِنْدَاشْتَن  
تَعَالُ اَسْمُ فُضْلِ سِتْ مَعْنِي بِيَا

تَعَاوُنُ كِيدِ كِيرَا يَارِي كَرُونِ  
تَعْدُ مُرَّ بَاگِ وَفَرَايدِ كَرُونِ

تَغْلِسُ دَرِ غُلَسِ كَارِ كَرُونِ يَا دَرِ اَنْتَا قَتِ بَحْا فِتْنِ  
تَقْشِي سَرَاخِ شَدَن

تَقْوِيَتِ نَكَارِنِ كَرُونِ جَا مَه  
تَقْضِي دَلِ قَرَادُورِ كَرُونِ كِه كَنَهْ بَاشَد

تَقْصَاسُ كَرُونِ سَهْدِ  
تَقْطَاعُ نِيَكِ بَرِيدِن

تَقْلُقُ بِي اَرَا مِي وَاضْطِرَابِ  
تَقُولِسِ اِيجُو كَمَانِ شَدَن اِنْ بَرَسِ

تَكَلِّمُ شَخْنِ كَفْتَنِ تَكَلَامُ وَتَكَلِيمُ وَكَلَامُ مِثْلَا بَا كَدَبِ  
تَكْذِبَا وَكُذْبَا

تَلْطِيعُ اَنْكَدِ نَدَا نَهَائِشِ اِيجِرِي بِيْتَدِ  
تَلْعَابُ مَرُوبِ بِيَا رَا بَزِي كَمْتَدِ

تَلْكَافُ جَا مَه كِه بَرَا لَای جَا مِچِیدِه شَو  
تَلْقَاعُ سَوِي دِیَا رُو دِیَن

تَلْقَامُ بِالْكَسْرِ وَتَحْفِيفُ قَافِ بِيَا شَبَابِ خَا

تَلْمَاضُ كَسْرِنِ وَتَشْدِيدِ سِمِ كَرُونِ دَوْتِي ثَابِتِ بِنَا شَدِ  
تَمَثَّلُ بِالْكَسْرِ وَبِكِرَا كَاشْتَرِ اِنْجِ كَاشْتَن بِكِرَا كَاشْتَرِ

بِكِرَا تَمَثَّلُ  
تَمْدَحُ مَرُوعِ بُو شَدِنِ دَاكِ اِنْ سَتِیْسْتِ اِنْ

تَمْزُ بِالْفَتْحِ خَرَا مَحْرَتِ كِي وَخَرَا خَوْرَانِدِنِ كَسِي اَتَمِرِ مِثْلِ  
تَمْزَادُ كَاكِبِ كَبُوتَرَانِ

تَمْسَاحُ بِنَبَكِ وَ مَرُومَلُوقِ  
تَمْيَلُ جَانُورِ لَیْسِ مَانْدُ كُورِ

تَمْبَالُ مَرُوكُوتَاوِ بَالَا  
تَمْزِيذُ بَرِ جِهَانِدِنِ

تَمْضَبُ اِضْمُضَاوِ دَخِیْسِ كَزَانِ تِیرِ سَا زَدِ  
تَمْیِسُ نَكَارِنِ كَرُونِ جَا مَه رَا

تَوَامُ هَمَزَاوِ اَوَامُ بِالضَمِّ مَجْمَعِ  
تَوَرَابُ خَاكِ

تَهْبِئُ سَخَرَامِدِنِ  
تَهَجُّجُ بِيَا رِ دَاشْتَن شَبِ اِيجَادِ مِثْلِ

تَهَجُّرُ دَرِ نِیمِ رُوزِ جَا مِي رَفْتَنِ تَهْجِیرِ كَنْدَلَكِ  
تَهْزُلُ هَلَاكِ شَدَن تَهْلُكَةُ مِثْلِ مَنِ ضَرْبِ مِثْنِ

تَهْوُودُ جَوْدِ شَدَن  
تَهْقُودُ اَسْتَكْلِي دَا اَسْتَكْلِي وَزَمِي كَرُونِ مَنِ كَرَمِ وَضَرْ

تَهْمَلُ سِتَارِ هَایِ خُزَاوِ مَوْفِعِلَا مَرِ بَزَادَةِ اَلْبَا  
تَهْلُ الْعَبْرِ دِلِ مَوْفِعِلَا رَا صَالِهَا تَهْزَاوَةُ اَلْاَنْبَا

تَهْمِنُ بِمِنِ مَسْتِنِ  
تَهْدُ اِلَاكُ مَوْفِعِلَا تَهْجِیرِ وَتَهْجِیرِ كَرُونِ

تَهْزَانُ مَرُومَلِكِ

باب الشاء وما بعد هاء من الحروف

ثاء نقصا من كفتن

ثبت بالفتح ثابت وقام بر جای

ثمة كنهه ولاوران اصله ثبوت

ثاغى باز شدن و زرشك من منع

ثعبان مار

ثعثره ريختن خون و مانند آن

ثعثره کردن

ثغز و ذان شين و دندان پيشين گرسن

ثغام در منه سپيد و قنانه پي

ثغاء بانگ گوسپند

ثكله زن مرده فرزند

ثلث بالضم شد يك بالفتح سه يك شدن

ثمره محر كه نيوه هر جمع شمار بالفتح كذا لك

ثني بالفتح دو تا کردن من شخ

ثني بكسر الشاء و ضمها مع فتح النون متهر دوم و متهر

ثني شتر نر در سال ششم در آمده

ثنيكه مؤنث و دو دندان پيشين ثنا يا جمع

ثناء الداس گردا گرد خانه

ثور گا و نر ثيرة و ثوراة بالتصحيح و التعليل جمع

باب الجيم وما بعد هاء من الحروف

جاء بالفتح كسب کردن من منع

جودس گوزن بچه جا در جمع

جوزنه بالضم طبله عطار چون كهر دهن

ججوسه كبر خبر و ججيرة و ججوت و ججوت

و ججيرة يا مثله

ججيرة بريشاني زدن من منع

ججاية گرد کردن خراج

جججات نوسه از گيا تلخ

ججج اقبلاست از انصار

ججج ح هتير

ججج كلف اسب کوتاه سطر جججده مؤنث

ججج مش گنده پيركلان سال

جججبار گيا هيست و مر سطر بزرگ خلقت

جججبار مثله

جججاية الحق بي خير

ججج ب نوسه از تلخ ججج و بار كه الدال محدودا

و مقصودا مثله و شتر سطر

ججج بالفتح گيا سبيت و منه ججج الدكان يعني

ججج ك شد

ججج محر كه جوان نوسال ججج مان جمع

جججاة دليل شدن من كرم

جججاض كعلا بطر بزرگ نكلم بيا خوا از مردم و شتر

جججباء بالكسمر و ضعيف

ججج الخ بالكسمر خم جرات يكي

ججج زخمی جرجی بالفتح جمع

جججاد تلخ جرات يكي

ججج بالفتح جامه كهنه سوده

ججج حل شتر سطر

ججج شتر از اندرون برادر بای شخوار



جَرَشَع شتر بزرگ و بزرگ سینه و پهلو برآمده  
 جَرَمَن گاو گرد برآمدن بجای  
 جَرَو بالکسر بچسب و مانند آن  
 جَرِيب چهار قفیز است و قفیز دوزمین یکصد  
 جَرِیل و چهارگز باشد  
 جَرِیاض بالکسر قریه بزرگ شکم چرواغ شده  
 جَرِکَلَه زرانند و کردن  
 جَرَز از وقت درویدن گشت  
 جَزَع کر بل ناشکیبا جَزَع کغراب کذلک  
 جَشَوَر دسین صبح من نصر  
 جَعْبَاة جفکندن  
 جَرَجَل جَلَبَان محرکه تشد و الباء بضم  
 رد سخته دیده و صاحب سخته و گرسنگی  
 جَلَا جَل کسب جیم دوم نام جانی  
 جَلْظَاع بسیار بوی وزلین درشت  
 جَلَد بالفتح مرد توانا و بر پوست زدن تبا نایان  
 بقال حله ای ضربه و اصاب حله کقولک  
 راسه و قطعه  
 جَلَعَل محرکه مقصورا و بعد مرد و دوزین و شنگ  
 جَلْعَلَع کسفر بل و قد بضم اوله و قد بضم اللام مضی  
 شتر تیز و جالاک  
 جَلْعَم بی شرم نخاش  
 جَلْنَدِی بضم جیم و لام نام پادشاه عمان  
 حله ای بفتح لام محدود و مانند  
 جَلَو کسور فربه دلیر

جَلُولاً نام زنی و جاک  
 جَحْمَه بالضم قدح  
 جَمْد پشته و آنچه بلند باشد از زمین  
 جَامُور بیه خرما  
 جَمَار جَمَرای ختریز و رور  
 جَمَل بالضم نام زنی و بالحرکات شتر حمله شلیقه  
 جَمَال کثرت و شتر منبذ و حمله تبا جمع  
 جَمَح بالضم و الکسر باره از شب  
 جَمْدَت کوسه از بلخ منبذت کدر هم کذلک  
 جَمْدَل محرکه و کسر الدال جای سنگ ناک  
 جَمْعَدَل سخت و درشت  
 جَمْعَاع بالتحریک نام آب  
 جَبُوب بالفتح باد و کن  
 جُود بالضم نیکو و شدن اسپ من نصیر قوا  
 فرس جواد الذکر و الانثی  
 جُود بالضم جوانمردی  
 جَوَاد سخه مرد و باشد یا زن  
 جَوَار بالکسر و الضم همسایگی کردن و الکسر  
 جَان باغ و بالهاء العطیه  
 جَوَع بالضم گرسنگی و بالفتح گرسنه گردیدن جوعا  
 گرسنه جوعا نموت مانند سکران سگری و عطشان و عطش  
 جُول بالضم کله اسپ و شتر  
 جَوَلَان گرد بگردن من نصر و ستوران ریزه  
 جَبَاة بالفتح آمدن من ضرب  
 جَبَال کفتار

<p>حَدَّ بِالْفَتْحِ أَهْبَكَ كَرْدَنَ مِنْ ضَرْبِ  حَرَّةِ زَيْنِ سَنَدِ لَانِ سُوخته  حَرْفُ بِالْفَتْحِ كُنْزَهُ هِرْجِزِي وَتِيزِي آن حَرْفِ  كَعْبُ جَمْعٍ وَلَا نَظِيرَ لَهُ سَوَى ظَلٍّ وَظِلٍّ  حَلَّ حَقْرَيقَةً مَرْدُودِ رَجْخِ  سَاقَةُ حَرْفِي أَنْكَارِ اوّه زودار دو کدک کلمه حرّ  حَرْوَنَ بَادِگَرَمِ که نشیب وزو  حَرْبَاءُ بِالْكَسْرِ زَمِينِ دَرِشْتِ  حَرْابَةُ كُوتَاهِ دَرِشْتِ  حَرْقٌ وَحَرْقَةٌ بِضَمِّتَيْنِ مَشْدُودَةُ اللَّامِ كُوتَاهِ  بِالْاَوَّلِ أَنْكَارِ دَرِشْتِ گامِ مَنَکِ هَذَا حَرْقٌ وَحَرْقَةٌ مِثْلُهُ  حَرْبِلَ كُوتَاهِ سَتَوَا خَلَقْتَ  حَرْوِي أَنْامِ جَائِیَ  حَسْبَانِ بِالْكَسْرِ نِیْشْتَنِ  حَسَّانِ كِرْمَانِ حَسَّانِيَّةٌ وَحَسَّانِيَّةٌ حَسَّانِيَّةٌ مَحْمُودَةُ  قَاضِي بُو سَعِيدِ حَسَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ سَیْرَا  نَحْوِیَّتِ دَرِ نَحْوِ بَصَرِایِیْنِ وَ مَعْرِفَتِ اشْعَارِ عَرَبِیَّیْنِ  وَافِرِ دَانِشْتِ ادبِ از ابنِ سَرِاجِ وَ لُغَتِ از ابنِ دُرِّیْدِ  انْذَكْرُوهُ وَاوَادِ شَرْحِی سِتْ نَفِیْسِیْنِ كِتَابِ سِیْوِیَّةِ وَ نِزَارِ  مَصْنُفَاتِ اوست كِتَابِ ابْجَاذِ النُّجُومِ لِیْلِ بَصِیْرِیْنِ كِتَابِ  الْوَقْفِ وَالْاَبْتِدَاوِ كِتَابِ صُنْعَةِ الشُّعْرِ وَ حِزَانِ رِیَالِ  سِهْ صَدْرِ مِشْتِ شِصْصَتِ فُوتِ كَرْدِ دَرِ بَغْدَادِ  أَبُو عَلِيٍّ حَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ الْغَفَّارِ  فَارِسِي سَوِي نَحْوِي دَرِ عِلْمِ نَحْوِ اَمِّ وَقْتِ بُو دَرِ طَلَبِ  دَرِ حَضْرَتِ سَعِيدِ الدَّوْلَانِ حَمْدَانِ كُودِ بُو دَوَابِلِو الطَّيِّبِ</p>	<p>بَابُ كَلَامٍ وَابَعْدَ هَا صِرَافُ الْحُرُوفِ  حَا أَبَا التَّحْرِيكِ كَلِمَاتُ كِهْ بِانِ خَرْدَازِ مَكْنَسِ  حَبْتُ بِالْكَسْرِ مَحْبُوبٌ حَبِيَّةٌ مَحْرُومٌ مَحْبُوبٌ مِثْلُهُ  حَبْرُ بِالْكَسْرِ وَ الشَّمْدُ وَ سِيَادَاتُ وَ كِبَرُ تَرْتِیْنِ زَرْدِي دَانِ  حَبْرَةٌ مِثْلُهُ كَعْبِيَّةٌ نَوْعِي از بَرْدِ مَانِیَ  حَبْرِي بِالْتَّحْرِيكِ كَنَدِ وَ مَرْدِ طَبَرِ كَرْدَنِ دَمِشْتِ بِا  حَبَارِي اشْوَاتِ  حَبَاكُ رَاوِ دَرِ رِيكِ قُودِ هَجْجِ بَضْمَتَيْنِ سَبْعِ  حَبْطُ كُوتَاهِ بَزْگِ شَكْمِ  حَبْوَكْرِي رَگِیْسَا نِكِدِ وَ نَدَاوَهُ كَمِ كُنْدِ اَنْ خُشْتِي بِلَا  حَبُونِ نَامِ وَاوَدِ  حَجَّاجُ بِالْفَتْحِ وَ الْكَسْرِ اسْتِخْوَانِ اَبْرُجُ  حَجَّجَةٌ نِيفَةُ اَزَارِ  حَجَلُ حَسَدِ كَكَبِزِ  حَدَّ بَدَلِي بَاوِیْجِ اُوسْتِ  حَدَّ رِجَانِ بِالْكَسْرِ مَرْدُ كُوتَاهِ بِالَا  حَدَّ رَفُوتُ بِالْفَتْحِ وَ ضَمِّ الْفَا حَمِيدَةُ نَاخِنِ  حَدَّ رِي بِتَشْلِیْثِ الْحَا مَرْدَالِ  حَدَّ رِیْنِ مَعَا شَدُودَةُ الرَّاءِ مَقْصُورِ اِشْتِمِ بِرِگُوشْتِ  وَ تِيزِ نَظَرِ حَدَّ رِي بِضَمِّ الْحَا مَرْدُ وَ فَتْحِ الدَّالِ مِثْلُهُ  حَدَّ رِ تَرَسِ خَدَا مِثْلُهُ وَ حَدَّ رِ كَرَجَلِ تَرَسَانِ  حَدَّ رِيَّةٌ تَلِ بَزْگِ  حَدَّ وَ بِالْفَتْحِ مَسَاوِي وَ بَرَابَرِ قِيَالِ حَذُوتِ الشَّعْرِ  بِالْفَعْلِ اِذَا مَوِیْتَ اَحَدُ لَهَا عَلَيِ الْاُخْرَى  حَدَّ حَالِ الْكَسْرِ فَرَجِ زَلِ خَبَرِ مَحْنَفِ اَزِ اَنْسَتِ</p>
---	--

حَلَاوِي بِالضَّمِّ سِيَانِ بَشْتِ كَرُونِ حَلَاوَارِ  
مَنْدِ وَدَخْتِ سِتْ كَوِيكَا

حَلِيَّةُ الرَّجُلِ بِالْكَسْرِ يَكْرِي وَصَفَتْ مَرْدًا بِالضَّمِّ

حَنَمٌ قَرِيبُ زَنْ أَرْجَانِبِ شَوْبَرِ

حَمَارٌ خَرْجُ مَجْمَعِ حَمِيرٍ بِالْفَتْحِ مَشْدُ

حَمَارٌ كَشَادُ خَرْمِنْدَه حَمَارَةٌ مَجْمَعِ

أَبُو عَمَارَةَ حَمْرَةَ بَنِ حَبِيبِ كَوْفِي مَعْرُوفِ

بَرْيَاثُ كَبِيٍّ أَرْقَامُ سَبْعَةٍ اسْتِ قَوَارِثُ إِذَا عَمِلَ أَرْقَامُ

وَأَزْوَى كَسَائِي دَرْ سَالِ بِكَ صِدْقِ بَخَاةِ شَوْشِ فَوْتِ كَرْدِ

دَرْ حُلْوَانِ وَچُونِ زَبَرِيتِ أَلَكُوفَةِ مَجَاوَانِ مَلِيرِ دَوَارِ اَزْجَانِ

دَوَچُونِ كَوْفِي مِي آوَرِ دَمَعُوفِ بَرْيَاثُ كَرْدِي

حَمَامٌ بِالْكَسْرِ مَوْتِ

حَمُوقَةٌ بِالْفَتْحِ وَالتَّشْدِيدِ اِحْمَقُ

حَنْثٌ بِالْكَسْرِ كَنَاهُ وَخِلَافُ كَرُونِ رَمُوكُنْ سَرْجِ

حَنْدُ قَوْتِ مَرْدِ دَرِ اَزْجَالِ اِحْمَقُ

حَنْدُ قَوْتِي نَامُ تَرْدِ وَ مَرْدِ اِحْمَقُ دَرِ اَزْجَالِ

مَضْطَرِبُ خَلَقَتِ

حَنْدُ كَانِ بِالْكَسْرِ كَرْدِ مَرْدِ

حَنْصَاؤُكَ كَجَرِ دَعْلِ مَرْدِ ضَعِيفِ

رَجُلٌ حَنْطَاؤُكَ كَجَرِ دَعْلِ مَرْدِ كَوَاهِ بِالَا

حَنَاتِ بِالْكَسْرِ وَتَشْدِيدِ نُونِ حَنَا

حَنَاءُ بِالْكَسْرِ وَالتَّشْدِيدِ حَنَا

حَوَابُ بِالْفَتْحِ نَامُ آبِ دَرِ رَاهِ بَصَرِ

حَوْصِ بِالْفَتْحِ دَرِ زِي كَرِي كَرْدِ

حَوْصَلَاةُ بِالْفَتْحِ شَكِ دَانِ مَرْدِ

مَسْتَبْنِي مَجْتَبِي دَاغْتِ بَعْدِ اَزْ اَنِ دَرْ بِلَادِ فَاَرْسِ دَر مَدِ

وَمَجْدِ مَتِ عَصْنَدِ اَلْمَنْزِلَةِ رِيحِ بِي اَلْمَنْوَدَةِ وَبَرِي اَوْدِ

نَحْوُ كِتَابِ اَلْاِيضَاحِ وَتَحْلِيهِ تَصْنِيفِ كَرْدِ دَرْ سَالِ دَوَصِدِ

وَمَشْتَاوِ مَهْشْتِ مَشْدُ دَرِ مَرِيضَةِ مَشْدُ بَرْوَزِ كِشْتِ بَقِيمِ

رِيحِ اَلْاَخِرِ عِلْمِ حَيَّةِ وَصِفَاتِ وَصِفَتِ فَوْتِ كَرْدِ دَرْ بِلَادِ

وَازِ مَصْنَفَاتِ اَوَسْتِ كِتَابِ اَلْمَذْكُورِ وَكِتَابِ اَلْمَقْصُورِ

وَالْمَعْدُودِ وَكِتَابِ اَلْحُجَّةِ فِي اَلْقَرَارَاتِ وَچِرْ اَنِ

حَسْبُوتُ بِالضَّمِّ اَمْدَارُ كَيْ اَشْتَامِ

حَشْرُجُ جَانِي اَزْ رِيَاكِ كَرْدِ اَزْ اَنِ آبِ اَمْدَاكِ اَمْدَاكِ

بِرَايِدِ وَ مَجْمَعِ شَوْدِ

حَشْفَةُ مَحْرُكَةِ سَرْمَرَةِ

حَصَادُ بِالْفَتْحِ وَ اَلْكَسْرِ وَ قَتِ دَرِ وُورِ وِي كِشْتِ

حَصَى عَدَدِ بِيَارِ

حَطَبُ بِالْفَتْحِ فَاَهْمُ كَرْدِ اَهْمِ مِ

حَطَامُ يَزِدِ وَ شَكِ تَهْ بِرِ چِرِ

حَطِيَّةُ دَوَرْخِ

حِطَبُ وَ حِطْبَةُ مَشْدُ دَقِ اَلْبَا مَرْوَزِ دُشْتِ

دَكُورِ نَوَرْ زَنْ فَرِي كَمِ خَيْرِ

حِطْبُ بَهْرِ حِطَامُ بِالْكَسْرِ وَ اَلْمَدِّ مَجْمَعِ

حُفْ مَهْشَاوِ سَالِ حَقْبَةِ بِالْكَسْرِ مَشْدُ

حَلِيَّتِ اَلْمَكُورِ

حَلْفَاءُ كِبَا سِيَّتِ كَرْدِ دَرِ آبِ رَوِي

عَرَابُ حَلَكَاتِ زَاغِ نَخْتِ سِيَادِ

حَلَكُوكِ كَقَدِ بَوَسِ دَعْلُوكِ كَعَصْفُورِ مَشْدُ

حَلَوِيَّةُ اَشْتَرِ دَوَشِ

حُرْقَلَه بازماندن از تحمل بسبب سوز  
 حَالَت بولا - حوکه محرکه جمع  
 حَوْل گشت مرد بسیار حید  
 حَوَکَا بالفتح نام مائه  
 حَوْم بالفتح حوان محرکه گرد چیز گردیدن  
 حَوْر طالع نام حائنه  
 حَوْر طالع نام حائنه  
 حَوْن کمال لاور کیهو کسی زیادتی را نتواند  
 حَتید بالفتح حیدان بالتحریک میل کردن آنچه  
 من ضرب حادان مثله حای حیدری بالتحریک قطعوا  
 آنکه از سایه خود بر جسد از تشا طو لم یجی فی نعوت المدکر  
 شعی علی تعلی غیره  
 حَائِر مر غرار  
 حَنِسَمَان بضم سین فربه گندم گون  
 حَقِیس کهن بر وفاتش در دنیا مکه ماه مطهر  
 حَفِیض بالقصر والتحقیف کذلک  
 حَقِیض بفتح قاف وضمها خوار و فرومایه فاکس  
 حَقِیْقَال بمعنی حوقله است  
 مَشِیْه حیکلی رفتار که درو بتخته باشد  
 حَیْن بالفتح مرگ و هلاک  
 حَبَاء شرم و یاران و بقصر احییه و احییه بالادغام  
 و الفاک جمع  
 حَبِی زنده آتشیار و احیاء علی افلاک جمع  
 بَابُ نَحَاء و ما بعد هاء من الحرف  
 رَجُل حَبْرُون فردا سیده روست  
 اَصْرًا به خبیقا و زن بخل  
 رَجُل حَجْوَجی ا مرد در از با  
 خَدَب فربه بسیار گوشت  
 حَرَب محرکه شوات نم  
 حَرَبَة بالضم سوزن کرده  
 حَرَصْنَص گیسویت  
 حَرَطَال نوع از داروها  
 حَرَق کبرش و زهرج پنبه زده  
 حَرَق کشتن مرغیت  
 حَرَقَاء نام زنی  
 حَرَمَل کبوترین زن گول  
 حَرَقُوت بالکسر نخه خرگوش  
 حَرَوَع بید بخیر و مانند آن از گیاه  
 حَرُوف بالفتح بره نر از اولادش خروقه نموت  
 حُرُوف نوع از جامها  
 حُرْز کسر و خرگوش ز  
 حُرْز عیل باطل  
 حُرْغَال لنگی بقال ناطقه بها خرغال ای ضل  
 حُرْزُور بد خلق  
 حُرْیَا زن شرمین  
 حُشَاء عندی پس گوش  
 مَکَان حَاشِع آنکه کسی بگوید او خبری کرده  
 حَصَّ بالضم نخه صیاد از شاخ و دخت و برگ و مانند  
 آن سازد و پس آن شکار کند  
 حَقْم بالتشدید نام مرد



خطفه سرعت در رفتار

خفید در سرع خفید میشد

خلب خلاصه مفتون کردن غلبه کند

رجل خلب نساء آنکه زانرا بسیار دوست دارد

خلبوب بسیار کذب و فریب

خل را به یک میان دور یک نوده رود

خلطه بسیار امزش کنند

ابو عبد الرحمن خلیل قره هید ابن احمد

بن عمر بن تیمم سر آمد سخات و او ستا بیست

بود و بسیار منج و تقوا راسته و علم غرض از مختصرات است

و تمامی اقسام آن پنج و اثره حصه کرده و از آن پانزده

استخراج نمود و بعد از آن بخش سجری دیگر بسطی بجهت زائد

کرده و چون بدین علم در کلمه غلطی زد یا الله شرفا بهم شده

این علم را تمینا باسم که خوانند و از کلام اوست لا یعلم الا ان

خطا مع الحقیق بحاس غیره و اکثر اوقات این بیت خطا

شعر و اذا انقضت الی الله فاعلم تجد و ذخرا کیون

الاعمال و اوصاف فضل و بزرگی او زائد از آنست

که درین مختصر گنجایش پذیرد در سال صد مرتبه متولد شد

و در سال یکصد و هفتاد و پنج فوت کرد در بصره گویند

سبب موت او آنست که خواست تا در حساب طریقی تنجز

کند تا هر کس بدان در حساب خود خطا نکند و گاهی مغیور

فتو درین فکر و مسجد آمد و بستیونی صدمه خورد و از

مصنفات اوست کتاب العین و لغت و کتاب العروضا

و کتاب الشواهد و کتاب فی العوالم و جزآن

اصرا حسن الحشر بالکسر یعنی با شام بطرز

خوب بر سر می اندازد و مانند قوالب حل می باشد

خمصان بالضم هر یک که گفت پیش با یک

خمصانتر موقت

ختاب مرد و از بالا احسن

خندس زبان کا خندس می مثله

خنصر انگشت کوچک

خظرف کند میر کمان سال

خفقیق ناته تیز رفتار وزن و لیر و سبک

خوار بشتید و او بست و نرم و بالنا چشمه بشیر

و خرابان بسیار بار

خودی بالضم مرد بسیار خیر

خودی گران بار رفتن

خوان بضم خافض آن و تشدید و او نام اوسع الاول

خاوی جای خالی از نبات و اشجار

خید عور آنچه بر یک حال نماید از شراب و اندان

رجل خیری بالفتح مرد بسیار خیر خبری با لکن مثله

خیرل گران بار رفتن

خیسر زبان کار

خطفه سرعت در رفتار

خیمه نام آب مزین تمیز را خیمه احمد و راشد

باب الدال و ما بعد هاء من حروف

د غل بضم اول و کسرنانی با نوری است مانند

و قبیله از کنانه و از آنست ابو الاسود دمی و دگورب در

د او بالفتح و یقین لغتی است در دای

د بوزر کصبور بار پس شیت

دبش بالکسر و کبیر ترین دوشاب خرا  
دجاج و کبیر لکیان و جاجیکه  
دخسسان مردم گندم گون فربه و خوش  
دجندل جانور سیت و باز بچه کو دکان عرب  
دخول بالفتح نام جائی  
دخبلایع و قیصر نیت و ندمب  
دکن محرکه باری و لهو و د کید و دوا کوصا مثل  
دساقوت محرکه ستور رام  
دسرخایه مرد وسطی کو تاه بالا  
دسردم ناقه کلان سال  
دسراج کشید و نام جائی و کرمان مرغیت  
داسرام نام نخل  
دکب دسرای سناره روشن  
دسرع زره مونت ست و پیر این زنان آن کر  
دسفقان بالضم جاسون و لال فاسقان  
دسبیعة دیش و بال زبان ضخیم الدیاقه می خور  
دعویوب راه کوفه و مرد ضعیف  
داعتره خرابی که گشتن نه پذیرد  
دعتمه بالکسر ستون خانه  
دقار قطام داده و نیا و فارای لغتیت و ران  
دققی کبیر ترین و قفح الفار مع شد القاف المفقو  
ناقه تیز رو نجیب  
دکتری مرغزار نیکو بسیار گیاه  
دلعماط کبیر الدال و اللام و لغت ما و جریش میگو  
دکلامیر توانا و در بین دکر مقصود و سینه

دکلامص رختان دکر مقصود ست و اول  
دو داکص و دکر مقصود  
دمغ بالفتح سر شکستن تا آنکه بدایغ رسد  
دکمامة رشت روی و ز رشت روشن شدن  
دکصیه بالضم بکریلج و مانند آن  
دکینه کوتاه بالا و تاقه مثله سیتی فیه الذکر و الموث  
دقنعة محتاج شدن و قفح محرکه مثله  
دجاریة دودری دختر کوتاه بالا  
دودری بشید و آنکه بی حاجت آمد و شد کند  
دودمس ماری که بر سر چه و در سوزد  
دجمل دواسر شتر بزرگ نیل طبر  
دکمامة بضم وال و تشدید و او چرخه چوبین طلق  
بدان باری کنند  
دیمه بالکسر و این پیوسته بی رعد و برق  
دکهلبة بزرگ کردن لقمه و بل مثله  
دهدقة بریدن گوشت  
دهدله شتر رینه  
دیکسساء بفتح وال و کاف و کسر مرد و کلا  
بزرگ از گوشت پندان و یکسساء کبیر اول و فتح یا و کون کاشنا  
دیماس گلخن و نام زیدان حجاج بر توش  
داتال ذال و ما بعد هامل الحرف  
داتة همچو گرگ شدن در خبث و دوا  
دواله بالضم گرگ و می معرفه ممنوعه عن الصبر  
ذوال الفتح و ذل سوز و پرمردن تره  
دسرب گشتن مرد یا کت تراز و پیر عام سناز

ز سر حیح جانوریت کو چک پرند زهر دارد  
 ز د نام گو سب  
 ز فزی پس گردن بوس گوش شتر و خزان کوی  
 ز کاع بالغم آفتاب  
 ز لوق بضم تین تیز زبان ذوق کسر د کذلک  
 ز نایه بالکسر جای انتهایی سیل وادی  
 ز یوب بالفتح دلو پر آب  
 ز د بالفتح بازداشتن و جماعت ناقه زاده  
 ز ابل لراع و ما بعد هامل حرف  
 ز غم بضم اول و کسر ثانی حلقه و بر  
 ز ی بالکسر تنظر  
 ز ی گو سپن نو زاده  
 ز ی بالکسر جماعت کثیر پتوین جمع  
 ز حجل شتر تمام خلقت  
 ز یض محکه دیوار گرد شهر  
 ز بع کرطب اول بجه بهاری رنجه سونث  
 ز باع کتمان آله دندان رباعیه ی افتاده با  
 ز حاناحت از جاع جمع  
 ز حصاع خوی تب  
 ز حقی  
 ز حجل کلفت بزغال ماده  
 ز د ع بالفتح بازداشتن از چیز  
 ز د ع نه آب و گل  
 ز ذیقه ناقه لاغر از رفتن  
 ز عذید بالکسر ترسان وزن لزمه گوشت

ز عشتن با تهر از رونده از مردم و شتر  
 ز عن محکه تست و گول شدن ز عونه کذلک  
 ز عن رعنا لغت ست ازان  
 ز عونه بالفتح و الکسر باز ایستادن از بدی و باز ایستادن  
 ز ان لازم مقعد  
 ز قل خرامیدن  
 ز دهنیه زیت خوش  
 ز کوب بالفتح برشتنی کوبت مثلاً طریق رکوبت  
 راه کوفته و پاسبرده  
 ز کود ایستادن آب و باد و آرام گرفتن مردم  
 ز کون سیل کردن بچیزی و آمدن رکات مثله  
 ز صادر قل د کز مخرج و در هم خاکستر بسیار  
 بسیار بار یک زنده داع بالکسر مثله  
 ز قس پوشیده داشتن خبر  
 ز قم اصلاح کردن چیزی  
 ز قه بضم رت باره پوشیده ز مام جمع  
 ز وع بالتحریک فراخی و فراخ نهادن سرک پای  
 از یکدگر و گام زدن چنانکه باشند باز و یک باشند بهم  
 ز وع کلفت بسیار خوف  
 ز هکن بالفتح وال و تملیک را به دل احسن  
 ز ن غالب شدن زبون مثله  
 ز تان سیلاب زیا مونت و نیز زیاوی خوش  
 ز ایل لراع و ما بعد هامل حرف  
 ز ایل بفتح السار و کسر لکوناه  
 ز قاجل کعلایط مرد ضعیف و ضعیف لک

تخیل بالکسر و قیل ہوز تخیل بالنون  
یفرج بالکسر زروا برنگ سرخ  
نغری بدخود نام درختی  
یغیر کہ ہم لغتیت و لہجہ کہ گیاہیت خوشبوی  
حرحة دور کہ دن چیزے از چیزے  
خریط بالکسر نام گیاہ  
سرخ ہم انضم سخت کہو چشم مرد با شہ یازن آرم  
مکان فک بالضم جیشین  
سیرا سید زون  
عجوب بالضم لیم کوتاہ بالا  
عبر بنیہ و موانندی کہ از وز جامہ برآید  
گرتا و مید نام پیغامبر علیہ السلام  
لزال مثلثہ الفاء جنبانیدن زلزله و زلزلہ بالکسر  
زلزل بیل بالفتح مثله  
مجا کبیرین و تشہیر سیم بن دم مرغ  
ریم کسکہ و یایہ و یست بالازشت ہیات  
ریم کسجیل بد خلق تخیل ز مخمہ مثله  
رماراع بالضم و التشدید نام جائے  
رملق تشدید میم انکیش از ادخال ازال کند  
رماورد نوعی از طعام کہ از گوشت و مہنیہ ترتیب ہند  
رمل و زمیلہ بدل ضعیف تریل و میلہ  
الشدید فیہا مثله  
زمیلہ کسینہ خراوہ  
زوتک کوتاہ بالازشت روی زو تزک مثله  
زہرقہ سخت خندیدن

زیزاع بالکسر و اللہ زمین و رشت  
ناقة زیزون ناقہ تیز رفتار  
زیقن کہنہ سخت و دراز زیقن بالکسر فتح تار و  
تشہیر نون مثله  
زوخ دور شدن  
بابا لسیں و ما بعد ہا من حرف  
سؤل بضم خواستہ  
مسابہ انگشت شہادت و آنرا سببہ نیز نامند  
سینان بالکسر جمع  
سینجل کبیرین فتح با شہ و از فرہ  
سبابا پوشش راہ کند و شہریت باور از النہر  
اسد سبطر شیر کہ در وقت حملہ یازد  
سبطری رفتار کہ در آن تہتر باشد  
سبعان نام جائے  
سایلہ مسافران آیندہ و روندہ ہر راہ  
سندہ محرکہ بن سرین و حلقہ ہر سہ بخلاف عین مثله  
سنہم کلان سرین  
سجلاط یا سمن  
سمن روان شدن اشک و روان کردن آن  
سجاکہ بالفتح شب بردہ و پوست ہر چیزے  
سجخل مرد ضعیف و التابچہ گو سپندہ نوا شدہ  
سوخن بالضم روز گرم سخنان بالفتح و بحر کہ مثله  
سما سخن آب گرم سخا حنین کدک  
سیر بال بالکسر پراہن کسرا بیل جمع  
سیرخان بالکسر برگ





سَنَبْتَه پاره از روزگار  
سَنَبَسَه سخن بزودی گفتن

سَنَحْلَاطِ بجان

سَنَاحَه صدی که از جانب چپ صیاد بجان  
راست او در و فتح کرم جمع و بارح صد آن عریان

از ساخ فال نیک گیرند و از نابخ فال بد

سِنَمَار کبیرین و تشدید نون نام بنایکده خورن  
را برای نمان بن امرار القیس بنا کرده

سَنُوطی کوسه

رَجُل سَنایام و شریف صاحب مرتبه

سَنُود دهر شدن سو و دشمن من نصر

سُورِی بالضم والقصر نام جای

سُوار بالضم دل

سَنُوع بالفتح آسان بگلو فرو بردن آب و مانند

آن و فرو شدن آن لازم متعدد

سُوان بالضم والفتح بیماری ستور و بیمار شدن

سَنُوقَه بالضم رعیت واحد و جمع مذکر و مونث

در و سَ کجاست

سَهَر کزیر نام مرد

سَنَاف شمشیر گریبان شله سیاه جمع

سَنَفان مرد و راز بالا بار کیه میان شفا نش

سَنَیال بالفتح نام جانی در حجاز و نوعی از درخت خار

سَنَبَه هوج باد سخت

یا اَلشَّیْن و ما بعد هامل الحوا

نَشَباب بالکسر مرد و دست برداشتن و شایط

سَنَبَع کبیر اول و فتح دوم سیر شدن من سنج

سَنَبِل بالکسر شیرین

سَنَتر بحر که قلعه است در دیار بکر

سَنَعا و سَنَسان قال المبرد و مومج شتوه و جمع

اشتار اشتیه

سَنَج بالفتح گمان و من

سَنَج زنتی و حریص

سَنَج بالفتح گو سپید یک از شیر باز است

سَنَر اَبی بکة کطمانیت اسم است اشیر بآب را

که در از نمودن کردن باشد برای گریستن

سَنَر جَبیل نام مرد

سَنَراد رسیدن تور من ضرب شکر و بالتحریک

نام کوه بنی سلیم

سَناسیع بعید کما یقع و منث یقال منزل نایح

و ارض شایعه

سَنَص دامن

سَنَط دور شدن من نصر و ضرب

سَنَعث پرانگی کار و زولید و می شدن

سَنَعرا بالکسر نام ستاره

سَنَعشان بالفتح مرد و راز بالا نیکو خلقت

سَنَعَة محرکه سر کوه

سَنُوب بالفتح مرگ

سَنَعَت بسیار شرانگینه

سَنَفَصَل بالکسر تشدید لام کبابیت که بر و جیب

سَنَقَة لب صله شفته بیل سینه شفا و مع شقی

شَقَقْتُ مَشُوبَتَ بَابٍ شَقَوِيٍّ أَيْضًا مَثَلُهُ

شَقَقْتُ كَصِرْدٍ سَجَّهَ أَقْنَابُ بَرَسْتِ

شَقَقْتُ لَكَ أَنْ مَحْرُكَةَ أَقْنَابُ بَرَسْتِ

شَقَقْتُ أَسْمَاءَ لَمْ نَأْمِكْ بِهَا

شَقَقْتُ كَرَانَ بَعْضُ سَائِرِ شَقَقْتُ خَدَّ كَرَانَ بَعْضُ

شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ بَيْتِ الْمُقَدَّسِ

شَقَقْتُ كَجَعْفَرِيٍّ كَمَا بَيْنَ شَرْقٍ وَبَنَاتِ نَعْرِشِ زُرْدِ

شَقَقْتُ خَرَامٍ وَشَقَقْتُ

شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ أَيْ

شَقَقْتُ رَدْلَ شَرَكِبِ رُو

شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ

شَقَقْتُ نَاقَةَ شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ

شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ

شَقَقْتُ نَصِيرٍ نَامُ كَوْدِ بَنِي نَهْلٍ

شَقَقْتُ نَانَ دَشْمَنِيَّ كَرُونَ مِنْ سَمْعِ

شَقَقْتُ نَحْفَ كَجَرْدِ دَرَا زَبَالَا

رَجُلٌ شَقَقْتُ وَشَقَقْتُ مَرْوَزِيٍّ

شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ شَاعِرٍ

شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ شَاعِرٍ

شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ شَاعِرٍ

شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ شَاعِرٍ

شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ شَاعِرٍ

شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ شَاعِرٍ

شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ شَاعِرٍ

شَقَقْتُ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ شَاعِرٍ

صَوَابَةٌ بِالضَمِّ مَبْنِيَّةٌ بِشِ

صَعِيٍّ عَلَى فَعْلٍ وَأَوَازُ حُوزَةٍ وَبِحِمْشٍ وَبِلِ وَخُوكِ

وَأَوَازُ كَرُونَ أَنْ مِنْ ضَرْبِ

صَبَابَةٌ بِالضَمِّ مَبْنِيَّةٌ بِشِ

صَخْنَانٍ بِالضَمِّ مَبْنِيَّةٌ بِشِ

صَدِيٍّ بِالضَمِّ مَبْنِيَّةٌ بِشِ

صَدِيَّا بِالضَمِّ مَبْنِيَّةٌ بِشِ

صَدِيْقٍ دُوسْتِ نَذَرِ مَوْنُثِ ثَمِينِ وَجِجِ دُرْدِ

كَيْمَانَتِ وَكَابِ دُرْمُونُثِ صَدِيقِيٍّ هَمِ آدِ

صُرْدٍ بَعْضُ صَادٍ وَفَتْحِ رَامِ غَلِيَّتِ بَزْكَ لَمْ يَلْقَ بِهَا نَامُ

رَامِ كَنْدِ خَرْدَانِ بِالضَمِّ مَبْنِيَّةٌ بِشِ

رَجُلٌ صَارُودًا أَعْمَكُ حَجِّ كَرْدَةٍ بَاشِدِ وَكَرْدِيَّانِ

نَكَرْدِ وَكَوِيَّا بَرْتَرَكِ نَهَا اَصْرَارِ كَرْدَةٍ وَاصْحَاحِ دُرْمُونِثِ

صُرْمٍ بِالضَمِّ مَبْنِيَّةٌ بِشِ

صِرَامٍ وَفَتْحِ وَتِ بَرِيدِ خَرَامِ

صَعْدَاءِ دُمِ سَرْدِ وَرَازِ لِقَالِ تَقْضِ تَقْضِ الصَّعْدَاءِ

صَعْفُوقٍ بِالضَمِّ مَبْنِيَّةٌ بِشِ

صَعْقٍ نَامُ مَرْدِ

صَعْنِيٍّ بِالضَمِّ مَبْنِيَّةٌ بِشِ

صَقْنَانِ كَبِيرَتَيْنِ مَشْرُودَةِ الْفَارِ مَرُوْتَوَاوِ

نَاوِ صَقْنَانِ كَبِيرَتَيْنِ وَتَشْدِيدِ مَثَلِ

صِفَصِيلٍ نَامُ كَيْمَانَتِ

أَبُو عَمْرِو صَالِحِ بْنِ أَحْمَدَ جَرِيٍّ لُحُو

كَيْمَالِ عِلْمِ نَحْوِ لَغْتِ وَفَتْحِ رَامِ وَتَشْدِيدِ مَثَلِ

وَأَزْهَرِ حَيْثُ وَاجِبِ بَرْدِ وَفَتْحِ رَامِ وَتَشْدِيدِ مَثَلِ

از اخفش کسب کرده و لغت از ابو عسید و ابو زید و  
 در سال و صد و بیست و پنج فوت کرد مصنف جلیله از دانشمندان و نویسندگان  
 کتاب العروض و مختصر فی النحو و کتاب غریب یو یو جز آن  
 صلح کسب و جمل شتر قوی و دراز  
 صلیف بکر لام آنکه فیض بسیار کند  
 صلیق سخت آواز بسیار گوی صلیقا را بکند لک  
 حر صلو د د سنگ سخت تا بان که لک صلو  
 صلی بالفتح بریان کردن گوشت من ضرب و صلی  
 بالضم و الکسر فعل بالتش سوختن من سمع  
 صلیف صفت کوه کردن  
 صلیق سخت و درشت  
 صلیک به التحریک مرد درشت خور و در  
 صلیبر روز دوم از هفت روز عجز که در آخر شتا  
 باشد بدین ترتیب در اکثر صیبن و صینه و ویر و مطفی  
 الجمر و مغلل و آمر و مؤتمرو این هفت را شخصی نظم آورده  
 قال شعر کعب التثانی ربیبی غیر یایام شلهائش  
 فاذا مضت ایام شلهائنا صین و صلیک مع الوب  
 و بامر و اخیه مؤتمرو و مغلل و مطفی الجمر و ذیل التثانی  
 مؤتمرو عجل و اناک مؤتمرو من الجمر  
 صلیق مرد نحیل  
 صودی محرکه مقصورا نام آبی شور که کرمی مثل  
 صوف الکیش کفران بسیار شوم و حقیر  
 صوف کلفت نعت ست لزان  
 صلیق زن پیر بسیار فریاد  
 صلیح الکسر و انضمام فریاد کردن

و صلیق در روز نیک کرم  
 صلیح محرکه سر بلند داشتن از کبر من جمع  
 صلیح ملبد آواز صلیح مثل  
 صلیق و صلیق و ذی بالفتح میل دادن قطع کردن  
 صلیق غایب و خوس  
 بالاضاد و بالعدل هامن محرو  
 انرض صلیق تخمین سوسمازناک  
 صلیق کنیز فریه و سخت  
 صلیق کفره فاقه که اراده نر دارد  
 صلیق مرد دراز بالا محقق  
 صلیق تحریر و تفری کردن از اندوه و دل شدن کارها  
 صلیق آنکه روی بسیار خندند  
 صلیق دندان که در خنده پیدا شود و آ  
 صلیق محرکه و بفتح شهید  
 صلیق الکسر حین شن براده  
 صلیق نهانج و گوشت پستان  
 صلیق باد رنگ  
 صلیق الکسر رسته گیاه در آینه شکسته  
 صلیق الکسرینه اخغان جمع  
 صلیق مرد گول درشت خلقت  
 صلیق میل کردن و جور نمودن و برپا  
 کس از من منع  
 صلیق بالضم و بفتح سخت گوشت  
 صلیق مرد و طبع خیر بزرگ سرین لغ  
 فی الضبوط



ضوی لا غریب من منع  
 قسمة ضیوی با کسر که در آن جور باشد  
 اصله ضیوی بالضم من ضار فی الحکم تفسیری جازو  
 فی حقیقه نقص  
 ضیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب  
 وزمین و حرف و صناعت  
 ضیون بالفتح گریه و ضیاء و جمع  
 باب الطاء و ما بعد هاء من الحروف  
 طب بالکسر عادت و نحو  
 طبع بالفتح بر چیزی محو زدن مانند طبع بخوان  
 طحیة بفتح الطاء و الراء و کسر طاء پاره آبر  
 طحور و بالضم و بالحاء و الخاء پاره آبر تنگ  
 طحلب جگر لاله  
 طراف بالکسر نیمه از اویم  
 طریحة نیا انداختن  
 طرمح نام مردی و مرد عالی نسب  
 طرمساع بالکسر تاریکی و آبر تنگ  
 طریم بالکسر آبر طبر  
 طارح معرب تازه  
 طعتان با هم نیز زدن و در حرب  
 طاعوت بت  
 طل بالان ضعیف طلل کنع جمع  
 طلواء چشم داشتن  
 طباح سر کن کردن و آب  
 طیر کبوترین اسپ آماده بستن طیر بالکسر

و اکثر بالضم مشددة الراء کذلک  
 طوارح بهکات جمع طبع است بر غیر قیاس  
 طوال بالضم دراز  
 ابو یحسین طاهر بن احمد بن  
 یابشاذ نحوی اصل پاکش از دیلم است و علم  
 نحو سر مدخاة مصر بود و در اول حال تقرب سلطان و  
 اداری کافی از خزانه مصر معین داشت بعد از قطع آن  
 علاقه ترک و عقیقه معینه نموده توکل برگزید و با شغال  
 اغاضت علوم پرداخت و سوم رجب سال چهار صد  
 و شصت و نه فوت کرد و در مصر و در قراغه کمری مدفون  
 گردید معنفات مفیده دارد از انست شرح جمل حاج  
 و شرح کتاب اصول ابن سراج و خزان  
 تبیی طبیة برده که از غار و نقض عهد نمود  
 طبرة کعبه نال به  
 طیسسل آب و ریگ بسیار خزان طیس مثل  
 باب الطاء و ما بعد هاء من الحروف  
 طبة طرث مشیر و جامی ضرب آن اصله طبة  
 طریان جانور است مانند گربه بغایت بد بو طریار  
 مدود و امثله طرب کلفت جمع طربی بالکسر القصیر کذلک  
 طعن بالفتح و یحرک فتن و کوچ کردن من منع  
 طاعین کوچ کننده  
 طعینه هویخ زنان و زن که در سواد و شج  
 ظله بالضم سایه پوش و اول آبر که سایه آنگند  
 ابوالکسود طالم بن عمر بن سعد بن  
 دغلی بصری از کابریا بعین بوده و شریف

سحب جناب عمرو و جناب علی رضی الله عنهما دریافته  
و با علی کرم الله وجهه در واقع صفتین حاضر بود کمال  
دانش و عقل و گویاست فضل آراسته و علم نوا محترمت  
اوست که با جناب علی رضی الله عنه آن را وضع کرد  
و گویند حکم زیاد بن اَبَته که والی عراقین بود و شخصی او را  
بلعن گفته اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ تَوَفَّیْ اَبَانَا وَ تَرَكْنَا نُوْنًا وَ  
گویند آنچه از جناب ابی یونس بن علی اخذ کرده آن را گاهی کسی  
خطا نمیکرد تا اینکه یادین ابیه نظر بلعن مردمان او را وضع  
نحو تکلیف داد و او قبول نکرده تا وقتیکه خود قاری نشنید  
که میخواند آن بدمیری من المشکین و رسولہ بالکسیر مجت  
والی مذکور فوت و گفت حال مردمان تا بدین جا رسید  
حالاً با مکیه فرمودی کار بندیشوم و اولاب تجویب وضع کرد  
بعد از آن حدود و گویز چیکه از جناب علی اخذ کرده بود  
بعد از آن ابوالاسود و عیسیه و عیمون الاقرن و عیسی بن  
حدوانی و عطارد و ابوالحارث هر دو پسران ابوالاسود  
بعد از آن عبدالعزیز بن سلیمان الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی  
و ابو عمرو بن العلاء بعد از آن خلیل بن احمد فراہید  
بعد از آن سیبویه و کسایی و بعد از آن طبقه نسبت نجات  
بد و قسم انقسام یافته بصیر و کوفیه بعد از سیبویه و کسایی ابوالحسن  
احفش و ذوالقعد بعد از آن صالح بن احمق جرمی و کمر بن عیسی  
مازی بعد از آن مبرد بعد از آن ابوالحسن زجاج و محمد بن سراج  
و ابن فرسویه و کمر بن عبدالعزیز ابوالعلی فارسی و حسن سیر  
و علی بن عیسی زانی بعد از آن ابن جنی بعد از آن شیخ عیسی بن عقیل  
چرخانی بعد از آن محمدری بعد از آن ابن حاجب بعد از آن  
ابن مالک بعد از آن ابن شہام و ابی ایمن فی طبقات النحاة

و پوشیده نخواهد بود که در هر طبقه مذکور به نجات دیگر کم و بیش عیسی  
چیزه دینی داشتند بوده اند و کتب مبسوطه بر تفصیل اسمای آنها  
منطوسیت و ابوالاسود مذکور در فن شعر هم نشان الیه بود و او را  
اشعار کثیرست منها شعر و اطلب المعیشة بالتمنی و لیکن  
الشیء و لو کن فی الدلائل یحیی بآبها الطور اطلورا یحیی نجات و قلیل  
آب در سال شصت و نه فوت کرده و عمرش هشتاد و پنج  
طالع شتر مرغ زطلدان جمع  
ظلمت شکی میان دو نوبت آب خوردن شتر  
باب العین و ما بعد هاسن الحروف  
عباءة نوحی الکلیم عباية مثله  
ابوالکبریات عبدالرحمن بن محمد انبار  
ملقب بکمال الدین نحوی در علم نحو  
از امیر اعلام بوده و نسب جمعه نهم شعبان سال پانصد  
و هفتاد و نه فوت کرد و در بغداد و کتاتینف معینه دارد  
از انست کتاب المیزان در نحو و کتاب طبقات الادباء  
خبر آن  
ابو محمد عبداللہ بن محمد بطلیوسی نحوی  
در علم ادب لغت و تنگنای نام داشت و صحبت زراشت  
و حقا و این معتمد علیہ خاص عام نو و تصانیف است  
دار و از انست کتاب المیزان در نحو و کتاتینف معینه دارد  
فی شرح ادب لکتاب کتاب الحلل فی شرح ابیات اکر  
و کتاب شرح الموطا و خبر آن در سال چهار صد و چهل و چهار  
موت شد در مدینه بطلیوس و باز نهم جب سال انصاف  
و بیت و یک فوت کرد و در مدینه بطلیوس شاعر خوب و  
منها شعر نحو الکلیم فی حال بعد موتہ و او صالحتها التراب

دودا الجبل منیت و یوش علی النری بالیظن منی الاحیار و یوحیم  
 یومحمد عبداللہ بن احمد مصر و ابان الحشاش  
 نحوی بغدادی در علم نحو مشا الی وقت بود و با آنکه  
 در تفسیر و حدیث و انساج و الف و حساب حفظ قرآن تفرقا  
 لیس و بطولی داشت حسن خط هم ممتاز عصر بود و نیز در بیان  
 سال با صد و شصت و هفت فوت کرد و در بغداد و اورا سیر  
 بر محل شیخ عبد القاهر چنانچه فی شرح احوال ابن  
 خلکان و قد ذکر ابو ابیمن و سطر الکتاب التلخیص علیها  
 ابو محمد عبداللہ فسوی بن جعفر بن ابی اسویہ  
 نحوی بکمال علم استاد با زبان قلیب و میر و اخذ کرد  
 در سال دو صد و پنجاه و هشت متولد شد و بروز شنبه  
 سوم صفر سال سه صد و چهل و هفت فوت کرد و در بغداد  
 ابو سعید عبدالملک صمعی ابن قریب  
 بن عبدالملک بن علی بن محمد در علم کلام  
 و لغات و معرفت ایام عرب و انساج قبائل یکجا وقت بود  
 و بعد و بت بیانی ناوړه کلامی و قبول قلوب و تقریر خلیفه  
 پایه امتیاز داشت در یکصد و بست و سه متولد شد و در صفر  
 سال دو صد و پنجاه و هشت فوت کرد و در بصره  
 عبدوس و فیض نام مرد  
 ابو الفضل عباس بن شرحریا شافعی  
 نحوی لغوی بصری بکمال علم لغت و نحو  
 و در معرفت ایام عرب حفظ وقت بوده روایت از اصمعی  
 و ابو عبیدہ دارد و در سال دو صد و پنجاه و هفت متولد  
 غلبه تنگ بصره و ایام علوی بصری در قتل عام مقتول  
 عبد کبیر بن نام شهر کذا فی الارشاد

عبدلکة نام مرد  
 قمر عین کمر کس خیم  
 عقاب عبققلم عقاب بن جیکال  
 عبوشان و عبیتران بن جیم  
 و فتحانوزی از گاه خوشبو  
 عیہر مردانگه گوشت  
 عبیکر نام مرد  
 عبیکر بن قمر قاف نام جائے  
 عاتکہ نام مرد  
 عشو کدر هم و نفیج نام وادی و بجزیرہ عدان جمع  
 عدان بالادغام شد  
 عشور کدر هم نام وادی  
 ابو الفتح عثمان بن جنی موصی نحوی  
 پدرش جنی کبیریم و تشدید فون مشد درونی بود و فلو  
 سلیمان بن فهد بن احمد از وی موصی ادب از ابو علی فار  
 امتوخته و تصانیف مفیده دارد از انست کتاب انحصار  
 و بشر الصنائع و تملقین و نحو و لمع و منج و اشتقاق اسما  
 شعری حماسه و قال بن خلکان و شرح ابن جنی دیوان  
 الملتنبی و قد قرأ الدیوان علی صاحبہ و کان اعور و ریا  
 سه صد و سی متولد شد و در مصل و بروز جمعه بیت و هشتم  
 صفر سال سه صد و نو و دو فوت کرد و در بغداد  
 ابو عمر عثمان بن عمر بن ابی یحیی فقیه  
 معروف بابن حاجب لقبش جمال الدین مست و پدرش  
 حاجب بود و مر امیر عمر الدین صلاحی را لکلی المنہب و  
 کرد می النسب بوده در علوم قرآن و فقه لکلی و قرارت

و عریت یگانه عصر و متحرک در اکثر فنون بود تصانیف مفیده  
با کمال حسن متانت دارد انالست کافی در نحو و شافیه  
در تصریف و شرح هر دو و اصول الفقه و جزآن در آخر  
سال با قصد و هفتاد متولد شد در سن اوان سهرت  
و چون انضافات مصر و بر وزیر خزینه بنام نوزدهم سوال  
شدند صد و پهل شش فوت کردند و اسکندریه در پنج  
باب البحر و فنون گردید

**عُشُون** بالضم موی دراز زیر رخ شتر  
**رَجُلٌ عُشُونٌ** مردی که دست و پا باده  
**عَشِيرَةُ** خاک و نشان خفه  
**عَجْرَةٌ** آه سرین می زنند  
**عَجَا** می و میزدند بزرگ ارشتران  
**عَجْفَاءُ** زن لاغر عجات جمع علی غیر قیاس لان غللاء  
افعل لا یجمع علی فاعل لکنهم نوه علی اسمان و العرب  
قد بنی الشئ علی الضد

**عُجَايَه** بالضم بی دست اسب از اندرون  
**عُجْبَسَاءُ** شتر بزرگ و تاریکی فسره ابو حیان  
نقل از عن سیبویه و غیره  
**عَدَّان** زمان و اول هر چیز  
**عَدَّانٌ** نام بالفتح و التثنیه یک  
**عَدَّوْفٌ** شتر کلان قوی و سیر  
**عَدْنُ يُوْطَ** آنکه نزدیک جماع حدث کند  
**عَرَبِيٌّ** نوعی از بار که بید و کند  
**عَرَقَنَ** بالتحریک و ضم التاء و فتحها گیاهیت  
که بدان پوست پیرایند

**عَسْرٌ** چون بالضم و سختی شده و شامها بریده از آن  
**عَرَسٌ** بالضم طعام عروس  
**عَرَضٌ** بالفتح نمکه یا دینه رفتن يقال عَرَضَ الْبَلَدُ  
لذا اقی العرَض و هی مکنة والمدینة و ما حولها  
**عَرَضَةٌ** بالضم عمت و پیش نهاد  
**عَارِضٌ** ابر بر آگنده و رافق  
**مِشْيَةٌ** عَرَضِيٌّ رفتاری که در آن ارشاد طایر و پرنده  
**عُرْذَبٌ** سخت و درشت  
**عُكْرَانٌ** استخوانیکه گوشت آن خورده باشند  
**عُكْرُوقَةٌ** چوب چنبره و لو  
**عُرْنَدٌ** غنیمتین سخت و درشت  
**عُذْلٌ** مردی سلاح او عُذْلٌ مثله عُذْلٌ کرک جمع  
**عِزَّةٌ** کلمه که روی از مردم و الاصل عِزَّةٌ بالکسر  
**عُزْهَوَلٌ** شتر بچراگ داشته  
**عِزْهِيٌّ** متواتر و عزیمات بالتاء بمعنی عزیمت و است  
**عُسْطُوسٌ** نام درخت  
**عُسْلَمٌ** شاخ نرم و سبز عُسْلُوجٌ مثله عسالیج جمع  
**عَاشُورَاءُ** روز دهم محرم عَشُوراء مثله  
**عَشُوزٌ** زمین درشت و شتر قوی  
**عَشُوزٌ** شتر ضخم قوی  
**عَشُوءٌ** زنی که شب بید  
**عَصَوَادٌ** بالکسر و الضم سخت و شوار و صاحب  
**عَاصِدٌ** شتریکه بازوی ناقه بگیرد و بشناسد  
**عَضْرُوطٌ** چلیپا  
**عَصَاظٌ** بالفتح چیز که گزیده شود و شود



عَضَّة دختیت خار دار

عَضَابَة باکسر کرب

أَسَدٌ عَفْرُوفٌ شَیْرٌ سَبَّاحٌ طَلَقَتْ

عَفْرِیَّة موی گردن غروس

رَجُلٌ عَفْرِیْتُ مَرْدٌ خَبِیْثٌ عَفْرِیَّةٌ وَعَفْرِیَّةٌ

وَعَفْرِیَّةٌ مِثْلُهُ

عَفْرِیْنِ بِالْکَسْرِ وَتَقِیْقُهُ رَسْمٌ

عَفْرِیْنِ مَشْدُودَةُ الرَّامِ کَسُورَةُ الْفَا مِثْلُهُ

عَفْرِیْزَانِ بِالْخُرْکِ وَتَشْدِیْدُ رَا

هَلْهَلَةُ نَامٌ مَخْنَتُهُ دَرِیْبِرَه

عَفْرِیَّةٌ اِجْمَاعُ فَرِیْ

عَافِی کَسَتْ نَابُودِ شَوْنُهُ عَفْرِیُّ لِرَکْعِ جَمِیْعِ

عَفْرِیَّانِ بِالضَّمِّ کَزْدَمِ عَفْرِیَّانِ تَشْدِیْدُ بَالِ

عَفْرِیَّانِ کَزْدَمِ مَادُهُ

عَفْرِیَّانِ مَادُهُ پِل

عَفْرِیَّة مَوِی بَافَتُهُ وَتَاب دَادُهُ

عَفْرِیَّة مَحْکَمَةُ مَحْکَمَةُ بِنِ زَبَانِ

عَفْرِیَّانِ کَزْدَمِ شَرِّ وَنَامِ مَرْدِ

عَفْرِیَّانِ بِالْکَسْرِ کَرِیْمِیْجِ دِیْنِ نَارِدِ

عَفْرِیَّانِ رُشْنِ دُرْخَشْتِ

عَفْرِیَّانِ دُرْخَشْتِ بَرِیْنِایِ کَزْدَمِ شَرِّ

عَفْرِیَّانِ نَامِ گِیَاهِیِ وَیُکُونُ وَاحِدَةً وَجَمْعًا

الْفَتْحُ لِلْمَآثِیْثِ تَلَامِیْثُ

عَفْرِیَّانِ مَحْکَمَةُ دَوَابَرَةُ آبِ خُورْدَنِ مَنِ نَصْرُ وَضَرْبِ

کَبْرِیَّانِ عَفْرِیَّانِ شَیْرٌ سَبَّاحٌ طَلَقَتْ

عَفْرِیَّانِ سَبَّاحٌ طَلَقَتْ

عَفْرِیَّانِ مَهْتَرِ بَرِکِ وَدَرِازِ

عَفْرِیَّانِ دُرْخَشْتِ وَجَمْعًا

أَبُو أَحْسَنِ عَلِیِّ دِمَاقِیِّ بْنِ عِیْسَى بْنِ مَحْمُودِ

اصطلاحش از کتب است در علم کلام و عربیت و تفسیر

قرآن از علمای مشاهیر بوده ادب از ابن دُرْدِیْدِ

ابنِ بَرِکِ سَرِاجِ گَرَنْتِ وَازِوَالِوِیْ مَحْمُودِ هَرِیْ وَخِیَارِ وَرِیْسَالِ

دَوَصْدِ وَنُورِشِشِ مَقُولِ شَدِ دَرِ مَعْدَاوِ وَشَبَّابِ مِثْلَتِ

یَزْدِ سَمِیْعِیِّ دِیْ لَوِیْ سَالِ سِدْ صَدُ وِشْتَاوِ وَهَیْزِ

أَبُو أَحْسَنِ عَلِیِّ بْنِ اِبْرَاهِیْمَ حَوْثِیِّ

در علم عربیت و تفسیر قرآن ممتاز زمان بود و فصل و ادب

مشهور میان اعیان و رسال چهار صد و سی فوت کرد

أَبُو أَحْسَنِ عَلِیِّ بْنِ سَلِیْمَانَ مَعْرُوفِ

بِاخْتِشَافِ اصْغَرِ اَصْحَابِ مَهْدِ بُوْدِ گَوْنِ

وَرِیْخِ تَجْرِیْ نَاشِثِ وَتَصْنِیْفِ دِرَانِ مَکْدَاشِثِ وَشُعْبَا

سِیَالِ سِدْ صَدُ وِ بَاتِرِ دِ بَرِکِ نَاگِیَاهِیِ فُوتِ کَرِ دَرِ مَعْدَاوِ

اِخْتِشَافِ اَکْبَرِ اَبُو اَلْخَطَّابِ عَبْدِ الْمُجِیْدِ بْنِ عَبْدِ الْحَمِیْدِ

وَلَعْنَتِ اَوْ حِدِ وَتِ وَاَمَامِ زَمَانِ بُوْدِ کِیْوِیْهِ وَابُو عَیْسَى

اَزِوِیْ رِوَایَتِ دَارِ نَقَالِ ابْنِ خَلْکَانَ وَلَمْ اَطْفَرْ لَوْ فَاوَعَلِیْ

أَبُو أَحْسَنِ عَلِیِّ بْنِ جَمْرَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ

بْنِ عِثْمَانَ بْنِ فِیْرُوزِ مَعْرُوفِ بَلِکِیَّ

نَحْوِیْ کُوفِیْیِیْ اَزِ زَمَانِ سَبْعِیْنِ وَدَرِیْخِ وَلَعْنَتِ

اَکْبَرِ اَمَامِ زَمَانِ اَزِ حَمَزِ بِنِ عَیْسَى زَبَانِ وَلَعْنَتِ

عَیْسَى وَغَیْرِ اَوْ اَقْدَمِ کَرْدِ وَادِیْبِ اَمِیْنِ بِنِ هَارُونَ

بُوْدِ وَازِیْخِ اَسْتِ کِمِ چَوْنِ بَایْجِوِیْهِ دَرِ قَوْلِ اِسْتِ اَلِیْ



ابو عیسیٰ بن عمر تقف محو

اوستا و سیدویه و معا و عمر و بن العلامت و علم نعت  
عرب و قرارات و بطولی داشت گویند ابو الاسود و غیر از باب  
فاعل و مفعول و باب تعجب هم دو قولی دیگر از نحو وضع  
نکرده و عیسی بن عمر ابواب دیگر بر آن افزوده و در سال  
یکصد و چهل و نه فوت کرد و او رحمه الله مولی خالده بن  
ولید بوده و چون در تعقیب نزول کرده منسوب بسوی  
ایشان شد و نصیف بیار کرد و لیکن جزا کمال جامع  
و دیگر باقی نمانده

عَشْوِشَة بَرِیت

عَشَلْ کَیْ سَکْخَل عِیَال

عَیْوَن آنکه دید او سخت اثر بردار و عین بالکسر  
جمع عَوْن بالضم مثله

عَبَان بالکسر اکمن آماج

بَابُ الْغِیْرِ مَا بَعْدَ هَا مِنْ الْحَرْفِ

عَمْرُ بِالْفَتْحِ وَ الْمَذْمُونِ وَ یَبُو غَیْرَ اَمْرٍ وَ رُوشَان

عَشَاءُ آبِ اَوْرٍ دَازِ بَرِکٍ وَ خَاشَاکِ وَ جَزْآن

عَدَدٌ مَحْرَکَةُ جَامِی دَرِشَتِ سَنَکِ اَک

عَدَدٌ وَ دَخَلِ سَرِیج

عَادِیَّةٌ اَبْرَآءُ اَوْ غَوَادِی جَمِیع

عَنْدَ بَیْرُتَ پَارَهِ اَزْ گِیَاه

عَنْدَ مَرْتَقِ بَانْکِ دَرِیَا وَ کَرُون

عُزْبُ بَضْمَتَیْنِ غَرِیبِ عَزْبَتَ مَوْنِث

غَوَاعُ بِالْفَتْحِ مَرْغِیْتِ سَیِّدِ سَرِیْتِ  
فِیْهِ الْمَذْکُورُ الْمَوْنِثُ

عَزَضٌ بِالضَّمِّ مِثْلُ نَبْذِ شَرِّ غَضَّةٍ کَیْ

عَزِیْقُ نَوْعِی اَزْ مَرْعَانِ اَبِی دَازِ کَرْدَنِ وَ جَوَانِ نِیکو

نَازِکِ اِذَا مَرَدُ و دَرِ اَنْ اَعْمَاتِ سَتِ جُخُوفُ کَرِ بِنُورِ و غُرُوفُ

کَسْفِ جَلِ وَ عَزِیْقُ کَفْزِیْلِ وَ غُرُوفُ کَفْزِ کُوشِ غَرِیْبِ

عِشْلَیْنِ اِیْچَه اَزْ جَامِه و جَزْآن شِوِیْد

رَجُلٌ غَضَبٌ مَرْدِیَا خَشْمٌ غَضَبٌ وَ غَضَبٌ

و غَضَبٌ مِثْلُهُ کَذَلِکَ غَضُوبٌ بِالْفَتْحِ فَوَیْزُ غَضُوبِ نَاسِمْ

عَطْرَسَتْه پُشِیدَن تَا کِی چَشِمِ اَو پُشِیدَه کُن

آن لازم است و متعدی

عَطْفُ الْعِشِّ نَدَاجِی رِیْت

عَلَبِی چیره شدن عَلَبِی و عَلَبَتْه و عَلَبَتْه مِثْلُهُ

عَلَسَ مَحْرَکَةُ تَارِکِی اَخْرَشَ

عَلَصَ قَطْعَ کَرْدَنِ حَلَقُومِ غَضَمَتَه مِثْلُهُ فَوَیْزُ غَضَمَتِهِ حَلَقُومِ

عَلَوَاعُ وَ تَسْکِنُ لِلَامِ اَزْ عَدَدِ دَرِ کَدِشْتَن

رَجُلٌ عَنَدَلٌ دَرْدِ بَیْگَانِ

عَوَاتٌ وَ یَفِیْجُ نَبْرِیَا دُشْدَا وَ کَرْدَنِ

شَابُ عَنیدِ اَوْ جَوَانِ خُوشِ عَیْشِ عَنیدِ کَانَ

مِثْلُهُ و مَرْدِ سَخِ

عَنْکَمَ عَوِکِ وَ بَاخْمَزِ

اَوْ اَلْعِیْلَکَ کَنِیْتِ مَرْدِ

بَابُ تَقَاوُ مَا بَعْدَ هَا مِنْ الْحَرْفِ

و تَحْجِزُ اَعْمَتِیْنِ دَرِ وَاَسَحِ کُنْ وَ ضَعْلُیْنِ وَ تَوَعْلُ مَعْنِی مَفْعُولِ

فَشَرَصَةٌ بَرِیدَن فَرَصِ مِثْلُهُ

فَحْجِ اَو اَزْ بَرِ اَوْرْدَنِ مَارِ اَزْ دِهَانِ

فَحْجَارِ سَخَالِ فَحَارَةُ کَیْ

فَجَدَّيْ نَزِيدَ بَحْصَالٍ فَخْجَرُ ارْشَلَه  
قَدْ وَكَسَ شِيرَ دَامٍ قَبِيلَهُ لَزْبِي جَنَمِ بَنِ كَر  
فَرَسَنَ سِلَ شَتَر  
فَرَسَادَ بَاكْسَرُ نَوْتِ سَرِخِ دَرُگِیْتِ سَرِخِ  
فَرَسُطِ بَغْمَتِیْنِ اَمْرَازِ حَرِّ دَرُگِزِشْتَه دَاسِپِ تَبِزِو  
قَرَعَ بِالْفَتْحِ مَهْمُ قَوْمِ  
فَرَسْكَانَ دَرَسَمِنَ دَوَاشِگَنَ زَنَ شَوِیْ اَیَا عَامِ سَتِ  
قَرَاكَاءَ مَحْرَكَةً مَحْمُودًا نَامَ جَائِ  
فَرَسَنَدَادَ نَامَ جَائِ  
فَرَسَانِیْسَ شِیرِ سَطِیْطِ گِرُونِ فَرَسَاسَ بَاكْسَرِ شَلَه  
فَصَبِلَ شَتَرِ بَیْجَ اَزَادِ رَحْبَاتِ شَدَه  
فَضْفَضَةُ فَرَاخِیْ جَامَه وَعِیْشِ یَقَالَ دُرُغِ  
فَضْفَاصِ وَعِیْشِ فَضْفَاضِ  
اَنَاءُ فَعْلٍ اَوْدَ بِرَقْعَمِ مَثَلَه  
فَقْدَرِ الْبُضْمِ كَنَارَه وَجَانِبِ  
فَقْعَ بِالْفَتْحِ نَوْعِ اَزْ سَمَارُغِ  
فَلَحَ بِالْفَتْحِ نَامَ جَائِ  
فَلَذَّةَ بَاكْسَرِ بَارِدِ كَوْنَتِ وَجَرَانِ  
سَبِیْفُ فُلُوعِ بِالْفَتْحِ نَبِغِ بَرَانِ  
فُلُوكَعْدُو وَبُضْمِ بَیْجِ اَسْبِ وَخَرَكَةَ اَزْ شِیرِ بَارِ كُنْتَدِ  
قُلُ بِالْفَتْحِ سَبِیْشِ حَبِشَنِ دَرِ سَرِ مَوِیْ رَا بَاغْخَنَانِ  
كُفَانِیْدِنِ  
فَطْلِیْنِیْسَ سَرَزَه  
فَوَاقِ بِالْضَمِّ وَالتَّخْفِیْفِ نَاخِرِ كِیْمِیَانِ دَوِیْنِ  
شِیرِ كُنْدَنَ تَا شِیرِ فَرُودِ اَیْدِ دَوِ بَارِدِ مَشْتِ اَفُوقَه كَاغَلَه جَمِ

فَهْرِ بَاكْسَرِ سَنَكِ اَدَوِیَه كُوبِ  
فَیْشَلَه سَرِزِ مَشِشِ وَفَیْشَتَه شَلَه  
اَكْمَرُ هَمِ قَبْضُوحِیْ اَعْنِیْ مَسَاوِیْ وَبَرَابَرِ  
فَیْضُوحُضَاءُ بِالْمَدِّ وَفَیْضُوحُضِیْ وَفَیْضُوحُضَاءُ وَفَیْضُوحُضِیْ  
وَمِثْلُ مَثَلَه  
قَبِیْضُوحُضِیْ زَمِیْنِ فَرَاخِ دَاكْنَه مَشِشِ بَاوْ كَشَادُ دَا مَازِ  
قَبْنَاكُ سَبَاوِ  
بَابُ لِقَافٍ وَمَا بَعْدَهَا مِنْ حُرُوفِ  
قَتَّ شَتَكُ شَدَنِ كِیَاهِ  
قَاوِیْسَ مَرُ دُخُوبِ رَوِیْ خُوشِ زَنَكِ  
قَبِیْعَتَرِیْ نَوْعِیْ اَزْ جَاوَرَانِ اَنِیْ وَشَتَرِیْ تَوِیْ  
جَنَه وَالفَشِ بَرَاوِیْ كَشِیرِ حَرُوفِ سَتِ بَرَاوِیْ تَانِیْثِ  
رَجَلِ طَبَاقَاءِ مَرْدَانِ اَوَانِ دَوْرَ مَازِدَه دَرِ سَخْنِ  
قَبَالِ بَاكْسَرِ دَوَالِ مِیْشِ نَعْدِ كِیْمِیَانِ دَوَاكْشَتِ  
بَا شَدِ رُوسَنَه اَقْبَلَتْ اَلنَّعَاقِیْنِ بَنِیْ صَا حَقِیْبَالِ كَمِ دَا بَارِ  
قَابِیَاءَ مَرْدَاكُوسِ  
قَاوِیْمَ تِیْرَه وَتَارِیْكَ وَتَا تَمَّ اَلْاِشْبَاقِ اَمِیْ شَتَرِ اَلنَّوَا  
فَحْلُ مَحْرَكَةً بِسَیْطِ بَرِجِ خَوَارِ اَنِیْ شَتَكُ شَدَنِ مَحْلِ  
بَا لَفْطِ پِیْرِ سَالِ خُورَه پُوسْتِ بَرِجِ خَوَارِ اَنِیْ شَتَكُ شَدَه  
اِنْفَحْلُ مَثَلَه  
قَدَحِ بَاكْسَرِ تِیْرَ نَا پِیْرِ سَتَه وَتِیْرَ تَمَارِ  
قَدَسِ دَرِ دَاكِیْ بَیْجَنِیْ چِیْرَ سَتِ  
قَدَادِ بِالْضَمِّ نَامِ مَرْدِ كِیْمِیَانِ صَا حَقِ عَلِیْهِ السَّلَامِ رَا بَرِیْ كَرِ  
قَدَمُوسِ دَرِیْسِیْ سَوَشْتَرِ كِلَانِ سَالِ  
قَادِمَه شَهْرِ مَرِغِ





قَعْدُ بضم و ال و فتح آن بدول و لمیم  
 قَعُود بالفتح شترکیه بحبت سواری راعی باشد  
 قَعُولی یا لفتح نوعی از رفتار و بچنان باشد که گویا  
 مقدم بر اندر پای دیگر در رفتار یا رفتار نرم و است  
 قَفَاخِ بزرگ اندام قفاخری مثله  
 قَفِيزِ پیمان که دوازده صلح و سعت دارد و  
 دوز زمین مقدار است معین و آن یک صد و  
 پهل و چهارگز باشد و مذکور است در جریب  
 قَفِيزَةُ تصغیر نام زنی  
 قَا قَلِی بضم قاف و تشدید لام گویا هست بلد که در  
 قَلْب و لا از موده کار  
 قَلْعَم که در هم نام شخصی  
 قَلْقَلَةُ حرکت دادن چیزی را قَلْقَالَ بالکسر  
 و یفتح کند لک  
 قَلَمَسِس مرد بسیار خیر و دریای پر آب  
 قَلَامَةُ چیده ناخن  
 قَلَمُ چوب خرد و زو چوب که طفلان بدان بازی  
 کنند و بفرسی غوک چوب نامند  
 قَلَح بالفتح گندم  
 قَلَح و قَلَح پیش  
 قَلْطَر کتاب دان  
 قَلَمِین لاف و سزاوار  
 قَلْبَةُ نوعی از کتان قَلْب مثله  
 قَلْد و بل بزرگ راز شتران  
 قَلَشَرِ نخی گنده پیر کلان سال قَلَشَرِ نخی مثله

رَجُلٌ قَصْعَرٌ مرد کوتاه گردن  
 قَطْعَتِر دوانی است مقوی معده  
 قَنْطُورِ اعنام جاریه ابراهیم علیه السلام که قوم  
 ترک از نسل اوست  
 قَنْعَاس بالکسر شتر شگاف کلان جثه  
 قَنْعَان بالضم گواه عادل  
 قَنْفَخِ بزرگ اندام  
 قَنْو بالکسر خوش خرامت خوان بالضم جمع  
 قَنْبَةُ بالکسر سرایه اعمه قَنْوَة  
 قَنْبِنَةُ کیکیته آوند شراب از بکینه  
 قَوْ بَا و داو  
 قَامَسَتَه کوه خرد که از کوه کلان جدا باشد  
 قَوْصَرِی آوندیت برای تر  
 قَو بالفتح مکان خالی  
 قَهَب سپید سیاه و سپید سیاه شدن  
 قَهْوَاة یکا نیکه سه شاخ داشته باشد  
 قَهْلِس نره  
 قَهْقَار سنگ سخت  
 قَهْمَقَرِی سپیای گریستن  
 قَهْن بالفتح بنده قَهْنَة مؤنث  
 قَهْصُوم نام گیاه  
 قَاب الکاف و مابعد هاء من مجرور  
 قَبْرَة بالکسر اولین فرزند واحد و جمع  
 مذکور مؤنث در وی کیاست  
 کَاثِبَة پیش کتف است

کَا شَرِّ غَالِبٍ وَكَثْرَتِ

کَثِيرِي دَوَائِيَّتِ مَعْرُوفٍ كَثِيرٍ اِبَالِ مَثَلِ

كَادِبَةٌ دَرُوغُ كَفْتَنِ مِنْ ضَرْبِ

كَرْسِيٍّ كَلْفَتِ شَكْنِبَه سَتُورِ

كَرْبِي بِالْحَرْبِ كَلْبِدِ رَشْتِي كَرْنَابِ مَثَلِ

كَرْوَمِ كَفْلَسِ بَرْگِ سَرِ قَضْمِ الْوَاوِ قَامِ

كَرِّيَاسِ خَلَا جَايِ بَرَامِ

كَشَوَةُ بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ وَشِيْدِي

كَشَّاحِ دَاغِ پَهَلَوِي شَرِّ

كَاشِمِ دَشْمَنِ دُوسْتِ نَمَا

كَعْبَتِ مَضْغَرِ نَهَارِ وَسْتَانِ

كَفَاةً بِالْفَتْحِ سَمَارُغُ كَمَا يُجْزِفُ تَاكِي مِزِينِ

كَهْمِي نَدِ دَسْرَزِه

كَهْتَالِ بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ كُوتَاهِ

كَهْنُ دُكُوتَاهِ بِالْاَوْرِشْتِ وَكَوْخُ وَرْشْتِ

كَنَّا وَرْشَلِه

كَتَانِ نَاقَةِ الْكَنْدِ كُوشْتِ

كَتَنَبِلِ نَوْحِي اَزْ دَرِخْتَانِ بَرْگِ تَهْ ضَمِّ الْبَا كَتَنَهْ

كَتَنُودِ اَبَانِ بُوِيْتِهْ دَا بَرِ اَبَايِ بَرْگِ

كَهْوَرَةُ كِي وَرْ دِكَلَانِ جَنْبِهْ الْكَنْدِ كُوشْتِ

كَوْاَلِ كَسْفَرِ جِلِ كُوتَاهِ وَرْشْتِ

كَوْخِ بِالضَّمِّ كَا زِهْ اَزْنِي

كَوْكِي اَنَامِ جَايِي

كَسِيْفُ كَهَامُ بِالْفَتْحِ شَمِشِي كَنْدِ

كَتِي عَوْرَتِي سِيْدِي وَبَدَلِ شَدْنِ

فَلَانُ كَيْسِي اَلْكَيسِي دِيُونِ عَيْنِي اَوْ تَنَاهَا فُورْتِ

كِي كَا بِالْفَتْحِ بَرْزِيَهْ وَفِي اَصْلِهَا كِي كِيَّتِ

كِي كِيَّةَ يَكِ مِنْ وَهْتِ ثَمَنِ مِنْ

بَابِ الْاَلَامِ وَمَا بَعْدَ هَا مِنْ اَلْحَرُوفِ

لَبْنِ كَلْفَتِ خَشْتِ خَامِ لَبْنَتِهْ يَكِي

لَبُونِ بِالْفَتْحِ نَاقَةِ شِيْر دَا

لَشْتِ بِنِ دَنْدَانِ اَصْلُهَا لَشْتِي وَاَلْهَامِ بَدَلِ لِسَانِ

لَحْ بِالْفَتْحِ وَحْجِ مَحْرَكَةٍ بَاهِمِ كُوفَتِهْ شَدْنِ چِشْمِ اَزْ غَدِ چِشْمِ

لَعْنَةُ بِالضَّمِّ اَلْمَدِ اَوِ الرَّعْنَتِ كَشْتِ

لُعْزِي اِچِي سَتَانِ لُعْزِي اَرِ مَثَلِ

لَا عِيْبَةَ خَطَا كَرْدَنِ دَرْ كَلَامِ

لَقُوجِ اَشْتِ دُوشِيْدِي لَقُوجَهْ بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ مَثَلِ

لَقْلَقَةُ اَبَاكِ كَلَاكِ وَهَرِ اَبَاكِ ضَرْبِ اَبْرَ حَرْكَتِ

لُكُوتُوْنَةُ دَرِ اَنْدَانِ بِي خَنْ

لُومَةُ بَضْمِ اَوَّلِ فَتْحِ دُومِ بِيَا اِي كُوشِشِ كَشْتِ

لُويِ جَايِ الْقَطْلَاعِ رِيَاكِ تُوْدِهْ

لَا وَاَعْ شَدْتِ وَشَخْتِ

لُحْمُ مَقْمَرَةِ تَنْدِي زِيْرِ زَمِهْ كُوشِ اَلْمَا زِمِ جَمْعِ

لُحْمِ كَسْرِ دُوبِيَا خَوَارِ اَلْهَمِ كَلْفَتِ مَثَلِ

لُهَاةَ كَامِ

لُيْطَةُ اَلْكَسْرِ بُوِيْتِ نِي

بَابِ اَلْهَمِ وَمَا بَعْدَ هَا مِنْ اَلْحَرُوفِ

مَاجِحِ اَنَامِ جَايِي

مِيْشَرَةُ اَلْكَسْرِ كِيْنِي وَدَشْمَنِ مِيْشَرِ جَمْعِ

مَاسَايَةِ بَثْلِيْثِ رَا حَا جَتِ دَا جَمْعِ شَدْنِ

فاسدۃ جاس شیرناک

ماکمة الفتح وقد کسر کاف کوشتیک بالاس

سرن لفق بیت ست ماکم شله

کمالک بضم لام پیغام فرستادن ماکمه منله

مأوی الایل بالکسر الواو جای بازداشتن

ابوبکر مبارک بل بوطالب معرف

بابن دهان نخوے واسطه

در علم خود قرآن بهره وافی داشت بخوازن خشاب ابوالبرکات

افز کرد و دویست و ششم شعبان سال ششصد و دوازده

فوت کرد در بغداد

مبطنه حیار زار و نیم الطام لغمه فیه

متبهاج بالکسر زن نیکو روی

متخمه طعام ناگوار

متیم سده عشق

مشکه بضم تائی مثله نوسه از عقوبت

کمر از دها ن انداختن خدو و شراب و مانند آن

مجد سده سزاوار

مجدد جای شتر کشتن

مخمر و مخوح کس شدن جامه

محبده سیاه دان

مخسبه بنداشتن و شمردن

مخفد الفتح نام دس و کس فایان ان شتر کشتن

ابوعبدالله محمد بن مستنیر بن احمد نخوی لغوی

بصری معروف بقطر ب در علم خود

افز کرده و تصانیف بسیار دارد از انست کتاب

و کتاب القوافی و کتاب العسل فی النحو و کتاب غریب الحیث

و جز آن در سال دو صد و شصت و شش فوت کرد و احسن قوله

شعر این گشت است معی فاکه کرشیک معی برکات

قلی و ان غیت عن بصری و العین من نظر من ابو

و تفقه و باطن القلب لا یملون النظر و چونکه رحمه الله

در خدمت سیبویه بگذاشت از دیگر کلامه حاضر نیستند

اورا سیبویه گفت ما انت الا قطرب و آن جالولیت

که تمام روز و او دشمنی کند و اسرار حق نمی نماید

بقطرب گریه

ابوعبدالله محمد بن زیاد کوفی معروف

بابن الاعرابی لغوی در علم ادب

و لغت حفظ وقت بود ادب از قاسم بن معمر و کسالی

افز کرده و از او ابن السکنت و غیر او در سال دو صد و

یک فوت کرد در شمر من ای تصانیف بسیار دارد

از انست کتاب النوار و کتاب تاریخ القبائل و جز آن

ابوالعباس محمد بن یزید بن عبد الله اکبر معروف

بمجرد نخوی لغوی در نحو و لغت از ائمه اعلام

بوده ادب از نازنی و ابوجاهتم سجستانی افز کرده و تصانیف

بسیار دارد از انست کتاب الکامل و کتاب لروضة

و جز آن در سال دو صد و هشتاد و شش فوت کرد و

بیت بو شتم و سحر سال دو صد و هشتاد و شش فوت

کرد در بغداد و در باب کوفه فون گریه

ابوبکر محمد بن حسن بن دس بن لغوی

بصری در علم لغت و ادب و شعر امام وقت بوده



ادب از ابو حاتم سجستانی و غیره اخذ کرده در سال صد و بیست و سه متولد شد و در بصره و بعد از چهار شنبه هجرت شعبان سال صد و بیست و یک فوت کرد و در غلامان تصانیف جلیله دارد از آنست کتاب بجزیره در لغت و کتاب الاشتقاق و کتاب رواته العرب و جزآن ابوبکر محمد بن مسکن سهل معروف بابن مثل هر نحوی در نحو و ادب از یمن مشاهیر بوده ادب از ابوالعباس مبرداخذ کرده و از نو سیر و رمانی تصانیف مفیده دارد از آنست کتاب الاصل و کتاب شرح ابیات سیبویه و جزآن در سال صد و شانزده فوت کرد

ابوبکر محمد بن ابی محمد معروف بابن اله نباری نحوی در نحو و ادب یکانه وقت بود و در حفظ و صدق روایت ممتاز زمانه در سال صد و بیست و هشت فوت کرد و در علوم قرآن و غریب حدیث و وقف و استبنا و جزآن تصانیف بسیار دارد

ابوالحسن محمد بن محمد بن کبیرسان نحوی در علم نحو و ادب از ائمه کبار بوده و در نحو و غریب لغات و جزآن تصانیف بسیار دارد در سال دو صد و نوزده فوت کرد

ابوحیان اثیرالدین محمد بن یوسف نحوی در نحو و لغت از ائمه مشاهیر بوده و خواند شیخ بهاالدین بن نحاس اخذ کرده در سال شصت و پنجاه و چهار متولد شد و در غزناطه و در سال هفت صد و چهل و پنج فوت کرد و در فاهره تصانیف مفیده بسیار

دارد از آنست کتاب ارتشاف الضرب من لسان العرب و نحو و تصنیف در دو مجلد و التخیل فی شرح التفسیر و از ابوعبدالله جمال الدین محمد بن عبد الله بن ابی طائی نحوی در نحو و لغت و اشعار عرب یکانه وقت بود در سال شصت و هفتاد و دو فوت کرد و در دمشق در علم نحو و غریب لغات و جزآن تصانیف بسیار دارد

ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمرو خوارزمی نحوی معترز در علم تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علم بیان یکانه وقت بود و نحو از ابومنصور اخذ کرده و تصانیف جلیله بسیار دارد از آنست کشف و تفسیر قرآن و مناقق در حدیث و اساس و در لغت و رائق و در فرائض و مفصل و در نحو و شرح ابیات سیبویه و جزآن برز و چهار شنبه بیت و هفتم رب سال چهار صد و شصت و هشت متولد شد و در غمشور در سال پانصد و سی و هشت فوت کرد و در جرجانیه و چون مدتی در کما مجاور بود و او را جابرا نه نیز گویند

ابومعاذ مسلم بن مسلم نحوی در علم نحو و قرارت و حدیث سه مرتبه و داشت و علم فقه از وضع اوست و از استاد کسی نبود در سال یکصد و بیستاد و هفت فوت کرد

محض گشتن و بیکه شدن از راه محاص کذلک مختلط سائل بی وسیله مختصر و تفهیم و فتح الرام جای با گذر

ناجله دنه ان سپین همه نواجده جمع و آن در بیت

سا لگی ناسی سا لگی بر آید

نحوه ابراب ریخته نوحه جمع

نحوه آیه اب بنی و داغ

کتاب نوحه پیش سگ بسیار خارش و جرو

نحوه پیش ای سحر گ

نحوه مصغر نام باب در شام

نحوه بفتح نشان جراحت که بر بدن باقی ماند

بعد از به شدن

نحوه رستن ستور بر آگنده

نحوه ریف است و سخت نشد

ابو الحسن نصر بن شکیل نوحی بصره

در علم نوح و حدیث و معرفت ایام عرب و تنگنای

وافی و در اکثر فنون تجریمی کافی داشت و در اغلیل

بن احمد اخذ کرده و در اکثر فنون تصانیف مفیده

دارد و در سلخ ذیحجه سال دوصد و چهار فوٹ گذر و

نحوه بالکسر ستور لاخر نضوة مؤنث انضاج جمع

نضیضة بمعجمتین باران اندک

نحوه بالکسر مع السکون و الحکر که کام و شامها

کام نطوع جمع

نعمامة بفتح زیر قدم

رجل یفرحاء مرد بدول ضعیف

نقص محركة برگ و میوه افتاده

نقفاً بالقصر رگ توده

نحوه سکول از ایستادن از دشمن و از سوگند

نحوه برداشتن حدیث و خبر کسی و نسبت کردن

ناب او و شکر کلان سال نوب کفتور مثله

نوار بالکسر سپیدن و بر ماندن لازم متعه

نوا بالضم گوی نو که گول شدن من سمع آوگ

نفت ست از آن

نعم هر گلیف بروز غارت کننده

نینه بالکسر نام شکر

ناب الو او و ما بعد ها من الحروف

و آی و عده کردن

و ث عو بفتح معیوب کردن دست را بی آن که

استخوان شکست

و ثیل نام مرد

و ح حرا بالتحریک کینه داشتن

و ح حمر که خواش خور دن خیره کردن

زن حامله

دعة تن آسانی و الهام عوض من الواو

و ذق بفتح باران و بامیدن

و ذع بفتح عیب کردن

ذرة یعنی بگزارد او را من و ذرة بذرة کوسه و حیه

لیکن بجز آن هیچ یک از مصدر و ماضی و مضارع

و اسم فاعل و مفعول نیست و این را و ذرة بنا

و س ق بفتح سیم مضروب رفته مکرر از پیشه

و الهام عوض من الواو

و س قاع که بر و مانند آن

و س ک بالاسه ران

وَرْتَل بِلَاوَاگفت

وَدَه دَوَرَاهَت زیاده شدن پیه زن

وَشَوَت بالفتح گرد کردن

وَشَنَاح و بضم حیل اشاع مثله

وَوَطَد بالفتح استوار کردن

وَوَطَاط بالفتح مرد کم عقل و بطواط مثله

وَعَسَاء زمین ریگ ناک

وَعِل بزکوی و عِل بالفتح و کتف مثله و افعیلان

عَم صَبَاحاً طعمه تحمیت یعنی خوش عیش باش

و الفعل کو عدد و ورث

وَعَب بالفتح شتر خنم و مرد احمق

وَعَد بالفتح مرد ناکس

وَوَقَه بالفتح طبع شدن

وَوَكَلَه کمزه آنکه بسبب عجز کار خود را بگری سپارد

وَوَاكَمَه اندوگین شدن

وَمِقَّة دوست داشتن اصله و متق

وَوَنِي ست شدن و نینه مثله

وَوَنَاة زن ست اناة مثله

وَوَهی بالفتح گول شدن و ست گردیدن

وَوَيْب بالفتح وای ماتدویل بقال و ویا له

الزمنه الله ویا

وَوِج بجمیم چوب محراث که برگردن هر دو گاو باشد

وَوِج وای و این کلمه ترجمت بقال و وچ کرید و وچا

له فارغ علی الاستبام و النصب علی اضماع الفعل

وَوَيْل وای سختی و ویکه مثله و ویلات جمع بقال و یل

کر و ویا له

وَوَيْمَة بالفتح نام شهر

وَوَيْت انگور سیاه

وَوَيْتَنی اسکری نام جات

وَوَيْه کلمه اغراء است بقال و ویا یا فلان

وَوَيْب الهماء و ما بعد هاء من الحروف

وَوَيْلَع کدریم بسیار خوار

وَوَيْلَع کلام هتیک گوشت

وَوَيْلَع کفر جل احمق

وَوَيْلَع کدریم احمق و واز و بالزاید المعجزة الحبان لانه

من الجندع

وَوَيْلَع و یقصر پریشان گفتن نام و بیماری را حیرای و ویک

وَوَيْلَع اندیشه هوا جس جمع

وَوَيْلَع در الکس جامه که کند و کفره تا و سخت مال بر نر

وَوَيْلَع یان بهیو ده گوس

وَوَيْلَع کرامت داشتن بهر نر مثله

وَوَيْلَع الکس و نقابیکه در آن تخم باشد

وَوَيْلَع کلفت مرد کلان سال بهر مده مونت

وَوَيْلَع اس شیخ سخت خروش

وَوَيْلَع وای بالفتح نام گیاه

وَوَيْلَع و ف شتر مرغ سریع

وَوَيْلَع شیران مرد دانا

وَوَيْلَع باران نرم پوست

وَوَيْلَع بسیار خوردن نهقامه بسیار نهقام مثله

وَوَيْلَع بالضم بار و رخت تنصیب

هَمْ جَل شَر تَرُو

هَمْ مَشِش گنده پیرکلان سال و ناته شینک  
و نام داده است

هَمْ لَع شَر تَرُو

اِمْرَاة هَمْ بَاو شَر تَرُو گول نهی مقصودا  
و لَع بالقصود المد مثله

هَمْ د بَاو و لَع مَر کاسه

هَمْ د لَع نام تره

هَمْ مَشِش بچه گفتار

هَمْ د لَع مَشِش برون آمدن بول شَر و مَطَر

کردن و رد و بین و جنبیدن و لو

هَمْ د بَاو حروف را لام گفتن

هَمْ مَشِش بیا ترش است بکسیر و پنهان

بکسیر المشد و وقتها مشد و آن که از وی بیا ترشند

هیوب کندک

هَمْ د کُور زن جوان بسیار گشت

هَمْ مَشِش زن پیرکلان سال

هَمْ مَشِش شَر مَرخ نر هقی مثله

بَاب لِبَاء و ما بعد هاء من الحروف

بَاب حَج نام جاس

بَاب حَج نام جاس

بَاب حَج نام جاس

بَاب حَج نام جاس

بَاب حَج نام جاس

نحو از ابوالاسود دلی اخذ کرده و قال بتفصیل این بیت

بوده در رسال یکصد و هفت و هفت فوت کرد

اَبُو رَکَر بَا بَیجی بن زیاد بن عبد الله

اَسْکَلی معروف بفرع

در علم لغت و نحو و ادب اعلم نخا که گفته بود نحو از کسائی خن

کرده و او را رحمه الله اهل با عتزال بود و قال ابن خلدون

و قال الخطیب فی تاریخ بغداد کان محمد بن حسن الفقیه ابن

خالد الفراء و کان الفراء فی ما جالساً عنده فقال الفراء

قال حلی النعم النظر فی باب من العلم فاراد غیره الا سهل علیه

فقال محمد یا باکر یا قاتل نعمت النظر فی العربیه فساکنک

عن باب من الفقه فقال هات علی بركة الله تعالی

فقال ما تقول فی رجل صلی منی منی محمد بن الحسن

فینما ففکر الفراء ساعة ثم قال لاشی علیه قال محمد و لم قال

لان التصغیر عندنا لا یصغیر فقال محمد اظننت اد میا

نماد البسار مثاک در رسال دو صد و هفت فوت کرد در

راه که

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



يَعْقُودُ نام مردی دیروزی بالترا ایضا

يَعْقُودُ آبویزه و گوزن بجم

أَبُو الْبَقَاءِ يَعِيشُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ يَعِيشٍ

در علم تصرف و نحو و لغت از ائمه شایسته بوده و در علم

هره وانی داشت بیت پر خیم جادی الاولی سال شصت

و چهل و سه فوت کرد

يَعْقُودُ مخمره گوشت که هیات مردان گرفته باشد

و هو لایثنه و لایجمع یقال غلام یفیع و غلمان یفیعون

و جاره غلام یفیع و یا فیع و غلمان یفیعون و انقیاع و نیز

یا فیع نام مردی

يَقِطُّ بِنِ گیاره بے ساق مانند درخت که در جزآن

يَقِطُّ کر جل بیدار

يَلْمُقُ قبا معرب یلمه

يَلْمُقُ جوان با قوت خاص بالرجال

رَجُلٌ يَلْمُقُ مرد سخت خصومت

يَمُّ بِالْفَتْحِ دریا و منه يَمُّ الرِّجْلِ مجهولاً فهو يَمُّ مَعْنَى

پیرا انداخته شد

يَمْرَأَتِي بضم یاء کسر یا مقصوره و مد و نام شهر

يَسْجَلِبُ هره افسون برای باز آمدن کز خانه یا

برای بند کردن زن شوی را تا نزد زن دیگر نرود

يُوحِ بِالْبِضْمِ أَقْطَابُ يوحى بالقصر مثله

أَبُو مُحَمَّدٍ يُوسُفُ بْنُ ابْنِ سَعِيدٍ حَسَنِ بْنِ

عبد الله سید الفخری

بجمال علم نحو و لغت و شعر عربی

و بحلب و راع و تقوی پیر است و

تصانيف منبیه دارد از ان ست شرح

و بیات کتاب سیمویه و شرح و بیات

اصلاح المنطق و منبیه آن بر روز چهارشنبه

بیت هفتم ربیع الاول سال سیصد و هشتاد و پنج فوت کرد

يُونُ مخمره و هیئت برین

يُونُ و هیئت بیابان اصفهان

أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ يُونُسُ

بْنِ حَبِيبٍ مَخْرُومٍ

در علم نحو امام دقت بود ادب از ابو عمرو

بْنِ الْعَلَاءِ و حماد بن سلمه اخذ کرده و سیمویه

و کانی و کتبه از او رسیده و ادب دارند

و او در اکثر مسائل ادب مشهور بود

در سال یک صد و هشتاد و دو یاس

فوت کرد

يَهْيَا صَمِغٌ طَلْحٌ وَأَنْ لَوْعٌ از درختان

بزرگ است که در ریگستان روید و حبه

يَهْيَا سنگ سخت

يَسْبَنُ مخمره وادی است

و فَتْدٌ نَجْزُ الْكِتَابِ وَمَا أَفْتَقَ

أَلَا بِاللهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَلَّمَ

محمد و آل و صحابه و جمعین



